

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232915**

UNIVERSAL  
LIBRARY



ما شاء الله  
وكان لا با

نتیج افکار جاد و بیان سخن خرقاضی محمد صادق خان اضر

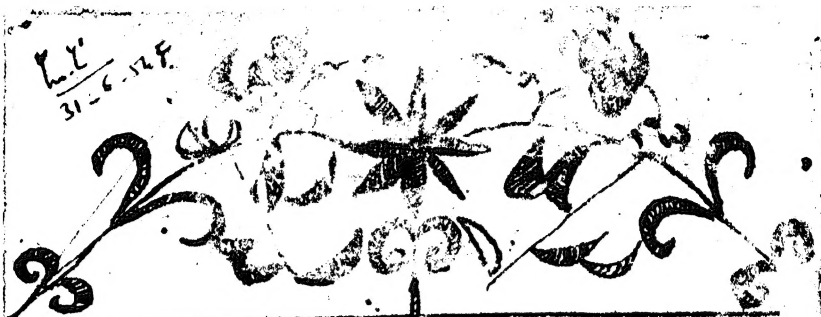


ترج و وار و هم بر مع الثانی ۱۲۸۱ هجری مطابق ۱۸۹۱ م  
الکتاب

مطبع  
رحمہما و ز علی حسین







بسم الرحمن الرحيم



بسجود آوردن نام بدایع نگار  
وربارگاه خدمت نامی حضرت آفریدگار

شکفتی غنچه دمان و نغمه سنجی عنایپ زبان به نسیم دلکش و گشت روح افزایی محامد  
و مناقب گلشن آرای میست که بگلگون طرازی رشتحات سبحاب آرای سلاطین نامدار و  
خزانه دیان است کرم در غدارش همدان چمن زار گیاهی و جلال عروسان بوستان مملکت  
بر انداخت و تصوراتی سیاست مبدلت قرین این کرده حتی چهره بکشتنا سنده گان  
در اندیش و غرو منشان سعادت کیش اند فخر و جود و انعام و رفاه و کمال  
تبی و انحراف از بسید سموره عالم پاک بسوخت خادمان طراز از را با نمده  
درد الفقار حیدریه دوزبان بخشید تا ترائد اسرار کیتیش لبه اید و لب سنکرا  
کلمه الحق تو نمید را قلم نایه پیشگاه قصر منبع القدر ازل و ابد ایوان شاه نشین کمال

الاست و رواق با طمطراق این فیروزه طاق باوق منقش به جمال او  
لرافتم

پیر آرنده خور داد و دی ماه سکلت زو کلاه تاج داران ملک رفت زمین پستی از دیافت تفکر و کبیر آینه بناوه	برافس و زنیق این سبز خراگا محمّد زو سدر شهر ایران وجود ما در حق میته از دیافت جمال اندر رمش از یافت اوده
--	---

هنگاه قدسیان اطباق خضادی را جمال آن نباشد که متصدی حماد جلالت او شوند  
سه علان او نام انام غبرادی را چه یار که در خناحت شکوه صفات صفت سالتش ظهور زین  
لرافتم

بود ابواب حیرت باز کردن شش توی کریبان را وطن کرد که اگر نهیت از کینت خویش زاد را کشت چه خواهد بست برین	ز کینه او سخن آغاز کردن کسی نزد ک فوات او سخن کرد به کنش که رسد این عقل دلایش خسبی در تند موج بحر زین
---	--

صیغہ انجیری بلبل دستان سدا گلک انجیزم در گذار لغت حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله	
--	--

جوانمهر زو ابر نوت بی انتباه و در عرصه صفات لاخصی زیبند افسه اقبال پیر زوال  
رتبه ایت که سلطان تختگاه رسالت است و اقباب آسمان نبوت قامت فیض اقامت

نخل شاداب بوستان کرم و ذاب رسالت سمات از فیه چراغ اعم مقرب باطن شرف  
 مناط قاطب تسین او ادنی عذیب خسته نوازی ان به الارحی یوحی کل شگفته طبع  
 نزمت گاه الم نشرح لک صدرک مهر عالم تاب ندود و در خاک ذکرک منجلیت  
 ازیت اکرم الاولین والاخرین مشرف به شریف و دارسلک الاخرین

### لریاقسمه

<p>روح تن و قوت دل نه ت جان                  فخر اعم تاج سر انبیا                  علم و عمل آمده آب و گلش                  جبهه او سطح انوار کن                  طرح جهان به روی انداخت                  رحمت عایه برین آمده                  طالعش از مهر منور شود</p>	<p>احمد در سل شرف الس و جان                  بهر یقین شمع هدایت ضیا                  موج زن از علم محیط دانش                  سینه او مخزن اسرار کن                  کلاه و بود از پی او ساختند                  فرش درش عرش برین آمده                  گر نگفتش اسب افستر شود</p>
--	--

صلی الله وسلم علیه و علی آله الطاهرین واصحابه الآشرفین صلوات و سلاما دایم و دوام السعاده

### لریاقسمه

<p>فی المثل ار حضر بود در هر هست                  هیچ تر غمید به نیستش                  غوطه خور بحر جهالت شود</p>	<p>همه که نه بال بنیه هر هست                  روی نجات ابدی نیستش                  غول بیابان ضلالت شود</p>
--	---

ره نبرد و جانب صدق و ثواب  
 هر که باین قوم نژاد یار شد  
 پاک نهاد و آید و نیکو گشت  
 کار رفت چون بحساب و کتاب  
 بدارد از شکمش نیک و بد  
 نادی دین ر سب را بشنود  
 زنده دل آن کس که چو اختر در ام

او بود و محنت و رنج و عقاب  
 نخر جهان قبل از سر آمد  
 دوست که مشتاق دمی آمد بهشت  
 خاطرش آسوده بود از جواب  
 پیشتر از حبه منبر دل رسد  
 عون خدا نیست و پناهنش شود  
 مدحگر آل بود و السلام

شکفانیدن کلهای فقرات با این باب  
 در گلشن بیان سبب تصنیف کتاب

اما بعد اتم این نقش براعت شعار و ناطم این عقد نفاست آثار بنده اضعف و احقر  
 محمد صادق اختر تجار از ائمه عن اعماله و احسن الیه فی جمیع احواله بتقی محمد دآله بر خاطر  
 خطیر گرامی نفعان روشنفیر و دقیقه رسان دالش تخمیر و افصح و لایح سیما زد که چون از  
 صبح نورالکین نور و ز طرب و انبساط یعنی نوید مبارکی که جاوید یلبند پاکلی یافتن سیر  
 نظیر سلطنت و خلافت بجلوس سمیت مانوس قبله خدا آگاهان عالم کعبه صد پستان نبی او  
 خدا انگان سلاطین دوران خداوند کار خواتین زمان مهر فروزنده جهان مکرست نیز تاسنده  
 اسنان رحمت در صل و دوا و حق پرست و عادل در بزم و رزم سر ابادست و بگی دل  
 ستیج از زمان و صفه دوران انسان عین و عین انسان المنصور فی المعارک و المنازعه

حضرت سیدنا مولانا ابوالطهر سقزائین شاه زامن غازی الدین حیدر باو شاه غاز  
 خلد الله ملک و مملکاته و افاض علی السالکین بره و برسانه

### لراقم

زهی شاه ذیجاه گردون خیام بدرگاه او هر که جوید پناه شده جمیع از لطف این دو بهم کرم یک گل از باغ احسان است	معلم و عمل مقتدایه انام نیاید باد جور افلاک و راه درو عدل و لطف و سخا و کرم عطایک نعم از ابر نیسان است
---	---

گریبان خاطر مستمندان سپا آرزو و امید را بنیر ریاض نور گردانید و ستم کشندگان  
 خردان اندوه و آلام را خرد و مقدم روی نشت خرداران میمنت و کامرانی در پرده گوش  
 رسانید بهار طراوت آیین نشاط نو میدگان چین زار آفاق را مایه سبز نجیبی جاوید  
 اندازی فرمود و مشاطه روزگار بگلگون پیرایه بهجت و انبساط بر جلوه جمال شاهان  
 گلشن گیتی افزود و صدای نقاره جشن و غلغل کوشش و هی طعنه شوکت جبهه پیکر آوازه  
 حشمت کیتقبادی بسامع ساکنان افلاک رسانید و انگ تخت و تازی تهنیت از جنبل  
 نه سیان برین داز زمره النیان بخرن برین رسید نخل مراتب و مناصب از فیض بهار  
 تربت باو شای نشو و نما می تازه گرفت و نهال آمل و دامانی بقطره افشانی سحاب مراحم  
 خردوانی سبزه سبزه پله انداز و پذیرفت

منظوم

ریاض ملک را دیگر بیمار و کشت آمد ز نوبه طالع شاه ز من گیتے نوبه	بفرق خلق عالم سایه بال هماره و عای مستجاب از آسمان حاجت روا
--	--

این گلچین بهارستان بهنگی که لصبوق طوبت و صفای حقیقت خوراند از نیکوکان آستان  
کبراست نشان حضرت خداوند زمین و زمان خرد و جم شوکت فرید و نشان مسیحا اند  
سبط طبع تبتیت خورشید این بشارت فرزند گیگ اشارت کوبک تمنای دیرین را باوج  
سعادت و اقبال خود محمود گردانیده چه تدریگهای سرت که در حیب جان و چه مقدار بقیود  
فرحت که در سستین دل ریخته نیافت و از فرط نشاط و جوشش انبساط سراسر قدم نشاند  
و در طریق مطلوب سب را در اقامت ساخته بجزم طوان کعبه مقصود که عبارت از درگاه  
فیض آموه آن سلطان مغیض الکوم و الجود باشد با قافله هزاران آرزو نیاز و بهر تدریج  
بهزار تمنای با عقیدت انباز در مسیبا گریه  
منظوم

تشنه بودم ز بحر سبیران افشاده دود	طالع و اقبال من شد سوی دریای نون
-----------------------------------	----------------------------------

چون فلک یار و بخت بیدار و طالع مددگار بود در اندک مدت پس از حرمی مرز محل منازل  
به ارسالت کهنه رسید شهری دید که در وسعت و دلگشایی چون جهانی است و جهان  
و محاربت بخت و بزرگی انداخته آسمانی است بر آسمان نگران شهر دلپذیر حنبت نظیر شهرای شهر گویم  
سند او است زیرا که دار الخلافه شهرای عالی و قار است پیشش محمودیش محموده ریح سکون را در اقامت  
بیش گشت نشاید و در مقابل و مستمش فضایی عالم مکتب از چشم سوزن نماید صفایان اگر از خاک قدم

مردمان این مقام سمر و درین خود ساز و بجاست و مصر اگر بوی به این پیر مسقط طعنان این شهر جابر  
نیل کشه روا جبهه شتی اگر پریشان این پرستان را امید به شعله های رنگ مسد لنگر کانن سینه آتش گیس  
آتش سوزان سحر زبانه می کشید و نسیم اگر از کوه چو این فردوس البلاد بر رخ و وزخ می دزدید زبان آتش کش  
جهنم بی طعن و طنز بر گلزار ابراهیم در آن مسگر و ید  
زرقعه

نوبی شهر محسود باغ بهشت درو کس نه سینه کنالان بود بود از برای ستم دیدگان بهر دل که نه خمی بود از میغمی و زیچهار میگ هر که نشسته زیش برام بلا هر که افتاده است شیشه انجمن شهر و میخ انجمن بود ذات او از حوادث پنهان کنش کین ست از عدل داد داد کسی که چنین است آیین او	که خاکش بود جبهه عنبر سبزه نقشاخانه خسته حاکمان بود ز آفات ایام دار الامان در اینجا توان یافتن مرهی بیاید در و چاره و در و خویش درین کوی تا آمد از اوده است بدورش نماند چرا ملک و دین پناش بود ذوات پاک از خدا و آتش داد داد داد زهی ملک او ای غوث دین او
---	--

التمتصر چون نخت و طالع دیدند که بمشاهده جلوه آن شهر نو آیین محسود فردوس برین  
حیرتم در گرفته و هوش از سرم رفته خنده در زیر لب کردند و گفتند ای در ابلهی یگانه و

از خرد بیکانه چو چنین وقت تجب میسوی دزد و بارگر و حیرت میدی بیا که ترا در خدمت شهید  
 کامکار عالی قرار که در زمانهای این دیار فرزندگی اندرست بر سریم تا بدانی که چنانچه تو امثال اینانی  
 بروی و روانست بقای این شهر ارم سواد هم انجمن و البته بذات باب برکات آن ملاذ خواصین زمان  
 و بجا و سلاطین آمدن است خاک قدم فیض تو اش غازه رخسار این سوزین و انعام عام او محمود نام را  
 باعث غرور و تافتن بدین است این نویسمین امید چنگ بدین نخت خود ز دم دست و دستین طالع و نخت  
 لریاقسمه

کای طالع و نخت جانفرای اختر	وز عقد غم گر کشتی اختر
با من بکنید و عده خویش و فا	ای شفق دیار با وفا یی اختر
ز دوم سبید در حضور آن شاه	کو هست نشه ملک تنای اختر
ان شاه که هر سحر کند مهرش را	هر نور جنبش خانه یی اختر
ان نشه که ز رای و شنش هست مدام	این روشنی مهر و ضیای اختر

خلاصه چنین بر مبری نخت و طالع مظهر نعت و جلال و محط حال دوی الامال کنه ارم افتاد از غلظه  
 مستشر نشه و انبوی ننده پلان که پیکر و حجم با و پایان مرمرنگ انش گر نسیم و از و جام محراب  
 محشر ما سهل و ناچیز نده ایتیم و لوی حیرت در ساحت سینه بر افراشته و برگاه از ان عرصه میسوی  
 که نشه بر عافه ملک تپا به دیدم سجد آن غنچه ملک تبه جبین را رنگ محال و نایمیه محسوس شمع مهر انور گردانیدم  
 لریاقسمه

نیک اختر کی که بر سه بوی آستان و بدر	ز دوش ملک بد و قسمت تن و ده
--------------------------------------	-----------------------------



چون از سجود بقیام باز آمدم دولت و اقبال با استقبال شتافتند و حجت و احوال تهنیت گفتند سبحان  
 این حال سربش در گشت گفت و غم داشت بر دوشم زد که قدم شسته گذار و باینها گفت مشو که  
 کسینه مجاوران این استان و کمترین ملازمان این خاندانند بالجلد تا بقصر عرش نشاء نشاء نشین رسیدن  
 هر ساعت بمیدانی و هجران ایوانی و هر دم بدروازه و هر لحظه بمقام تازه عبوری افتاد و در هر جا  
 تهنیتان جلالت کیش و آیین جگران شجاعت اندیش و جوانان ارش تیر در شتم کمان و دیوانان  
 کدو رگز و قارن توان بالباس مین و باس مستغول بپرست و پاس و هر یکی از آنها چون در کشت  
 سپهر توان بیدار و مانند نخت شهرار قضا فرمان بسیار و جود الهی ان سواقف و مواضع چون بحریم قصر  
 خاص شرف اختصاص در آمدم دیدم که در خنده ایوانی فرج بخش و دلگش و مبارک منزلی است و انگیزه  
 نعم از دل و بمانند مهر دستان از سطح تنوکت و نشان و پیش نظر جلوه اراست چون نتوق نظاره آن  
 مقامات و لغیر و قصرهای پرزیت و زیب گریبان کش خاطر بود و در عالم بی اختیار ی تاب آداب دیدم  
 بر زمین و وضن نیارده مردم نگاه را بر زمین و لب رسید السیر نمودم اما بهر جانب که اوجات میکرد ایوان  
 تجلی جمال ان قصور عرش مثال حور عثمان بختیک و لغیر بی دشت را بسوی خود میکشید چنداکنه خجسته بنای  
 که فروغ و صفای سقف و جدارش غازه شکسته رنگی بر رخساره یوسف ملعنان مالیده و رنگ انیزی  
 در دیوارش سبزه گلزار مینو و جان را دست حیرت ستون زنج گردانیده نشینهای و در پایش آبرو  
 سدید و خورنق را بر خاک مذلت ریخته و اساتین بلند بالایش غبار غیبت و انفعال از ساحت نیستی ستون  
 بر انقیده لمعان شمسای مطلع الانوارش تجلی صبح خورشید خادری را بر دوش تمام تیره بختی نشینده و  
 فروغ نقش و نگارش از رنگ مانی را از خجالت در پرده خفا متوار به گردانیده

## براقسم

شعاعش مایه بخش طورا یمن خوشی در او منش چون کعبت کل ز بس رفت ملک در زیر بامش سرو افتاده پیش پای او اساسش مایه بخش چرخ گردون روان انجب چو گل در کار رفته	بگرفت جان شده صد جای خوش فرج پر امنش چون نشسته ز بس نرسبت جهان در بند و امش طرب افشاده جان بر سایه او در استحکام همچون عشق مجنون بجای فست دل در کار رفته
---	---

و مین و یار این انبای رفیع چمن مادر غایت خوبی و لطافت اراسته و گلشنها در کمال نرسبت  
و طراوت پیراسته ساحت زمین از سبزه نوخیز فرش نخل سبز گسترانیده و طبع نبات  
از شکوفه دریا چین قطعات چمن را رنگ نگار خانه چمن گردانید

## براقسم

چمن از سبزه و گل همچو چمن آسمان گشته زمین از لاله و نسیم بنوعی یافته ترین پی نظاره روی نموی خسرو عالم	بان کعبت چمن نهی بهر جنب روان گشته که گلزار چمن از وید مردم نهان گشته هزاران دیده و دخیل کل از کلهای چمن
---	--

لاله و گل از بهای دلکشیش بگلشنیکه هم گریبان و سوسن و صد برگ بافت داده روی ساخران  
جانغزانش لبه زبان زنگرسانه چشم خوش گمان و لیلی را آراوده و بلبل بزم لعل غنیمت بویا دام صفتش

## براقسم

صفایش نوز بخش باغ جنبته	مواش داغ نه برداغ جنبته
گرفته جام بر کف لاله مست	فش نده ارغوان بر یاسمن دست
شده رنق خمین ترا عطسه اولمست	نهاد غنچه دل را بسند بر پایست
شکوفه گشته چشم از پایست تا سر	بار آورده دل شاخ صنوبر

و در وسط این گلشن دلکش نه نیست جانفزا چون دیدم عاشقان لبه زبانه دل عارفان  
 صفا خیز غنچه آب جو شگوارش و جلد نهد در بر خاک اودار نشانه و صیحون و سیحون  
 را از اسواج سیله بر قف زده نصبر را راند  
 لڑا قسم

هر موج ارش از بهشت جوئی دارد	هر قطره بر کعبه گفت گوی دارد
در یای محیط انده اوار یی دارد	در عالم آب ابرو میس دارد

بالجمله در صین مبینت قرین که زمانه رادای سرت بردوش بود و بخت با دولت هم آغوش  
 لبش ملازمت حضور مطلع النور فیض سموت قبله عالم و عالمیا کعبه زمان در میانان خضر سلاطین صفت  
 تاج بخش ارباب تخت و دیهیم سیم است و عیسی دم ملک نعت و ستاره چشم بوز و سلطان مصطفی سیر و مرقی  
 لڑا قسم

ز هیئت باغ و اقبال و جاه	سر سواران ملک و دین را پناه
با حسان و بخشش لب و بداد	شتمی مثل وی کس ندارد و بیاد
بر آرنده کار کار اکهار	سوار لطف خدای جهان

در آندم که تیغ از ما سیم کند برادر و کرانه روی کین کوز را بعیدش جهان عشرت آباد شد چو شد اختر طالع ارم رجبند سرایت او فلک ساسی باد بود گلشن دولتش پله خوان	ز سر تن تن از جان جدا نمی کند کند خاک ره کوه البدر را خیال غم و محنت از یاد شد شدم ز استان بوسنیش لبند بدرگاه او بخت را جاسی باد بهارش طش بود جاودان
--	---

مستز و ممتاز و مشرف و سرفراز گردیدم و از مخلص شدن بخلعت فاخر و شریف با همسر خود  
مسابات با دوج فلک الافلاک رسانیدم بخت پریم جوانی رسید سبزه خرمی بر طوق گلشنم و  
گلزار عیش آب و جوی مراد و ید نهال طبعتم از بار نشاط بر جور و ارگردید  
لراقسمه

همای سایه گستر بر سرم شد بین بخشش آن طفل مسعود مکندم ابر رحمت سایه بر سرم به لطف پله نهایت بنده ام کرد کجاسن شکر این نعمت توانم خدا یا این خدیو سایه گستر بدارش در جهان تابا شد این نام	چو سایه بختند یی در بر سرم چو مهرم بخت و طالع کشت مسعود زینج هفتم شد پای بر سرم با حسن و کرم شد منده ام کرد که مرد الکن کثر مرثیایم که نام نامی او است حیدر بختی احمد فرخنده و منجم
---	---

اما از آنجا که دیرین رسم می است و کس طریقی که هرگاه مردم باسلام معتقد نیک رتبه با دست نان مشرف بفرستند  
 و خوانند و افتخار بجا آورده می شوند خواننده و ره اوروی در حضور مطیع التور نشان برسم هدیه دارم خان بیکش  
 می نمایند و پیش این تعلیل البصاعت عیدم الاستطاعت تحفه که در خورا تحاف چنین باد تا و عظیم القه  
 حمید الاوصاف باشد خود الا که می سخن که در شهرستان عالم امکان میزبان دانش صیرفیان بازار سحایله  
 و ترازوی فرنگ نقادان چار سویی نکته دانی بیچ ستای گران بها تر از آن نیست خواستم که آن را بنویسم  
 و کرب از بحر طبع نکته زابر آورده در سلک محامد و مناقب حضرت جهان بانی خلیفه الرحمانی منسلک گردانم  
 و برسم تحفه طعیفه از نظر فیض نظر آن رفعت بخش افسر و اورنگ عقده کشی دانش و فرهنگ بگذرانم چون  
 این خبر بگوش حق نویش باد شاه قدر بخشی و قدر دان قیمت شناس گوهر نهر مندان رسید خوشوقت شده  
 مقتضای کمال قدر شناسی و بنده پروریست تا به این آرزو را پیش از آن که ببرد بسته فرام  
 طبیعت آرایش تمام یابد بحمد حیدریه نامزد و ناسور گردانید  
 راقمه

چوناش بر زبان شه گذر کرد	شرف بر طالع اخسته نظر کرد
و لم گردید همچون ذره روشن	که خورشید بی نظر انداخت بر من
بخود بالیدم از اندازه بیرون	نمی گفتم کنون در جوف گردون
چو در راه و طریقی بختیار بی	بهر کس واجب آمد حق گذار بی
بی مدتش مرا طبع گهر سنج	به بخشید از در سینے دو صد گنج
رفیق گشت لطف حق ورین کار	چو نیان ابر کلک شد گهر بار

شدم در بوستان طبع شادان	کشیدم صد گل سینه به امان
بفشاندم ز نوک خمار عنبر	مشم و مهر را کردم معطر
سحاب خامه ام چون شد در افشان	جهان را گشت بر درجیب و دامان

الحق گوهر آبر سخن اگر از درج دمان مداح ستوده فن سرب آلود موهج را تا نفع صور بکنایم  
و فرخنده فرجای شهور دارد اسکندر ذوالقرنین که در تسمای آب حیران خاک ظلمت آباد گیتی را  
پی سپهر نمود چون نصیبتش نبود باد بمشت پمود و شیخ نظامی کنجی که بعد مرد و هو قطره از آب زندگانی  
سخن در کلام جانش ریخت عمرش با عمر خضر را آمیخت که تا قیامت نیکو حیات او بزرگوار بود و دانا خواست

### ترجمه

زین کتاب خوش که دلها سویی او مایل بود	شاه مارا هم حیات جاودان حاصل بود
---------------------------------------	----------------------------------

امید و اتق در جای صاوق از لطف و کرم شاه سخن سنج و سخن دان آنت که این بدیه محقر و عراضه مختصر  
مانند تحفه موصیف که در نظر حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام شرف قبول یافته بود مقبول طبع ارجبند  
و بسند خاطر دشوار سپید خود فرماید و در صد آن قدر و مرتبه این بقید و مقدار را بفرزاید و نظری که ابرار  
بر خاک بچنان و مهر درختان بر سنگ بختان اندازد مثل احوال من مناید

### ترجمه

فیض بخت تو می آن شاه که این کشور بند	گشته آباد ز فیض تو لصبه زیبایی
ولد او بزرگوار آن قدر که چشمان ملک	یافت از سرمه خاک در تو سبایی
حسب عالم دوسه بیت است که کردم تفسیر	نستوای شاه من از راه کرم فرمایی

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	محل و یا قوت فمود سنگ بدان خاریست
پای طینت و اصل کبر و استعداد	ترتیب کرون مهر از ملک سیناست
در من این هر سه صفت هست ولی می باید	ترتیب از تو که خورشید جهان آریست

اللهم ابدخلنا مراحمة علی مفارق المؤمنین وحلکة کمال مکارنة علی طبقات المسلمین و ادم ایم و دولته و ادم  
السموات و الارضین بحمد و اله الطاهرین

غازه طرازی رخساره شاد سخن سپاری بدیج جهان صدر بلند قدیمی که درات جمال  
بنیادش خورشید آسمان بار دلقی هست و لوح سینه بکینه شمس در یای جود و عطار از ورق

بر ضمه مرآت نظار و الاکبران روشن قیاس و در تنغیر ان خود اقتباس مخفی و مقجب نماید که سیرایات  
و جهان داری و ابریک خلافت و کامکاری تناسل ذات ملکی ملکات و الا که هر ی تواند بود و نخستین آثار  
کرامت و افضال از دهنه حال و ناصیه احوال او مراتب ظهور پذیرد چه از کتب حکای هر طلل و ادیان ظاهر و باهر است  
که صفات بطن انانی از اعضایی ظاهره و اشکال محسوسات توان دریافت یعنی اهل فراست چون تشخیص را  
بنیند قیاس تواند کرد که غوی نیک دارد یا بد و که نام منصب را می سنند و چنانچه در کلام فیض نظام حضرت ملک عالم  
تعالی شان آیت تعریفیم بسیار است بدین مقال است و در کم اخلاق حمیده و عادات پسندیده شایسته حق  
پذیری و بی باخته تا کشور دلهای افاضی و ادای پستی و زمر سرگرد و آری حکاکفته اند از او و طبعی که  
بدینار و مایه است و فرو نیارند به بند کنند اخلاق مقیده مشهورند چنانچه حافظ شیرازی علیه الرحمہ تفسیر مایه  
منظوم

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	به بند دام نگیند مرغ و انار
-----------------------------------	-----------------------------

سیوم فرم وینفظ و بیدار دلی کسجیه رفید برگزیدگان حضرت ذوالجلال است آیین خود سازد و دورگاه  
 عالم پروری و عدالت گستری با مخلوق از اعالیه و اوساط و ادانی که دایع برایع خلاق علی الاطلاق اند  
 سخوی سلوک تعادل از پیش بر دو که حمد و دران عدل و احسان او مرفع الحال و محمود الحال بود و سرور  
 و نشاط کام و منون و فائز المرام باشند منت خدای جمنها را که این همه صفات پسندیده و فضائل برگزیده  
 با فضائل ستیخته سوخته و دیگر مثل و کام و سرعت فهم و صفای ذهن و حسن تعقل و انتظام مهمات و نبات  
 نفس و علم و حکمت و علم سکون و رفیق و حیا و غر و قار و شهبات و حریت و صداقت و شفقت و انشا  
 ان جلی و فطری حضرت خضر و زانوار برگزیده آفریدگار تاج بخش سلاطین اند از تخت نشان خرقین  
 است و کی ذات سرایه افتخار روزگار بزرگی صفات پیرایه لیل و نهار ماه تابان از سجود استنش خیمه  
 مهر و خشان از خاک کوس درگاه عالم پائش نور اندوز فروغ بخش انجمن سلطنت و فرمان رواست  
 از گنج زین آسمان کشورستانی و جهان کنائی شیدار کان مطف و تکریم بسن بنیان تعطف و ترقم گوید  
 اخیل برتری آبروی که هر پاک که بری سطح النوار و انش و آگاهی بهین درآت تجلیات نامتناهی طراز است  
 دولت و اقبال تغیرت جاه و جلال منو چهره و قیاد و روش کاوس حشمت و کینه و نش قطب و قاره  
 تکمین آسمان طرز و خورشید آیین پیل زور و بی آزار شیر دل و دشمن شکار بر حبس و انش و بهرام صلت  
 تابیة غنرت و عطار و فطنت قدر نبره و فضا تیر گردون گرز و برق شمشیر بدر کوی و هلال چو کان شوره  
 مرکب و آسمان سیدان مایه مرویه و صین جیاتم مردمی و حسن و فاکهف التقلین ملاذ البریه فی الخی  
 محیی و اسم العدل و الاحسان قاسم آثار العظم و الغنیان المذی و ارق اغصان امانی الوافین الی باب  
 و انضرت ریاض الامین بفضی سحابه منور السلطنت و الخلافت و الدنیا و الدین المومید بالانصر فی المحاک



والغازی حضرت سیدنا مولانا ابو الطهر مغیر الدین شاه زمن خان بنی الدین حیدر بادشاہ غازی

لڑا قسم

ان کس کو در زمانہ نذار و نظیر خویش شکر از واجب است که در روزگار ما

لڑا قسم

شاهی که زمانہ تابع راسی و است سربازی سران فتنه و در پای و است  
بر اوج سپهر نور ماه و خورشید از قبہ چتر آسمان سای و است

لڑا قسم

مژده که دیگر رسید کو کب نه بهار	سبزه بهستان مکند فرش ز مرو و نگار
یافت ز فراش با و صحن چمن رفت و رو	ابر چو سقف برود کهریز قطره بار
تکلیه بکسی زده نترن از و لبه بی	غنچه کل بر سرش کرده زر و خوش
عرو و نشت در کرده صبا پای کوب	آئده دستک زنان جنبش بر کسب
هر در سینه کز خزان رخبت ز گلبن نمود	فیض به پای بجاش برک و کراشکار
از نفس عیسی باد بهار به شدند	مرد و دلان چمن زنده بفضل بهار
جد بگلزار ما همسره و دله ارم	سر خوش جام شراب مست یاب و آرم
خو من آزرده دل کز ستم آسمان	دست و دل انشوده ام از همه کارزار
بی سبی نیستم دل زده از باغ و راغ	ز آنکه نموده ز کین این فلک ناچار
از قطرات سرشک و ز اثر و راغ دل	دامن من گلستان سینه من لاله زار

دست کش کش کجا کیر دم از سفلک چند من بقیعور از ستم و جور چرخ به که روم برورد دولت شاه زمن شکوه بان شاه دین صاحب تاج گنمن	سازم اگر گوشت به پنج کمان اختیار نالم و ریزم سرتنگ از تره اندر کنار تا کنم از دست او با جگر پر شمار کز اثر عدل او دست ارض و سما بر قرار
--	--

## مطلع ثانی

قبه والا جناب سرور عجب بار اندک اگر مهر او یار شود با نسیم لشنت ضعیفان ز بس گشته ز عدلش تو بجا بره تواند چشید شیر ز پستان گرگ چون کف خود در کرم به چو صدف دکنه تا خردش بند را مطلع حکمت ننود باز سرش گرگ شده لنگر تخمین او	خند و مالک رقاب بادشته نادر چون گذر بر چین گل دهد از نوک غار شب پره خورشید را تنگ کشد در کنار سور تواند کشید نشسته و ندان مار دامن سائل شود و پر گهر آبدار خطه یوزان زمین آب شد و شمسار ارض نماید دام مثل سما بقیعور
--	--

## قطعه

گرم عنان چون کند اشوب گلرنگ را هیت را بکند و ز نسیم مرکب شود	در صف میدان جنگ آن شته دشمن سنگار پنج خور عشته وار ویده در پر غبار
---	---

## قطعه

زانش غیبت چو او گرم نشود چون بسند	سوی بسندی ز شیب حسبت کند چون شمار
-----------------------------------	-----------------------------------

همچو شمع بصر دین زینے تابم	جایی در افق فلک ساخته نظاره
از افق طبع بمن نیست عجب گر شود	مطلع دیگر ز نو باز چو خورشید

### مطلع سیوم

ای ز تو قائم به هر گردش لیل و نهار	وی ز جلال عیان قدرت پروردگار
همچو تویی آشکار گشته بدوران او	ناز بهر کس کند می نسزد از روزگار
عکس جمال ترا کنه امیدش بود	بسوی عدم ره برد آینه سیاه وار
تیغ تو چون شد علم در صف ناوردگاه	سوی تن دشمنان کشتید زمینهار
بجز محیط از صدف آمده کاسه جحف	دست تو بجام جو دنا شده کوتهار
از رخ تو شده سار مهر بر اوج فلک	مغفل اندر کرم از کف ابر بهار
بنده ات اختر چنان رخ تو سازد رقم	حیرت اوصاف تو پرده زلف اختیار
معترف عجز خویش در ره وصف تو شد	هم خمه و نکته ز اتم قسم و نثار
عقل درین آستان سیل حسرت نصیب	فکرت ازین داستان آمده لب نشمار
هرزه در امی چو نیست شیوه اهل ادب	طول سخن را بنمود زان بدعا مختار
تا به شبستان چرخ مشعل مرا بود	از اثر لطف حق نور و ضیا برقرار
شب بهو خواه تو باد منور چو روز	روزی بر آید ای تو بچو شب تیره تار

شکلی کلب فصاحت به شرح ابر بهر خاد مدحت لکار تیران سلطنت  
و نهادی چمن زار بلاغت قطره افشای سحاب مر قلم اوصاف نویسی

مدبران خلافت که سر و سر دار آنها مشیر فرخنده تدبیر و دستور  
 عطا و دبیر بادشاه دین پناه ماست که همین تربیت آن عالیشان خلافت  
 باب و فضائل و کمالات نفسیه سر آمد کاظمان روزگار است و بام  
 و انساق مهابت سلطانیه سپینوایه مدبران و مهور و اعصار

بر غیر بضایا توخیر اوصان و یاسی سحانی و طمعتان لالی ابدار نکته دانی مخفی و تحجب مباد که مدبر و مشیر و دین  
 مقام عبارت از وزیر باتدبیر است و چنانچه قالب لسانی با اعضا و جوارح صاحب احتیاج است سلطنت و خلافت  
 نیز ندرت و زیران صاحب مای و دستوران عقد کشتای عزمند و محتاج انکسار باید و انت که لغویان  
 درین اختلاف دارند که لفظ وزیر از کدام چیز مشتق است اما بهترین اقوال این است که اشتقاق آن از  
 لفظ وزارت است و وزارت بمعنی اخانت آمده از برای آنکه وزیر معین بادشاه میباشد بر امری که او  
 قصد و غرض میکند باطله خدمت وزارت بر قاست آن کس زبنده میشود که در ذات و بی جا معیت  
 یافته شود از اصل و فضل و رای ثاقب و تدبیر صاحب و حفظ اسرار و عدل و انصاف و علم طریق سیاست  
 و دت و ترف بر مدارج شغفقت و امثال آن و هرگاه ویرا امری و مهمی پیش آید باید که فرج و انشیکایی بر  
 طار به نشود و حرکات نامنتظم از او صادر نگردد و که گفته اند

منظوم

مهر و خیز حادثه سر بر فلک کشد عاقل به آب تر کنه رخت عقل خلیش  
 و شیران طوک کا کار و وزیران سلاطین عالمی قدر که در زمان سابق رایت و رایت برافراخته اند  
 و با نظام امور دولت و سرانجام مهمان مملکت پرداخته بیرون از قید شمار و افزون از داور و انحصار اند

گنجایش ذکر همه یا اکثری از آنها درین کتاب مختصر محال ازین جهت را بتم حروف که راه اختصار بود  
و سلوک طریق اقتصار اختیار نموده اشخاص چند را ازین گروه وانش شریزه که بجزیره بن و ذکا و حلیه  
صفا آراستگی داشته اند درین کتاب ذکر نمود تا فضائل و کمالات متذکرین تدریس بادشاه دین پناه ماخلد  
علیه سلطنت که بعد ذکر آنها در تم خامر صد اقامت رقم خواهد گردید بزرگندگان کتب آثار پادشاهان کاسکار و مفضل  
اسفهار و اثر متذکرین محبت کرده اید کا الشمس فی نصف النهار و انصح و لا تنج مکرر و د

### محمد ابن فضل

که وزیر و مشیر متوکل عباسی بود روزی از اعمال سلطانی فارغ شده بجای مشغول بود متوکل بدربار  
این نمی و در اعتقاد نمود و بموقوف عرض رسانید که ای سلطان مقاسات مهمات دنیا میسر نمی شود الا با  
چیزی از سر و آری در انتظام و انساق مهمات عظیمه که عقل را تر و عظیم لاحق می شود اگر ساعتی بایه  
نخیزد و او تفویض می کند نه سنگ نیست که در جمعیت حواصل تفرقه و پریشانی راه یافته است صلاح امور و شورا افتد

### عیسی ابن فرخ شاه

که وزیر متمیز عباسی بود از کلام اوست که قلم بداندست پس عاق یعنی دبیری که از قلمش همه بدست  
آید و نیکو می نراید مانا به پس عاق است که نصیب از سعادت نر با بد

### صاعد ابن محمد

که وزیر متمیز عباسی بود از مقالات اوست منع حبیل سبب از و عبد طویل یعنی امیدوار  
را که کجواب معقول عذر نخواهند بتر از انت که به لطائف و مواعید بداند

### ابوالحسن

که وزیر مفتد عیسی بود از احوال اوست نخواستیم عهد و وزارت را الا برای این که دوستان را  
نفع بخشیم و دشمنان را قمع کنیم

ابوالسحاق

که وزیر سلطان ابوعلی بود از کلام اوست که اصاغ و واجب است که در همه موضع مقدم شوند بر اکابر کی که نگاه  
در شب اتفاق رفتن شود و دو نیم وقتی که از سیل آب گذر در پیش آید سیوم در زمانه که محارب و سبید

صاحب ابن عباد

که وزیر خرد بود از کلمات اوست ابغض الکلام ما سبق معنا لفظه و ایضا من کلام الامال محدوده الانفاست و

ابوالفضل محمد ابن عمید

که وزیر رکن الدوله بود و می رسد آمد صد نشینان محفل سخندان می است و سنجوای سخن آریان ایوان نکره را سینه  
و راقم حرف از سائل آن قدوه ارباب فضائل فیضها بسته و این نعم از قرات براءت آیات است که در دهت کی از ایشان خود

رقعه

سخن یاسیدی فی مجلس انس غنی الاعنک شاکر الامسک قد تفتحت فی عیون الترحس و تودت حدود البفسج  
و فاحت مجاز الترح و تفتحت فارات النارج و نطقت السنه العیدان و قام خطیب الاوتار و است یطرح الارج  
و نطقت سوق الانس و قام مناوی الطرب و طلت کواکب النمان فمیاتی الاما <sup>حضرت</sup> لخصل منک فی جنب الخلد  
و متصل الواسطت بالعقد انتهی

ترجمه این رقه چنین است

ما می آقایی با در محفل انسیم که بی نیاز است از هر چیز مگر از تو شاکر است و بر همه از جز الا از تو و محفل است که در

در چشم بای نرگس و سرخ شده رخساره بای نبشته و دیده بست لبی خوش مجرای ترنج و شکر  
 شده است ناله بای نارنج و کویا شده است زبان بای رباب و بر پاست خطیب تار بای سحر و دور  
 باد خوشی تا و رواج یافته است بازار بای انس و بر پاست منادی سحر و طلوع کرده اند ستاره های شیشه  
 لبس ترا قسم حیات خود میدهم که هیچ کار کنی لیکن حاضر شوی البسبب تو در آیم و در بهشت همیشه بویید یا در جهنم با حائل

### حکایت

آورده اند که روزی اندروز ناعهدی عباسی در قصر خود دید که خیزران چند بهیم در گوش نهاد است بسبب  
 فضل بن کحلی برگی که وزیر او بود و متوجه شده پرسید که این چه چیز است گفت عروق الریح مهدی کلام او را بسیار  
 سپندید و بر جود طبع وی آفرینا گفت و تفصیل این کلام برین منوال است که مهدی کنیزی داشت خیزران  
 نام که نارون رشید از وی تولد شده و چرب بید را نیز در زبان عرب خیزران گویند ازین سبب فضل بر جداست  
 عروق الریح گفت تا لفظ خیزران مکرره طبع سلطانیه نیاید

### فائده

مهدی بانه سیم خلیفه است از خلفای عباسیه و در عهد دولت وی حکیم متقن خروج کرد و جهانیان را بخود خوان  
 داد و در علم تشبیه و استکشافی بود که هر شب از چاه خشب ماه کامل بر می آمد و آن ماه تا دو فرسخ بر توی انداخت

### حکایت

آورده اند که جعفر برگی که پدر خالده و جد کحلی است وزیر سلیمان بن عبدالملک بود و او جداوش از زن ارشد  
 با بکان وزیر و وزیر زاده بودند وی در اداتل حال مجوسی بود و بعبادت الشمس قیام می نمود ناگاه تو فقیح  
 کاشانه دلش را بنور اسلام تنور گردانید و با عیال و اطفال بدشوق آمده و توسل ارکان دولت غلامت سلیمان

جن عبد الملك را دریافته منصب وزارت فائز گردید منقول است که روز اول چون جعفر بیا نگاه سلطنت رسید  
 سلیمان تشریف نهاده با خراج او فرمان داد و خواص و ندما بوقوع این معنی وقف حیرت شده ازین حال سوال کردند  
 سلیمان گفت این شخص با خود هر لامل دارد و ازین جهت او را اندک محفل بدر کردم پرسیدند خلیفه چگونه بر سر او  
 اطلاع یافت گفت دو مهره بر بازوی من است و خاصیتی دارد که هرگاه در مهر در مجلس میایند در حرکت آیند و هرگاه  
 مستعجب گردیده از جعفر کیفیت حال استفسار کردند گفت آری در زیر گیس انگشتری قدیمی زهر دارم گفتند  
 بچه معلوم آن را نگاه میداری گفت بجهت آنکه در هنگام شدت آن را بر کم بنابرین جعفر بزرگ شتاب یافت  
 و تحقیق را قلم حروف چنین پیچید که جعفر اباعن جده خادم اشکدر و موسیان بوده است و بزرگ لقب جعفر  
 بود و ازین جهت که در لغت اش پستان خادم اشکدر را بزرگ نامند با الحمد سلیمان بر غیبت و حمیت  
 مسلط شده باز او را بحلیس علیید و بگو ناگون الطاف مستظهر گردانید و آن دو مهره را از بازوی خود برداشت  
 و حاضران بعین یقین خواص آن را مشاهده کردند انگاه از جعفر برخی پرسید که تو مرد جهانمید و مینمای چای و دیگر  
 اشغال چنین اعجب دیده گفت روزی دالی نخشب بر لب رودی نشسته بود و خاتمی از یاقوت کران بهاد دست  
 داشت از قضا آن خاتم در آب افتاد و حاضران اظهار تاسف کردند سلطان گفت باکی نیست و بخازن  
 اشاره فرمود که فلان صندوق را بیا و بفرموده عمل نمود ملک قفل آن را بر داشت و مهره مانده پیکر ماسی آورده  
 در آب انداخت بعد ساعتی آن پیکر خاتم یاقوت را در ومان گرفته از روی سر آمد سلیمان باطلاع این مقام  
 بسیار متعجب شد و به حاکم نخشب در طلب آن ماسی نام فرستاد و قاصد در اندک مدت برگردیده ماسی را  
 بنظر سلیمان رسانید و او بجهان زمان با تهمان ماسی پرداخته و او ایسه حیرت و تعجب برافراخت



اعجب این سب عالم بر شگون	بنای عجیب کار این سقف گگون
از عالم آدم و نبات و حیوان	بنوده چه با عجب گوناگون

### حکایت

فضل ابن ربیع بعد استیصال بر آنکه بوزارت مارون نشید اشتغال داشت و پس از فوت پادشاه چون  
پیش این سندن آری سر خلافت گردید فضل را بدستور پدر وزیر و وکیل ساخت و بعد از آن که ماسون این  
هلاک نموده رایت استیلا بر افراخت فضل از بیم عقوبتش ماسون نبوده و در زاویه اختفا پنهان گردید و ماسون چون  
بوجدان می سعی فرمود که مکر از نشان می یافت تا آنکه مدتی یکی از سر نگاش که شایک نام داشت او را  
مکرت به بارگاه خلافت آورد و گویند چون چشم ماسون بر فضل افتاد و فی الفور برخاست و در رکعت نماز ادا کرد و گفت  
ای فضل این نماز بشکرانه ادا نمودم که قادر توانا ترا بمن رسانید و مرا توفیق داد که از سر جوایم تو در گذشتم اکنون  
از غرائب سوانح آنچه ترا در اوقات اختفا پیش آمده بگو گفت روزی وقت زوال بیت و لباس خود را مانند  
ساربانان ساخته جوایلی بر پشت گرفت و از کنجی که در آن چند روز منتهوی بودم برآمده بتلاش جای دیگر رو برد  
آورد و ناگاه دیدی که از کوه چاهی بلند و سوار سی و تسانج و قصد گرفتن من اسب را بر انگشت و نزدیک  
بان رسید که رفتار شرمناک چارچالی را که بر پشت داشت بر دور تمام گردانیدم و اسب او از این حرکت بچرخ درآمد  
چراغی پاشید و او را بر زمین می انداخت و من فرصت غنیمت شمرده و دیدم اتفاقا بر در ساری پیرزالی ایستاده  
دیدم که بجزد الحاح گفت که ای مادر چه نمود اگر ماد و سر روزی در خانه خود جایی گفت ای پسر خوش آمدی و صفای  
آورد و سیج بیا که در او ای این خدمت منت بر خود گرفتم این گفت و مرا توی خانه برده و را تا قی نشاند  
و درش ماقبل ز ناگاه سوار سی و قصد گرفتن داشت و پس آن مجبور بود بان سر او را آمد و محبت تمام گفت

کرامی مادر مهربان امروز بخت نام عد بود که فضل بقا بوی من آمده به رفت و گرد خلیفه مبلغی گران بمن  
 انعام میفرمود و برقه و مرتبه ام می افزود فضل گوید من چون این سخن شنیدم از بیم جان نزدیک بهلاکت رسیدم  
 و در آن حال عطف از من سرزد آن شخص آواز مرا شنیده از مادر خود پرسید که درون او تاق که کم کس  
 گفت برادر زاده تو که پیش ازین بچند سال سفر رفته بود اینک آمده و بواسطه آنکه قطع طریق در  
 راه او را غارتیده اند عریان درین مکان نشسته شرم میدارد که برهنه پیش تو آید آن شخص گفت بگر این  
 جامه مرا در وی بپوشان پیرزن گفت اینچنان کنم لیکن او از گر سنگی تاب حرکت نداشت و تو این انگشتر  
 مرا بپوشان گداشته قدری آرد و گوشت جای سوار انگشتری را گرفته بیرون رفت و بجز پیش من آمده  
 پرسید که آن مرد گر خجسته تو کی گفتم آری گفت برخیز و زود سه خوشی گیر من از آن خانه با خطرات تمام  
 برآمده حیران و پشیمان در محلات بغداد می گشتم دره بجای نمی بردم آخر کاپس از ترود بسیار و حیران  
 بشمار بجان سو و اگر کی که حقوق نعمتم برگردن او بود رفتم بازار کان تملق پیش آمده و او در جای تنگ  
 تواریکی نشاند و بعبه تمام بهرگاه خلافت شتافت نشانه را از حال من مطلع گردانید و او را  
 گرفته بخدمت تو آورد و ما من استماع این ماجرای شگرف نشانگ را نوازش فرمود و دو صد  
 طلا پیش بخیزد فرستاد و سود اگر را نموشش کرده با خراج او فرمان داد

### فاده

گویند مامون رشید در علوم عقلی و نقلی و سخاوت و شجاعت از سائر خلفای عباسی امتیاز تمام داشت  
 و در عهد دولت وی کتاب اقلیدس را از روم آورده و جزئی ترجمه نمودند و او اول کسی است از خلفای  
 عباسی که در باب معتزله اختیار کرد و از سخنان او است که اقرار بمنزل مواند بر اعضا که بعضی از آنها ابی

عزیز دارند و بعضی را میپوشند و در دست رکنند

### حکایت

ابو عبد الله یعقوب بن داود وزیر منصور در آنوقت بود منصور بامری اندی رخسار سپهر ساینده او را محبوب گردانید  
هرگاه مهربانی پیشش برسد خلعت جلوس نمود و او را از مجلس بر آورده در ملک نه انعام بخشید زیرا که یعقوب  
مرد لطیفه گوئی بدست می بود و او در اندک مدت مشمول عواطف خلیفه گردیده بر تبه وزارت عروج نمود و در  
روز دست برد و قضا لکده ستوری بیای او رسیده از ملازمت خلیفه محروم ماند و از باب صد که پیوسته در کسین فرست  
بودند وقت یافته کیفیت محبت و اخلاص یعقوب نسبت بسادات عظام بمهربانی گفتند و مهربانی نسبت اتقان  
یکی از علویان را با او و احوال نمود تا قبل باینکه یعقوب گوید که چون علوی را پیش خود طلبیدم او را فرود مسند  
و دانشور دیدم و لم بدر آمد و او نیز در آنجا گفتگو با من گفت که ای یعقوب از خدا بترس و خون ناحق  
میزد دست از من باز و از تاپوشین و پنهان بدر روم و از هلاک امین شوم من عهد و پیمان از تو گرفته که مرا  
خروج نمکنی نه پنهان او را جانب بعبره کسیدم کردم نگاه مهربانی ازین سخن آگهی یافته همان لحظه جمعی را گماشت تا  
را گرفته آورند چون روز نشین خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی گفتم کار او ساخته شد گفت دست  
بر سر من نه دگر خور چنان کردم مهربانی تنبیه شده آواز بر کشید که ای غلام مودی را که درین حجره است برون  
و او در آنکه ده علوی را مجلس آورد و من غرق عرق تشویر گشته از یاد واقو ام بسن شماره مهربان مرا بر زبان  
برده در چاه تارک انداختند و در آن مکان خوش داشت و تنهایی میبردند ام من مانند مری مستور و زنت بلند  
گردید و در بصارت نقصان فاخته راه یافت و بعد از مدتی شخصی مرا از آنجا بیرون آورد و بجای پرت  
و گفت خلیفه سلام کن سلام کردم پرسید که بگردام خلیفه سلام کردی گفتم بر مهربان گفت مدتی است که او ازین عالم فرشته

گفتم برادری گفت او نیز نمانده گفتم برادران گفت آری پس مرا رخصت دادند تا بخانه رسیدیم گویند  
وزارت لغیرت بنزده سال بود بود از آن بگرفته باشد و در چند روز علم غریت بوی عالم عقیقه برافراشت

### حکایت

یکجی بن خالد بن جعفر بر یکی فضل بن کیمی و فضل بن ربیع و زراسی مارون بنشید نبوت بودند اما یکجی بحال حکایت  
و غایت فضل و سخاوت القاص داشت و زرام اختیار غریبی بکلی بدست افتد او بود وزیر اکرم ابو موسی  
حبیب و اختلاف رسید بود و در هیچ کار پس صلاح و موافقه داد و دخل ننمود و گویند شخصی از اعیان بغداد که بعد  
النفقات یکجی شهرت داشت مکتوبی در سفارشش خود از طرف کیمی عبید الله بن مالک حاکم ادرسیه  
تبریز ویر نوشته بدالوصف است و چون در میان عبید الله و کیمی قرار شد شخصی دغاد به نهایت بیعت بود و عبید الله  
بر یقین داشت که آن شخص بجهت منفعت خود تبریز و خط کیمی را تقلید نموده این همه راه و دراز  
پیموده لاجرم بادی نسبت پیش آمد آن شخص چون بر کمال کرم و فضل کیمی اعتماد داشت بکرات تمام  
در معرض عرض آمد که با الفعل کیمی در سلک احیاء نظام دارد کیفیت و احوال را با بنویس تا حقیقت حال  
ظاهر گردد و عبید الله درین باب مکتوبی به کیمی فرستاد هرگاه آن نوشته بنظر کیمی رسید و دانست که حال بر چه  
مسئله است همان ساعت در جواب نوشت که چون که درت و اتفاق بعضی اتفاق تبدیل یافته قبح ابواب  
را سلاطین نموده آن شخص را سفارش نوشته ام هرگونه لطف که در باره او فرمایند بر حسبت خدا بود و عبید الله  
بر مصلحت انظار است نموده دولت هزار دینار و چند قطره زرد و الماس و چند اسب و شتر پنج غلام بآن شخص

### تذکره

مکن اندیشه از عمل اختر	با کرم پیشه ات اگر کار است
------------------------	----------------------------

مکره البت عین خواستش دوست      در خطایست نیز در کار هست

### حکایت

یکی بر یکی چهار سپرداشت فضل و جعفر و محمد و موسی از انجند جعفر بجایت سخی و جواد و متواضع بود  
و در قرن انشاء خطیر بضایا شنید و بجزیت خلیفه از سائر اقران امتیاز داشت از اسحاق موصلی حکایت کنند  
که گفت روزی جعفر را بخانه خود برده مجلسی بپایاست لبان نبشت و در و دیوارش از غایب غمر شست  
و کینه آن نعمه نواز را مستکران ناپید آداز کفیه طلبید و خود لباس حریر پوشید و مرا نیز از آن جنس جامه  
پوشانید و حاجب تاکید کرد که غیر عبد الملک که از اندامی جعفر و عزیز محبت مخصوص بود بچکس راه خلوت  
نگذارد و از اتفاقات آنکه چون دوری چند از جام و دستگاری بگذشت و بکارت نشرباده گلگون دماغها  
حرمی بهر ساینده یک نگاه عبد الملک ششمی که یکی از بنی اعمام خلیفه بود و حاجب این عبد الملک به عبد الملک  
خطه کرده اذن داده بود از در و آمد مصرع غم را که نشان داد و طاراک خبر کرد همین که جعفر او را دید  
عظیم متغیر گردید و عبد الملک نقوش طلال از صفو حال او خوانده آغاز اناط نمود و با آنکه هرگز در محفل خلیفه نشسته  
نیاشامیده بود قدمی چند از باده مدح افزا در کشید و جامه حریر پوشیده هرگز ناک دید و ساز برداشته نواختن  
آغاز کرد و به ترانه های هوش ربا و لطیفه های غمزاد لهایی اهل بنیم را بغایت فرسند ساخت و جعفر سرور و شادمان  
گردید دست عبد الملک را بوسه داد و از سبب قدم در بنو فرمودن التماس نمود عبد الملک گفت در چنین بنده  
طلب لب مطلب کشودن و اظهار متمسک نمودن بسیار قبیح است اما چون جعفر مبالغه بسیار نمود عبد الملک گفت  
مطلب اول این است که تو از من رنجیده می خواهی که آن که درت بعضی مبدل شود و جعفر گفت دل را از که درت  
کردم خدمت و دیگر بفر ما گفت چهار هزار در هم قرض دارم و از بخشش خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ را خود را

خازن خلیفه تسلیم تر خضه را بران خواهد نمود و دیگر اشارت کن گفت پسرم اسحاق رو بترت دارد و اگر خلیفه  
 اورا بنظر خط عاقلقت فرماید بمید نیست گفت خلیفه پسر شما را با بابت سحر متنازع گردانید و دختر عاقله خود را  
 با او در سلک اندوخت کشف اسحاق موصی گوید من با خود گفتم که جعفر از سستی سخن میراند و نمیداند که چه میگوید  
 دیگر که بدار الخلاف رسیدم دیدم که خلیفه مجلسی در کمال زیب و زینت ترتیب داده و شادی و دختر خود را  
 با پسر عبد الملک بنا نهاده من مستغرق بخرق و کعبه گشته بحیث خود را جعفر رسانیدم و از کیفیت وقوع این امر خوب  
 پرسیدم گفت چون صبح صحبت خلیفه رسیدم ادا ای رنگین و حرکات شیرین عبد الملک را کرده بود  
 مود و من هشتم بارون افشار بنیشت نموده جمیع ملتمات را قبول فرمود

### حکایت

فضل ابن ربیع از روی علم نجوم معلوم کرده بود که در فلان سال و فلان روز در میان آتش و آب خورشید نریخته شود  
 خواست که تقدیر آسمانی را تبیین نماید یعنی در آن روز کجاست و در آن وقت قصد قصد کرد هنوز از آن کار خواست  
 نیافته بود که جمعی بیجا کشید و کجاست در آمدند و او را بقتل رسانیده فرار نمودند و خلیفه بوقوع این واقعه اضطراب  
 کرد و بدید سائنس قاتلانش جد و جهد فراوان نمود ابو العباس دینوری که آن جماعت را بهم رسانید از  
 نظر گذراند چنان مامون از ایشان پرسید که چرا آن سر و قمر اهل نهر را از پا در آورده جواب دادند که ای  
 خلیفه انداختیم و دارد و از غضب او تبرس تو خود فرمان دادی تا او را کشتیم مامون این سخن نشنیده تن  
 قاتلان را از بار سر سبک و شش گردانید و متقارن این مادر فضل صندوقی مخموم و مقفل نزد خلیفه فرستاد  
 و پیغام رسانید که فضل چند مال قبل ازین وصیت کرده بود که هر گاه من جهان فانی را و دوا گویم این  
 صندوق مادر خدمت خلیفه را بانی مامون صندوق مرا کاش و هفت و پنج دیگره غایت زینت در آن یافت

و در آن صند و تچه در جی دید و از آن درج رتبه برآمد محتوی برین عبارت که فضل از اوضاع فکری و حرکات  
ثواب و ستاره حکم کرد بر نفس خود که او چهل و هشت سال زنده گانی کند پس از آن کشته شود و در میان شش  
آب با من و حضار مجلس او برین حکم تعجب نمودند و بر کمال دانش و علم و سبب تحسین کردند

### حکایت

ابو علی محمد بن مقله در سال سه صد و سبست هجری بوزارت مقتدر بامنه که وی خرد و هم خلیفه از خلفای عباسی  
کامیاب شده رایت اقتدار برافراشت و بعد از قتل مقتدر قاهر عباسی نیز او را یک چند وزیر و شیر خود گردانید  
مغز دل کرد بعد از آن راضی با مقتدر او را بوزارت برگزید پس بعد بتقریری از او بخندید و در سال سه صد و سبست و شش  
و ششش برید و او را آنوقت فریاد میکرد و میگفت دستی را که واضح خط هست و چندین مصحف نوشته با  
می برید با الهی خلیفه بعد قطع ید این مقله بغایت پشیمان گشت و بر التیام جراحات او بهت گماشت و اطباء را  
بدا و امی ریش دست او را مویخت چون صحت یافت قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و کسب کتابت از خلیفه  
طلب وزارت نمیداد اما ملک قضا ناگاه خط نسخ بر دفتر عرض کشید و در سال سه صد و سبست و هفت و شش  
از برق زنده گانی ستره گشت از غراب وی اینک در عمر خود سه مصحف نوشت و وزیر سه خلیفه شد و او را  
سه بار اتفاق سفرات و واپس از غفات در سه جا به خون گردید

### فامه

بر ضمیر مهر نویر طالع کندگان مصالحت آفرینش و نقوش خوانان لویه دانش و منیش روشن باد که  
کتابت و اختراع خط بقول جمعی به آدم ابوالشیر علیه السلام منسوبست و گروهی مبدع این اورنگ بگفتند  
علیه السلام میدانند و طائفه خط عبری را به آدم صغری نسبت میکنند و دیگر خطوط را به ادریس منسوب میدانند

و از عبد الله بن عمر و خاص مروی است که چون آدم علیه السلام قبل از وفات به مصالح خواست که برای  
 طائفه از اولاد نقشی و خطی مصمم نماید صفای بسیار مانند الواح از گِل ساخت و بر آن اصول لغات را ثبت  
 فرمود و مناسب هر لغت خطی ابداع نمود و ملاحظه اینست که زود ضایع نشود و دیر بماند آن الواح را در آتش  
 بخت اما محیفه که بر آن لغت عرب بود و در طوفان نوح علیه السلام محفوظ شد و اثری از آن نماند ازین جهت لغت  
 عربی در میان قوم عرب تا عهد اسمعیل علیه السلام مسلم و مدروس بود و هرگاه آنجناب در مکه مظهر اقامت فرمود  
 و بر تشریف رسالت و خلعت نبوت مشرف گردید بی خواب و بیدار که در کوه تفسیر گنجی بدین من است چون بیدار  
 و طلوع روز ظاهر گردید آن حضرت که تفسیر بر لبست و در اطراف کوه طوفان میکرد و در تفتیش گنجی میگردید  
 و بر خود لازم گرفته بود که تا آنرا بدست نیارد از پانه نشیند پس آن محیفه را دریافت لبس طویل و عریض بود و  
 نقشه های غریب بر آن مرقوم در حیرت افنا و حجبین نیاز برفاک عجز نموده از درگاه عالم التیبات آن  
 راز سبقت مسالت نمود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد و او را از آن آگاهی داد و جمعی که بقدم عالم  
 قائمند و انسان را با النوع قدیم میدانند میگویند که خطی بسروین است نه او را ابتدا است و زانها در هر زمانه  
 که روی از خاص و روش تازه در نقوش حروف خط اختیار کرده اند و در هر عصری طائفه کسب نمود و بقدر  
 دانش مختصر خطی شده آنرا رواج داده اند مانند خط عبری و سریانی و هندی و یونانی و کوفی و عربی و حبشی  
 و خطای و غیر آن با الجداول اکنون در عربستان و ایران و توران و روم و هندوستان بیان و استخوان است  
 لغت است و توفیق و تحقق و نسخ و یکسان و رقاع و تفریق و تملیق جمعی بر آنند که شش خط سهایی تفریق و تملیق  
 از نعمات این مظهر است و جمعی این شش خط را بجناب ستطاب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام منسوب  
 مینمایند و خط تفریق را که در رقاع و توفیق مستطاب شده جماعتی از مستوفات خواجه تاج سلیمانیه میگویند و خط تملیق



که از نسخ و تعلیق ترتیب یافته اکثری از مختصرات خواجہ میر علی تبریزی که در زمان صاحبقران  
امیر تیمور کورکائی خوشنویس شهر آفاق و در صنعت کتاب نگارن خراسان و عراق بود میدادند و چون  
در اکثر کتب ذکر خطاطان مرقوم و مسطور ثبت و راقم حروف را درین کتاب بهر طریق اندرراج خوانم  
منظور ازین جهت بحد و حید بسیار براحوال محیی از خطاطان و قوف یافته بدین مقام مذکور است  
اما از اطال کلام و طالت خاطر نشسته عالمیتقام اندر تسلیت کمال اختصار پرداخت

ابن مقفد

نامش ابوعلی محمد بن علی بن حسن ابن مقفد از علای عظام و وزیرای عظام بود و ذکرش بلاگت

ابو الحسن علی بن طلال

از خطاطان بی نظیر و خوشنویسان بی عیال بود و در زمان القادر بالله عباسی نقوش استیاز  
بر صیغای روزگار می نگاشت و در ماه جمادی الاولی سنه چهارصد و سیزده نقوش هستی او از صغیر  
زمان و جوده جهان بگذرک هرگز ستوده گشت و در شعبه ادمه فون گستره دید

یا قوت خطاط

در سلک خدام المقصم بالله انتظام داشت و در ضمن کتاب رایت غایت مهارت می افراشت

فاده

نخعی خانه که متعصم ششم خلیفه است از آل عباس و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد  
و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر از وی بودند و هشت فتح عظیم نموده و هشت  
بادشاه بزرگ را مقهور گردانیده و هشتاد و هشت هزار اسب و هشت هزار غلام ترک و حبشی و سوار کلاه

ازین جهت اورا خلیفه شمس بنی گشتند با الجده اتفاق اکثری از ارباب فضل و دانش بر آنست که هر  
 شش خط را مانند یاقوت کج کس از متقدمین و متاخرین نوشتن نتوانست و در ماه ربیع الاول سنه ششصد  
 و نود و هشت در زمان سلطنت غازخان در دار الخلافه بنده او فرمان عمرش بکمال اتمام مرتب گردید و  
 قضاطه بار حیالش را در نور دینت گردان یاقوت بسیارند اما آنکه در صحت کتاب یکمانه اعصار دینی  
 او را در شش کس از اول شیخ زاده سهروردی که احمد نام داشت و در غره محرم سنه ششصد و نود و دو  
 وفات یافت دوم مولانا یوسف شاه شهید سیم مولانا مبارک شاه زرین قلم چهارم اردخوان  
 پنجم میر تحفه ششم میر سید حیدر استی

### خواجہ میر علی تبریزی

از دانیان فنون و دانش و در عهد امیر تیمور کورکان در مضار خوشنویسی قصب السبق از همگان می بود  
 و کثرت گردان او دو کس جا و در قلم عهد آفاق بودند یکی مولانا جعفر که در حضرت بنخ میرزا انجامد به اربع نگار  
 رتقم نسخ بر خطوط خطاطان عالم میکتید دیگر مولانا انظری که کمالش انظیر من الشمس و امین من الاله است  
 میر عبدالحی

در رتقم خط و صنعت کتاب بی تمایز بود گویند که وی در صفت قلم مهارت تمام داشت اما خط تعلیق را کمالی  
 بهتر از وی نوشته و با و شاه شهید سلطان ابوسعید کورکانی بفضل و کمال وی گهی یافته بتقریب حضرت  
 خود شش انیساز بخشید و خدمت دارالانشاء ابو سعید تعلیق گردانید  
 مولانا سحی

اعجاز به زمان و داده دوران بود و در فن خط مهارتی تمام داشت و از صاحبان و مذکبان سلطان

باینده بن میرزا بالینقر بن سیرزانت هرخ بود .  
مولانا معروف بهادری

در من خط و انش یگانه عصر خود بود و نوبتی از وطن خود رنجیده در اصفهان رفته ملازمت سکندر میرزا بن  
عمر شیخ میرزا اختیار نمود و میرزا آن یگانه زمانه را در کتابت خانه مقرر کرد که هر روز صدمیت نوشته با او  
میرزا عمل مینمود و یکبار تا پانزده روز کتابت نکرد چون میرزا سبش پرسید گفت اراده آنست که دیگر روز ظهر  
با نصد بیت نوشته آید میرزا با شماع این منعی متعجب شده مجلسی بپای داشت و با حضار خاص محام حکم فرمود و مولانا  
مکبیر اکابر اعیان از صبح تا رواح هخار و با نصد بیت در بنیات لطافت تر نمود و ابوابی که در پیش  
کعبه

### میرزا سلطان علی

عوس زیبا طمعت خط نسخ را بهتراز وی کسی بکوت خوب و وزیر مرغوب آراش نهاده در ایام حکومت  
میرزا سده نهصد و ده کاتب تصانام او را از جریح احیا نموده ازت گردان افروزین الدین محمود بن  
وسلطان محمد نور و سلطان محمد خندان و مولانا محمد قاسم و مولانا محمد عبده و مولانا سحریت و دیگر خطا  
خوشنویس بسیارند مثل حافظ خواجه و مولانا درویش محمد که اینها در عهد امیر علی شیر بوده و خواججه عبده  
و مولانا شیخ محمود و مولانا عبده هروی و مولانا میر علی بهراتی شهبه و مولانا خواجه محمود و استاد خان میرزا  
تعلیق نویس و دیگر مولانا محمد حسین میرزا و میر عبده اده از اولاد شاه نعمت الله ولی محاط بخطاب شکیں تم  
و دیگر تورخان و امانت خان شایعانی و قارشیه شاگرد و همیشه فراده میرزا و کفایت خان و نواب مرید  
و میرزا عیسیان و حاجی قاسم و حافظ محمد نور الله و حافظ محمد خورشید و حافظ محمد علی  
که بدار السلفت لکنو بوده و محمد نصیر الدین منشی حسین آبا و می و محمد بهار الله منشی که بر فاق عمده التجار

حاجی محمد کربلایی روح سبزی بزرگوار ذکر بر یکی از اینها به تفصیل نوشته شود عبارت بطول خواهد گنجایید اما بهترین  
 خطاطان روزگار و خوشنویس ترین نادر همان جوهر نگار صاحب کمالات ان فی محرمه فضائل نفسانی غنی  
 به یقین کتب پرورزی گوهر گرانمایه بحر سخن طرازی آراسته بغض و کمال غایب و باطن جناب غفران آبا حاجی محمد حسن کبکی  
 از رسای عالی تبار شهر مکی بودند و چند سال که از جهان فانی جدا گردیدند انتقال فرمودند با اعتقاد جمیع و انوار  
 بهشتیان خط نسخ تا که در عالم ایجاد شده بهر ترازان مغفور کسی تا امروز نوشته و سواهی آن در اکثر حسانت  
 به طولی داشته که تفصیل آن درین مختصر گنجایش پذیر نیست و چون که تمتعات و نیادی هم با عرض حد بانجام حاصل  
 همواره ابرار بنفاد و جود عطا بر روی صیحات انام می کشود و بکمال حاصل سالانه برگزیده خود را بتغذیه و اربابی جناب  
 الشیخ عبدالحق و اخوان و احوال کیری و دین و گوشت نشینان بی نوا حرف میفرمود و خدایش بایز و دو کجاء  
 رحمت خود جان بخشید و جهان اندام من کجا بودم و سخن از کجا تا کجا کشیده علایم مقام عرض خلاصه می نموده و دست بر سخن  
 را مبت علی کلکار از جنبه حسن و دیگر می افشایم

لعمره

بر سنده آریان ماضی و الحش و منبش و عیار سبحان نفوذ کمالات از پیش چون آفتاب عالم تاب روشن  
 و مبرهن با و که نهی که این دوز جهان آفرین و خلاق زمان و زمین که نگارنده نقش برج فروع ان فی ازما و  
 الطین است بکبت استساق کارگاه ایجاد و انتظام عالم کون و فساد از اول روز جهان افروز و جود و مبدأ  
 معلوم اشکالات نیز ظهور و ظهور و قاست قابلیت خواتمین گیتی مطاع و فرق فرقه ساری سلاطین عالم  
 اتباع انجلیت خلقت و تشریف نیابت ارکانه تدریب زمان و اقالیم جهان بر سریر سلطنت و جهان بینی و کلام  
 غمزه و گیتی ستانی مکن فرموده و میفرماید و ذات قدسی صیحات اینان را مویده تائیدات انسانی نموده

و می نماید همچنین این گروه حق ندیده را نیز بحکمت انتظام امور عالم بتمشیق مهام نبی آدم از نبی نوع خوشتر  
 را که متعلق باخلاق حمیده و متصف باوصاف پسندیده باشد بنیابت خود اختیار نمودن و زمام امور مملکت  
 و عمارت مملکت بدست دایمی صاحب و عقل کامل او قرار فرمودن واجب و لازم آمده چنانچه اگر حضرت  
 و دو سلیمان ابن داود علی بنیاد علیه السلام عقل عقلا آصف بخیار ابرای سر انجام این مهام اختیار نمود  
 و اسکندر زده القرنین که ذات شد نفیس و ذات نبوت و سلطنت بود خود دهنده روزگار ارسطاطالیس را  
 از حکمای یونان بحکمت این امر خیر انتخاب فرمود و نوشیروان عادل بوزیر حمید را که از سار حکمای فارس  
 عاقل تر بود بقرب سید و مشهور و وزیر سرافراز گردانید و همچنین هر شهر ای را وزیر و هر بادشاهی  
 مشیری بوده است که امور مملکت از رای جهان آرای و می انتظام یافته و مملکت سلطنت بهدیر و امان  
 پذیرفته موافق این سیاق و مطابق این مصداق است که جناب خسرو ووران سیه این دو سبمان بنیاد  
 شهبازیان مددکار براج گیر کشورستانان عالم مقدار نور جمیع سلطنت و فروع طلعت خلافت حضرت سیدنا و مراد  
 ابر الظر من الدین شاه حسن غازی الدین حیدر بادشاه غازی اید الله بالتقر و الطفر فی المکارک  
 و المعازی بنور فراست حبیب و فروع شیش ازلی ذات حمیده صفات قدوده مساوات عظام بنیوایی امیر  
 عالم مقام نواب مستطاب مقمده الدوله مختار الملک سید محمد خان بهادر ضیغم جنگ رات لسته منقلب ریح  
 سرخیل دانسته در ولستان افاضل پروری و در سگاه فضائل گسترده توجیه میر شرافت خور و چنان  
 تعظیم و تربیت فرموده که آن عالی منزلت و الامرتب در اندک مدت بمین توجه باطنی خود اقدس و انیس  
 در جمیع فضائل مستحسنه مثل فهم و دانش و جود سخا و وقت طبع و ذکاوت ذهن و احصایت ذی و صفات  
 عقل و فصاحت زبان و علالت بیان تعجب السبق از حد بران پیشین برده و در محال مملکت بفرور

رای مهر اخلاقی خود پدید می‌نماید و در مهات سلطنت عقبت نامی مشکل از رشته کار با انگشت تدبیر  
صائب می‌کشد و در علم و فضل سه آمد علای عالی و قاربت و در عقل و دانش مقدم حکامی و بهر دو  
در رزم گاه آنجا صفت شکن و لیزان و در گلشن جو و عطا از صلاهی عام عند لیث شیوا زبان و در عرفان  
و کمال شیوایی عارفان حقائق آگاه و در بخت و اقبال برگزیده این دو مورد و مراحم خلیفه آن در زهد و  
تقوی گنجینه صلاح و پر بنیر گاری و در صبر و استقامت کوه تکه‌کن و در باری و در لطف و شفقت فیض  
گسترده چایه زود و در مهر و الفت غریب شناسکین نواز خامه ادب آموز کمال افزایش نقش فضل  
بیزوال بر لوح استعداد طالبان تکمیل منتقوش فرموده و انعام عالم آرایش و تزیین و بهر دو مکرر را در این

### منظوم

ای ملک قدری که هست را تو کردی سر بلند	بوی سه افرازت که خنکش تو کردی سه فراز
---------------------------------------	---------------------------------------

و گرچه همین تربیت حضرت خلل سبحانی خلیفه الرحمانی خلد امده ملکه و سلطنته آنچه از صفات کمال و نفوذ  
جبال که تصور را باب تاقل و تکرید آن سه فطرت پاکیزه اش بر وجه اتم و صورت اکمل جامع آنهاست

### منظوم

به لطافت که نهان بود پس پر و عجب	به در صورت خوب تو عیان ساخته اند
----------------------------------	----------------------------------

آن عمده صفات حمیده و زبده خصائص نبید آن فواخته شمرید و بر افراخته کردگار آن است  
که در طریق اطاعت و بندگی حضرت نشسته زمان سلطان سه بر عدل و احسان مهر سپهر سلطنت  
و کامرانی ماه آسمان سعادت و جهان بینی خلل امده فی الارضین عمن الضعفاء و غوث العالمین خلد امده  
ملکه و سلطان آن چنان لصبوق طوبیت و صفای عقیدت دم را سنج و قدم ثابت دارند که هست و الا

سنت ایشان را در استر خاسی خاطر عاقل سلطانی بذل جان و مال با خشن بکلیه با جان و غیر جان  
 حیف و میل نیست و در انتظام و انستاق امور مملکت توجه خاطر فیض معطر ایشان بکس نیست که سوار  
 از زمین سطوح پایه سیر زرین آفتاب از گوشه افق گلگون چهره ناز و گدازشتن فراتر نباشد پاره  
 سنگین را در پیش ایوان سپهر خود را یک لحظه از تردد و مشقت فارغ ننمیدارند و در آنچه کافر رعایا  
 و برابرا را مایه آسودگی و اطمینان حاصل آید و پایه موالات و مصداقت فیما بین این بادشاه زرخش و  
 زریز و انانی سرکاکینی انگریز بسوی ترقی و تصاعده گراید بستیاری را بی تاب و پامرد و زن بگیست می گارند  
 منظم

ز دنیا اسیران با احترام	چیز بودند مبره کینه ننگ و نام
دربین ره خفته آسودگی	بجز محنت و رنج فرسودگی
نه کردند بر بستر از خواب ناز	با آسودگی پایی راحت و راز
چو زین خاکه ان کام برداشتن	ز نام نگو کام برداشتن

نخستین حدیقه امکان و چین آرا می کشش دوران آن گل سبزه گلزار خلعت و این لیس و این  
 پستان و زار را به ام و دراز هر کجایه دور او محفوظ از باد و مهر کان مصائب نان و نم در آشفته و ریادار و بخت الهی

آب و رنگ گلزار معرفت الهی لطافت بخشی میراب

عقل خداداد حضرت نشانی خلد امت مملکت سلطان

بر خاطر خیر نمخل نظیر دانش اندوزان نکته شناس و روشنفکران بخردی اس مکتوم و محبوب نمائند  
 و ریاضت کنند ذات مستغنی عن الوصف حضرت فائق کائنات بیرون از حیرت امکان مخلوقات هست

## منظوم

مطلق که بود ز هر صفت پاک	هرگز نتوان نمود ادراک
زان رو که معقل چون در آید	البت بصورتی بزیاید
پس هر چه تو مسکنی خیالش	باشد ز صفای هر مجالش

امیر المؤمنین امام المتقین علی را علیه السلام پرسیدند از ماهیت الهی فرمود که هر چه در تمسید  
تو صورت بند و بدانی که پروردگار عالم در ایست

## منظوم

انچه پیش تو عیب آن ره نیت	خاتم فهم تست امتد نیت
---------------------------	-----------------------

و بهر گمان در احوال سنی بنیور دشمن است که بر هر بی عقل پاکسته طریق دشوار گذار سرفرازی را نمی توان  
و بهر گیری بر آن شکسته بسته بمنزل مطلوب صلی میسران پس انچه ادراک در ماند که از ادراک است  
و سوده این قول مقوله ماعرفه فناک

## منظوم

عقل خود کیت تا منطبق و رای	ره بود در جناب پاک نه رای
بقیاسات عقل یونا نی	نرسد کس بدوق ایما نی
هر منطبق کسی ویله بود می	پور سینا ابو سیله بود می

و حق سبحانه جل شانزه که در شان بندگان خود کمال یافت و رحمت در دالشان را از غور  
تامل در ذات خود تخیل فرمود تا اوقات ایشان ضایع گردد و چنانچه در کلام مجید میفرماید



و یکنه که اقدس نفسه و اقدس رؤوف بالعباد منظم غنقا شکر نشود و اتم بچین کاجا همیشه باو  
 بدست است و ام را و جناب سید نام علیه افضل الصلوة والسلام میفرماید ان الله تعالی احتجب  
 عن العقول کما احتجب عن الابصار و ان الملائة علی طبیونة کما تطیبنونه انتم

در ره عمتش نشد کس یقین محرم راز منظم هر کسی بر حسب فهم گمائی دارد

مروست که روزی سرور انبیا علیه التحیة و الشاد در راه میرفت جمعی از خدایگان را دید که سرور گریزان  
 حیرت نشسته اند آنحضرت فرمود ایها الناس تغفرو فی صفات الله و لا تغفرو فی ذات الله

من گدا و مناسی و هزل او بیایات منظم مگر جواب به بیم جمال منظم دو  
 دل صنوبریم همچو بید لرزان است منظم از حیرت قدم بالا بیه چون صنوبر دوست

### فان

در معرفت جناب باری اختلاف کرده اند بعضی گویند خدا را هم بخدا توان شناخت و بعضی بر آنند که بواسطه  
 عقل باید شناخت و بعضی گویند خدا را باعنایت و هدایت باید شناخت و بعضی گویند آفریدار را حق المثلت بجز آفریننده اند

کما قال علیه السلام لا احصي ثناء علیک انت کما انیت علی انفسک

و بعضی گویند معرفت جناب اقدس الهی بجز نفس خود محال شود زیرا که هر چه درین عالم است و در آویخته که عالم الهی و از انجا

من عرف نفسه فقد عرف ربه

### حکایت

آورده اند که در دیار شریف بهری بود و ساکنان آن حمید از جمیع بصارت عاری و حکایت خیل بگوشن انشین و بهر  
 و از مدت دراز این آرزو بدل داشتند که وضع و شکل خیل را در یافت نمایند و درین تمنا روزی رانند و متب را

بروز می آوردند ناگاه از مساحت بخت آن آرزو مندان باز رگانی که چند فیل با خود داشت در آن شهر وارد  
 گردید چون این فرده سامه نواز امانی آن شهر کو رسوا گردید از فرط شادی در سه در جا بگنجینه فی  
 داشتند آن خود را فرستادند تا وضع فیل را بر وجهی که شاید و باید دریافت نمایند عقلایی بی بصیرت که کوران  
 باطن و ظاهر بود بر پستان پستان نیز دیک فیل رسیدند یکی دست خود را بلند کرد و گوش فیل بدست وی آمد چرخ  
 در پس خود مانند سپهر محو نمود و پیش عقل خود قرار داد که همانا فیل مانند سپهر مشیت و دیگری دست از امانی  
 برافراشت خرطوم فیل بدست وی آمد چینی مانند عمود دریافت و او را اعتقاد شد که فیل شکل عمود می نمود  
 و یکی دیگر دست بجاقت دراز کرد پای فیل بدست وی آمد او بر قیاس خود دانست که فیل ناماستون است و دیگر  
 دست خود را بالا نمود و ستش بر پشت فیل رسید او تصور بی تقدیر دریافت که فیل مانند تخت می شود و محله  
 ستادان و فرمان با مکن خود باز گشتند امانی شهر چون خبر را محبت آنها شنیدند در خدمت آن دانشوران  
 بیدانش حاضر آمده از هیئت فیل استفسار نمودند یکی بجای خود گفت که خالق اکبر فیل را مانند سپهر عالم جلوه کرده  
 و یکی با قوم خود بیان نمود که قادر بر جو فیل را بشکل عمود از عدم بوجود آورده و یکی خاطر نشین یاران خود مت  
 که از دیدن فیل را به هیئت ستون مخلوق نموده و یکی با گروه خود چنین گفت که بخشند اقبال و بخت فیل را  
 بصورت تخت ایجا فرموده خلاصه اهل بر محل چنانکه از عقلایی خود شنیده اعتقاد نمودند چون سخن همه بگوش  
 همه برخلاف گفتن آغاز کردند و منکر یکدیگر شدند و بر اثبات عقین خود و نفی اعتقاد دیگران دلیل آوردند  
 یکی بابتقریش و دیکر فیل را چون بزور محو مقه متعجبش میارند و لشکر او در پناه فیل میدانند پس لازم افتاد  
 که فیل مانند سپهر باشد تا می گفت لشکر تواند و دیگری دلیل آورد که فیل چون بزور جنگ خود را بشکر دشمن  
 نیز تا از هم پراکنده شود خود دست که مانند عمود باشد و دیگری اظهار محبت نمود که بالای فیل اگر حصه من با

کنند هیچ زحمت بوی نمیرسد پس واجب آمد که فیل مانند ستون باشد و دیگری بران خود بموجب  
بیان آورد که هرگاه چند کس آرام تمام بر پشت فیل می نشینند لامحالہ فیل تا تخت خواهد بود اکنون  
ارباب دانش و منشیان تامل فرمایند که این بی بصیرتان تیره را می و خلعت نهادن کج گرای چندان که  
ازین نوع دلیل گویند از صوفت فیل دورتر افتند و باین ترتیب مقدمات هرگز نتیجہ راست نیابند  
پس همچنین است حال فکر و استدلال در صوفت ایزد و المجدال که هر چند یک خوشنوا و هم و خیال  
پی سپرد این طریق و تصور کند از تسو و بعد هزار قرن در شهرستان کند ذات او تعالی تانہ پی سبزه

### و مہ در سن قال

کسی کو آدمی را کرده بنیاد	کج گنبد بوم آدمی ز ادا
---------------------------	------------------------

و خواجہ محقق نصیر الدین طوسی در بعضی از مصنفات خود آورده که معرفت و شناسائی واجب  
و واجب که طاقت انسانی بان نمیتواند رسید چند مرتبہ دارد یکی شناسائی جمعی است کہ در سلسلہ  
تفصیل گرفتارند و تصدیق بوجود و حق سبحانه جلالت نہ کرده اند بی آنکہ دلیل و برائی بر آن دانند بکلیہ  
بہمین اعتماد کرده اند کہ ما ز پدران داستان خود چنین شنیدہ ایم دایتان دروغ نمیگویند  
و مرتبہ دیگر معرفت جمعی است کہ بدلیل و برهان اثبات واجب کرده اند و مبتدہ ممکنات و ملاحظہ  
مفروضات علم بوجود صالح بہرسانید و مرتبہ دیگر خدا شناسی برنجی از مومنین است کہ اطمینان  
خاطر در شناخت حق ایتان را بہر سیدہ و بعلم الیقین بدانند کہ اوست سبحانہ خالق کلمات و درو  
بخش ارض و سموات است چنانچہ خود در توصیف خود میفرماید اقد نور السموات و الارض و مرتبہ دیگر  
صوفت ارباب شہود و قناست کہ بعین یقین متاہدہ مستحق حقیقہ کرده اند و از غایت التذکر

از ان وجود خود را در میان ندیده همه او شده اند و هر چه می نگزند عین او می بینند  
و هیچ مرتبه از این مرتبه بلندتر نیست و نهم با جری علی لسان الحال

### منظوم

انما که ز جام معرفت سستارند	در خلوت دیده غیب را نگذارند
چون در نظر جنبششان غیر نیست	در هر چه نظر کنند حق پندارند

بسم الله والحمد لله که بقدر عالم و عالمان که به زمان و زمانیان رنگ زدای آینه حق پسندید جبهه خود  
و دانش پروری و هنرمندی پاک باطن این دو متناس حقیقت پژوه روشن قیاس قطب وقت  
زمان در شد روزگار و حید دوران بدر تابنده فلک هدایت و حق رسانی مهر دشنده سپهر معرفت  
و خدا دانی دانی رموز اسرار آفرینش خود آموز ارباب دانش جنبش مطمح لواح انوار وجود  
سور و تجلیات آفتاب شهود نادی سیل عرفان رخسای طریقی ایقان صاحب کشف و کرامات خدا  
خوارق آدات مغیر انوار غیبی کاشف اسرار لایری حضرت سیدنا و مولانا ابوالظفر محمد الدین بن  
غازی الدین حیدر بادشاه غازی استم الله تعالی علیه سوا هب و اکمل بالسعادت مراتب

### لر اقصی

چند است ای که نشان دلا شکوه	دوران در رکابش گرد تا گرده
بلند است از همه فلک پایه اش	هم آستین لبه در سایه اش
ز نور ضمیمه نش فراز سپهر	شود هر پنهان چو انجم زمهر
بطاعت بود هر زمانش نظر	توجه حق باشدش بیشتر

خدا چون سپیدین اطوار آید	خدا ب زبانت همه کار آید
--------------------------	-------------------------

بقوت وجهانی و ذوق عرفانی ذات مقدس الهی را بر وجهی که می باید شناخته و مشخص الایزیه  
در مقام عرفان از حد علم یقین بالاتر فرامی رود و بر سر راه عین یقین جلوه گر ساخته و آن عالمی  
عالیان تاب بی تاب غلو و اغراق زبده الواصلین قدوة العارفين سراج الملت والدين كهف  
اهل یقین در دست سترشین است و چون باتفاق جمهور عارفان و اعتقاد و راه اقبال  
حجاب و طریق خدا شناسی همین خودی خود است شکر خدا که پنجه خار خودی و خود پرستی گاهی بدین  
دل صفات منزل این بادشاه مومن و دیندار خدا پرست عالی وقار رسیده بلکه آن خداوند ستوده  
لبادت بخش خداوندان بصیرت از کمال فروتنی بدین معرفت بین هم بر آید و خود را در میان بند  
و از نیجاست کز ذات بابرکات آن شاهنشاه عالی صفات مصدر حسنات بخشنده نیات بر اوج  
مصدق من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده و دل نوزانی مشکلی آن منتخب محبوب و کمالات دینی  
محبوبه منتخب علم یقینی به تشیع تعجب الهی مشرف گردین  
لراقه

شاه سایه خدا باشد	سایه با ذات آشنا باشد
-------------------	-----------------------

شادابی گلزمین صفحات این کتاب زینت قرین بر سر آید و راه را  
نگاه طاعت و عبادت حضرت سید الدین و خلد الله له کار به علی کافه المؤمنین  
برناسکان مناسک طاعت و سالکان مسالک اطاعت واضح و لاج با در کجاست اقدس الهی  
بنی نوع ان را که از تنگنای عدم بوسمت آباد هستی جلوه افروز گردانیده مقصود ازین

ایجاد و ابداع آلت که او را بخنداند پیوسته نشانی و کعبه باطن لطافت و عبادت و بی گرایند  
چنانچه او سبحانه جلالت در کلام فصیح نظام خود ارادت میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون  
پس هر که از مجلس این امر هدایت مشغول گلی نه چیده در نهال کعبت خود تیری نهد آری طاعت و عبادت  
پرستان نرسبت قاصد ان مقاصد عرفان سبب و محل راحت سالکان سالک الباقی هر که عبادت  
رسیدن آن خیر حیات ابدی یافت و انکه بر خاک طاعت جبهه سبائی نمود هر قبول بروی تافت  
ترا قمر در عرض حال و طلب آمرزش از جناب ارحم الراحمین

ای عجب کار و ایستایه	و بی بکرم عقده کتایه
کافرو من زندمبار و کبار	از کرم و لطف تو امیدوار
نیت چون بنده عاصیه کسی	کرده عباد از سحایه بسی
جرم و گنه بیش ز حد کرده ام	نیک نکردم همه بد کرده ام
پیچ و لم میل عبادت نکرد	پیچ لطافت تو عبادت نکرد
خبر ز قلم و عصیان من	ثبت نگه دید بدو ان من
آه از آن دم که من شهسار	آدم از قبر محشر گذار
روسیه سه زندامت به پیش	گشته پشیمان ز علبایه خویش
روی ز دل تافت صبر و سکون	مردمک دیده نشسته بخون
دای از آن دم که در آن ماحب را	مرحت دست گسیه و مرا
نخند ز دولت و عصیان من	چشم نبوت ز گن مان من

از کرم عفو گنه خوشنا هست	معیت و بغیر هم آشنا هست
حسن عمل گر چه نباشد مرا	حسن کرم هست تو ای خدا
منفعلم رحم کن بر دلم	قطره رحمت بفتان بر گلم
اخته مسکین بحکم و اتق هست	نیز چه سکینه تو بهسان لائق هست

فطاب لبوی خود

انی دل به کار حبیبان مرد	یکده اندر زراخته شنو
بهر خدا دل به عبادت به بند	در ره او عقیقه اطاعت به بند
سه نقد بوسی محراب بر	دیده بدر پیوزده خون ناب بر
ساز حسین را بقیعین سجده ریز	کن نفست را ز اثر شعله سینه
چند دل اندوه توان زلیستن	حیف بود حیف چنان زلیستن
سینه که از سوز عبادت جداست	هر چه در آن سینه بود اثر دماست
تک کعبه دل زستان سوس	پاک کن و پاک بر آور نفس
تأشوت از اثر لوز وین	سجده حق نوز فضا به حسین
سینه تحقیق و مد از کلت	نوز تقیین جانش زنده از دولت

اکنون باید دانست که عبادان چهار طبقه اند یکی آنکه بجا میسر نیست خدا را عبادت کنند این گروه چهارم  
دوم آنکه از خوف و ترس پیش نمایند این قوم چاکر اند سیوم آنکه از روی تعظیم و دیرا میسرند این عباد  
صاف دانند چهارم آنکه بقدم اخلاص طی و ادوی عبادت نمایند این طبقه عارفانند که ایشان را

نه حاجی شبت است و نه خوف و دوزخ کما قال الامام زين العابدين عليه السلام في بعض مناجاته ما عجبك  
خوفاً من نارک ولا طمأنی خبتک بل وجهتک ابلاً للعبادة فعبدتک

### منظوم

از خدا نعمت حبت طلبه زاهد و ما	نجد اگر ز خدا غیبه خدا می طلبم
هر کسی را ز تو گرهست بنویس طبعی	ما بهر نوع که حسبت از تو ترا می طلبم

### فائق

اگر کسی انتظار میکشد که کارهای خود را که بر بنیاسته است اول راست کند بعد از آن بطاعت و عبادت  
آبجی مشغول گردد و پیش کار دنیا راست خواهد شد و روز عبادت او را میسر خواهد گردید

### دسته ورق فائق

تا کار جهان راست کینے دیر شود	چون دیر شود دولت ز ما سیر شود
-------------------------------	-------------------------------

### حکایت

منقول است که حضرت امام زين العابدين عليه السلام چون بر نماز برخاستي کلزار چاره مبارکش از تنفر  
رنگ زعفران زار گشتي پرسيدند که اي فرزند رسول کونين داي نور ديع امام الحرمین اين چه حالت است  
که خنبه گان را موجب رنج و ملالت است جواب داد که بهرچ می دانيد که در حضرت که اليتاوه می شوم و با که  
سخن میگویم آری گزاردن غناز اگر بقیین کامل دانند که مفضل که اليتاوه است و با که مناجات میکند التفات  
سبوی اغیار فرود گذارد و مساحت دل از خس و خاشاک اندیشه ماسویع پاک دارد

### حکایت



آورده اند که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با مردم سخن می شنیدند و بوی و اخلاق کرد  
اما چون وقت نماز در آمدی چنان حال بروی متغیر شدی که گویی چنانکه شنیده و با چنانکه شنیده

منظوم

خواهی که تو آشنای جانمانه شوی	باید که ز هر دو کون بگانه شوی
-------------------------------	-------------------------------

حکایت

ذاتنون مصری را پرسیدند که عبودیت چیست گفت در همه حال بنده او باشی چنانکه او در هر حال ترا  
نست الحق نو عی که در خواجگی او تقصیری نیست باید که در بندگی و اطاعت وی از ما مردم نیز قصوری نباشد

حکایت

آورده اند که حضرت داود علی نبیا و علی السلام از جبرئیل امین پرسید که برای عبادت از روز و شب کدام  
وقت فاضلتر است گفت نمیدانم اما بهر شب در هنگام سحر عرض غلیم با تهن از آید و تشریفی در زمره  
روحانیان افتد و در نای فیض و فتوح بخت آیند و عاشقان در گاه سباده آه در آیند

فانده

عابدان که تفضیل استغفار و بخت صبح نموده اند بجهت آنست که نفس مردم در آنوقت از غلبه غلبه  
بوده است و روح و دل از علالت غالی و براح است و آسوده پس بنده مومن که در آن ساعت بپوشد از پیش  
نرم برشته و لذت خواب بایش را گذارسته عبادت مولای خود می شنود نه لاجرم اجرتش بسیار و نفعش بسیار

منظوم

چشم صاحب دولتان بیدار باشد محبدم	عاشقان را ناله های زار باشد محبدم
----------------------------------	-----------------------------------

پرده بر دارد سعادت هر سحر از رخ و پیل	ان تواند دید کوه بیدار بانشه مسجد
---------------------------------------	-----------------------------------

حکایت

در کتب معتبره بسبب پیدایش مشک نافه چنین مرقوم است که آسمان بیابان صین تا چهل روز از خوردن گیاه ناپاک اقبال نموده به تنامل اندک از خاکساک بگذراند و شب چهل و یکم از آخر شب بسوی شترق آورد و منتظر باشند و می که صبح صادق برسدین گراید و باد صحرای در زمین آید آن باد را که کشنده برکت آن نسیم مبارک دم خلاصه خون که در پهلوی آسمان با دانه بند و چنانچه خواهد عطارده ششوی خود میگوید

منظم

از آن دم مشک می آید پدیدار	وز آن دم گردش خلقی حسه یار
چو خونی مشک گرد و از دم پاک	بود مسکن که روحانی نمود خاک
بلی چون نذر حق در حبان در آید	نست حاسیل برنگ حبان بر آید
اگر تو کیمیا ساز می چنین ساز	و پیل این کیمیا در راه دین باز

حکایت

نبرگی از حاتم احم پرسید که نماز چگونه میگذارد می گفت چون وقت نوب در آید وضو می ظاهر آید و کعبه و وضو باطن توبه انگاه مسجد در آیم و نیت و در رخ را بر دست راست و چپ دایم و مرا طرازی قدم انکارم و فل را بنجد اسپارم و تکبیر گویم بتفصیل و قیام غایم بجزست و قرآن خوانم بهیست و رکوع کنم بتواضع و سجده بتفصیل سبحان الله این است نماز خاصان حق و طاعت برگزیده گان خداوند مطلق نه مثل عبادت تا هر قرائان با موداد اسیران هر صحرای که دست بمناجات برداریم و دل لصبه جا در گردانسته

منظوم

ازین منازچه چه حاصل بود که من پله او	نشسته روی کجواب و دل مبارام
کسی که جامه بسک برزند نمازی نیت	نماز من که پسندد که در غسل دارم

حکایت

در کتاب روضه الریاحین مرقوم است که حضرت سلیمان علی بنیاد علیه السلام روزی سیرکنان بکناره دریایی رسید از جناب کبریا ارتدته که اسی سلیمان در قهر این دریا سه سبت آن حضرت یکی از دیوانان بقهر آن دریا فرستاد وی باز آمد و گفت هر چند درین بحر سیر کردم هیچ عجایبی ندیدم آنگاه آصف را فرمود که اسم عظم بر خوان چون خواندن شروع نمود قبه از آن دریا برآمد که بقدرت الهی از یکدانه مردارید بوده و درون آن تخت مرصعی نهاده و جوانی بر بالای آن عبادت الهی مشغول نشسته چون فارغ شد سه سبت و سلام سلیمان کرد سلیمان بعد جواب سلام پرسید که ای جوان تو چه کسی و از چند مدت در قهر این دریا بسر می بری گفت یابی امد من از زمان حضرت ابراهیم درین دریا عبادت الهی مستحکم و احوال من برین منوال است که پدر و مادرم تا که در قید حیات بودند در خدمت آن بزرگوار از مشیت الهی مادرم را زمان رحلت قریب رسید و او در آن هنگام و عاصی و عاصی نشان من کرد که بار خدا پسند عمری در ازور طاعت بده و از ترس تباہین جن و انس نگاه دار چون وی از دوازده فانی انتقال نمود در خدمت و رفاه می پدر کرستم بعد چندی او را نیز اجل رسید و در وقت صلت همین دعا و نشان من کرد روزی سیرکنان بکنار این دریا رسید و بودم که ناگاه این قبه بر من ظاهر شد و من از برای دیدن عجایب و غرائب درون آن قبه رفتم مگر بی یار و آن قبه را دزد قهروریا برد و در آن جا فوق طاعت و عبادت

الهی بر دلم ستویگر دیده اکنون دو هزار و چند سال است که درین قبه میباشم و هر روز خوانم  
پراز انواع نعمت پیش من می آید و بقدر گرسنگی از آن سخورم و در باوقی علی مستغفر می باشم  
این نگفتم و سر در قبه فرود و آن قبه از نظر غائب گردید و سیما علی السلام را بدید این نعمتی است که  
فایده .

فخرالدین رازی را در سه باب از مغسرتین اختلافات اول اینکه مغسرتین اجماع دارند بر اینکه  
آصف برخیا در حضرت سلیمان علی نبیاء علیه السلام اعظم شد و رازی در جواب آن میگوید  
لا جائز ان یكون آصف اقدم من سلیمان علیه السلام و دیگر قول مغسرتین است که موسی علیه السلام اکثر خوا  
از حضرت فاطمه و رازی گوید که آن موسی دیگر بوده است و اگر موسی بن عمران باشد لا جائز ان یكون الحضر  
اعلم من موسی و دیگر اجماع مغسرتین بر این است که حضرت داود علی نبیاء علیه السلام بر بن اوریا و قتیله  
و اوریا مقیم جمشید مجاهدین گردانیده بوج و فرستاد تا او بقتل رسید و زوجه او را بر نیل خود  
آورد و فخرالدین رازی میفرماید لا حکم انما علی داود بانه قتل ذاک

### حکایت

آورده اند که حمی بن جبر علی نبیاء علیه السلام از خوف الهی چندان گریست که بر هر در خانه مبارکش  
و در هر اشک پدید آمد روزی پدر بزرگوارش حضرت زکریا فرمود که ای پسر من برادر بی شبا از خدا ای  
تعالی فرزندی خواهم که درین من بدیداروی روشن گردد و اما تو بدین گریه و زاری که نواز چشم حجابیم  
بروی و جهان در دین من تاریک کردی گفت ای پدر جبریل این را خبر داد است که مردم از آتش  
و دوزخ امان نیابند الا آن کس که در دنیا از خوف حق بپوشه گریان باشد زکریا علی نبیاء علیه السلام

این سخن بشنید زار زار بگفت ای سپهر گریه کن چندی آنکه میتوانی

منظوم

در پله مهر گریه احسنه خند ایت | مرد آسنه بن مبارک سنده ایت

فانص

نتیجه گریه خنده است و نتیجه خنده گریه معصوم یک روز که خنده بد سالی نگریست آن همه اشک حیرت  
که کلاب کش از حد نه کل می چکاند نتیجه یک خنده است که فخر کل سحر کمان بر کار جهان نیند و مقصد  
نتیجه نه خور و رگلو باشد گریه بای زار خون دل از دین برون می افکند

حکایت

آورده اند که جناب رسالت ماب صلی الله علیه وآله وسلم بر جنازه طفلی نماز خواند ناگاه شخصی گفت  
که خشک جان این طفل معصوم که بی لوت گناه ازین دار فانی حلت نمود همانا طاری از طائر آنست  
خواهد شد رسول علیه السلام عصبناک شده فرمود توجه میداد که با وی چه خواهند کرد بجاوندی خدایا  
که من نمیدانم نمیدانم که با من بچه سلوک پیش خواهند آمد

حکایت

یکی از صلحا گوید که من نوبتی نماز سی ساله خود را که در صنف اول خواندم بجا آوردم عاده کردم بحسب آنکه  
روزی مرا مانعی پیش آمده اندک درنگ شد بعد از آن چون برای ادای نماز مسجد آمدم در صنف اول  
جایمانده بود ناچار در صنف دوم ایستادم اما هرگاه ببینم وی را خود نگرستم دیدم که جمعی از مردمان  
بر من نظر انداخته تمجید می کنند که امروز این بزرگ بچه حلت در صنف دوم ایستاده و من ازین سبب

در خود اثر افعال یافتیم پس معلوم شد که تمام آن نمازها مستعمل بر ما بود زیرا که هرگاه مقصود چنین باشد  
که مردم را از سالفین بالخیرات دانند بی شبهه ریائی خواهد بود ازین جهت آن سخنان را از درج  
قبول بارگاه الهی ساقط ستوده اعاده نمودم

### حکایت

از ابراهیم خواص مشغول است که گفت در آنمائی سیاحت روزی بقریه رسیدم و وزیرایت بزرگی که مقیم  
آن مقام بود رفتم چون بخانه وی در آمدیم خانه دیدم مختصر و پاکیزه که از کثرت نور وضیاء مایه ارباب  
صفای بود و اندران دو محراب خفته بودند و یک محراب پیری بود و نورانی جمال و در محراب دیگر کسی  
عجوزی پاکیزه خصال و هر دو از بسیاری طاعت و عبادت باروی پرانوار ضعیف و زار بود و در سن  
عظیم نمودند و من سه روز به تکلیف آنها در آنجا ماندم و در وقت دواغ از مرد پیر پرسیدم که این ضعیف  
شمارا که هست گفت از یک جانب دختر عجم و از یک جانب زن گنهم و دین دوسه روز شمار با یکدیگر سخت  
بیکان یافتیم و این زنی که میان زن و دختر بسیار متشابه و ملاحظه کردم گفت آری نصیحت و تنبیح است  
که چنین حال است سبب آنرا استغفار نمودم گفت مادر که و یک عاشق مجبور بودیم و پدرش او را بمن  
نمیداد زیرا که دوستی همگی معلوم کرده بود و مدتی در آتش چرانش سوختیم تا پدر او از بختان فانی  
نمود و پدرم که عجمی بود او را بمن وصلت کرده داد و در شب اول چون بچا شدیم او گفت هیچ  
سیدانی که حق سبحانه تعالی چه نعمت بهیاس با عطا فرموده که ما را بیکدیگر رسانیده و دلها را از تمیذ همگان  
خلاصی داده و از گمراهیها قانع ساخته گفتم آری شکر این نعمت بکدام زبان ادا کنیم گفت بیانا مشب  
شکرانه این عطیات خود را از هوادار پس باز داریم و عبادت حضرت حق مشغول باشیم گفتم ثواب باشد

و چون شب دیگری به چنین گفت و شب سیوم نیز چون بر زمین اال گنوست ذوق طاعت و دل  
 ماروم اثر کرد و اکنون شخصت پنج سال است که حلاوت عبادت الهی کام جان بار احسان  
 شیرین ساخته که بغیرش کرم طاعت همه چیز تلخ معلوم میشود

### حکایت

آورده اند که ذوالنون مصری روزی از سر بازاری میگشت طبعی را دید که خلقی بروی گرد  
 و هر کس در و خود را با وی میگویی داد و او میفرماید ذوالنون بهم پیشش رفته بعدا وی سلام التماس  
 که هر در دادا میگوید من نیز روی دارم اما نمیتوانم که بر بروم تو که باضی فی ظفر و بشه  
 بی بدل هستی روی مرا بمن و دادای من بگو طبعی ساعتی در روی من نگریست و گریست و گفت ای  
 بگیر پنج فقر و برگ صبر و هدیه تواضع و هدیه خستوع و در مان تو به فکن و بدست نیاز بی و باز چیده  
 به نیز دور و دیگ طاعت بنیاز و آب خوف در روی بریز و بر آتش محبت بجوشان و به فکر  
 بالایی نگاه در جام رضا بر آتش شکر بر و پاش و بقاشق استغفار گردان و بوسه بخوش ازین دروا

### حکایت

آورده اند که صهیب رومی همه شب خواب نفرمود و ساعتی بر لبه آسویگی نیا سوختی تا از استیلا  
 بیداری اثر ضعف و بیماری بروی ظاهر گشت داد و درم خرید زنی بود آن زن گفت ای صهیب تو تن  
 خویش را بزمیان دادی و از خدمت من از ماندی آخر که بگو سبب این همه بیداری چیست و میگوید  
 بافتن از کیست صهیب جواب داد که شب خلوت عشاق است چون خلوت گاه شب در می آیم  
 گاهی خیال حال بهشت پیش می آید زمانی مهول نکال و در رخ رو نمیداد ذکر حبت شوق مرا می افزاید

د فسر دوزخ خواب ورامی رباید زمانه شتاتم وشتاقان را خفتن نشاید و ساقمی بزم و سران خوابگاه آید

منظوم

توسه بر بالشت غفلت از ان دگر کبھی تر  
کسی که حق بود ترسان سه ش بالین کجا بند

فان

رواشدن حاجت از کسی توقع توان نمود که او کس احتیاج ندارد و آن پروردگار عالم است که غنا لازم است  
پس بر محتاجی را کویله و ذریه عرض حاجت در حضرت او باید کرد و آن وسیله عبادت و عبودیت است

منظوم

دست حاجت چو بر پش خداوندی  
که کریم است در جیم است و غفور است و دود  
هر شش نامتناهی نغمش پے پایان  
سج خواهند ازین در نزد پے مقصود

و اگر چه خداوند کامل از سائل داعی و سائل مستغنی است اما بنده باید که طریق بندگی  
نموده و وزیر که رحمت دوست بهانه جوست

منظوم

تا نغمه ید کو دک حلوا و خوش  
دیگ بخشایش نیجه آید بخوش

حکایت

یکی از حکام در خدمت بزرگی مکتوبی نوشت که ذکر الهی مراد از کدام چیز است آن بزرگ در جواب او  
فرمود نمود که ذکر پیشین تر رسیدن است از خداوند خود در دل اگر چه بزرگان ذکر او کمتر گوید و آنکه  
مستند داخل ذکران نیست اگر چه به تسبیح و تهلیل بسیار طریق سخات جوید



## منظوم

ذکر گفتن همه آن نیت گزونی امتد	ذکر آنست که زواید کینے وقت گناه
--------------------------------	---------------------------------

خزوان شکوه سپاس خداوندی همتار که نخلبند ریاض سلطنت نخل برومند بوستان خلافت ترا  
 خلق خدا و حامی دین نجم درخنده فلک یقین معدن علم روحانیة منبوع اسرار سبحانیة ره نور و طریق  
 یقین جبره نوش حقیق عرفان نگین خاتم جلال واسطه عقد کمال و مباحه رساله هدایت  
 عنوان صحیفه عنایت آئینه اسما و وصفات الهی لائق مرتبه خلافت و شایسته  
 لراقمه .

ملک الملک دولت و اقبال	نافذ الامر کشور آمل
نیر آسمان یکتایی	گلبن بوستان دانایی
نور حق از جبین او باهر	دشمنش کور باطن و ظاهر
ذات او فیض فضل نیرداین	رونق کارگاه امکالین
مهر او تا ابد منور باد	روشنی زو بچشم اختر باد

جناب مستطاب هلال رکاب عرش قباب حضرت سیدنا و مولانا ابوالطفیر محمد الدین شاه بن  
 غازي الدین حیدر بادشاه غازی شرح الله بالعبادة صدره واری سن ذری الکرامته بدر  
 در تاسیس بنای قصر طاعت و تشید اساس کاخ عبادت پیشوای ابرار است و پیوسته در پاسه  
 انھاس و اوقات و محاسبه ایام و ساعات مواظبت شتعار و ادای خود را در رضایانیز و  
 باخته و هوای نفس سرکش را محکوم فرمان خود ساخته خمیر نیر آن سالک منازل حقیقت مطمح

انوار خورشید عالم جبروت است و چمن زار باطن آن گل سجد گلبن موقت مورد باران سحاب  
اسرار ملکوت رقت قلب قدسی القش در یاد الهی تجدد است که بکرات و مراتب متباینه دیده مانده  
گشته که با صفای یک بیت مشجی یا استماع یک نغمه جان سوز سحاب قطره بار چشم سعادت فرو جاش  
چندان رشتن فیض کثوده که مزرع در دهنده ی ارباب ذوق سیراب گشته

منظوم

بکده از دیده بدامن رودش اشک نیاز	شمع کوی که از دوا شک فشانی اموت
----------------------------------	---------------------------------

اگر محاسب خامه اوصاف طراز با خضار مراتب زهد و عبادت این شاه سرفراز گراید  
سپهر و طباق ماه و مهر از عهد سواد آن بیرون نیاید اما مقتضای مقوله طایفه رک کله لا  
تیرک کله ذکر بعضی از آن مراتب درین صحیفه ثبت گردانید و بدین وسیله خود را بر اوج سعادت و  
رسیده چمن آرای حقیقی گلشن ریاضت آن عالم جناب مستطاب را سواره بآبیاری الطاف  
ابدی النفرة دارد و بصاعت طاعت و عبادت آن محلی نصاب شرف انتساب را نشانه قبول  
حضرت خود گرداناد و بجاه محمد سید الاولین و الاخرین و آله الطیبین الطاهرين صلوات الله علیه و علیهم  
جمعهم

شگفتن غنچه نثار عنده لب گلک محله رقم به یوب یم فیض تمام گلشن  
اخلاق سلطان فیض الجود و الکرم خان حمید الادب جلیل القلم ادامه تعالی عهده

برابر باب فطنت و اصحاب خبرت مخفی و مستتر نمائند که آفریده کار عالم حل جلاله و عزم نواله ان  
از دود چینه خورده است یکی صورت ظاهر دوم سیرت باطن صورت ظاهر را از تناسب اعضا  
ظاهر است مثل چشم و ابرو و لب و دمان و دست و پا و قد و قامت و سیرت باطن عبارت از

اخلاق است و آن فضائل چهارگانه باشد حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و این چهار  
 مستطیق است بقوت سه گانه انی که اول آن قوت ناطقه است و آن را نفس ملکی گویند و فاعل  
 آن ادراک حقائق موجودات است و فضیلت حکمت از آن سیه آید دوم قوت غبسی که آن را نفس  
 سبعی خوانند و آن سبب غضب بر غیر بود و فضیلت شجاعت از آن محصل انجامد سیوم قوت حیوانی  
 که آن را نفس هیمی خوانند و فضیلت عفت از آن پیدا شود و چون ان را این سه فضیلت حاصل  
 آید فضیلت عدالت ازین هر سه متولد شود و تمام حکما را برین اول اتفاق است اما انواع که در تحت  
 چهار است ذکا و صفائی ذهن و حسن تعقل و حسن محافظت و انواع که در تحت شجاعت مندرج است  
 شهنش است که بر نفس و علم است و حلم و تواضع و حمیت و رقت یعنی نرم دلی و شفقت نمودن بر  
 انبای جنس و انواع که در تحت عفت است بهفت است حیا و صبر و قناعت و وقار و حریت نگاه  
 و انواع که در تحت عدالت است پنج است صداقت و وفاء و تسلیم و تواکل و عبادت و شریع این همه  
 مدین مختصر گنجایش ندارد از کتب مسبوته این فن بر وجه حسن دریافت میتوان نمود با الجمله  
 از جمله اهلان بی بصیرت در مصنفات خود آورده اند که حسن اخلاق بر ادب است از انقطاع صفات  
 مشهورات و غضب که مضافی صفات ذمیه و مصدیه اخلاق رویه اند این هیچ نوع امکان ندارد  
 زیرا که قوت شهوت و غضب اگر چه از صفات مملکه اند اما اساس بقای انی بوجود ان حکم  
 اگر قوت شهوت نباشد جذب غذا که ماده حیات نبی نوع انسان است از قوت دیگر مستقر نشود  
 و اگر قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک هرگز ممکن نبود اما انقدر است که افراط و تفریط ازین  
 باعث فساد و عظیم است پس هر که حد اعتدال را مرعی دارد او جامع کارم اخلاق تواند بود و شریع

ابوعلی سینا گوید کسی را که این ده خصلت شعار باشد او صاحب اخلاق است اول راستی با حق  
دوم انصاف با خلق سیوم قهر با نفس چهارم صحبت با علما پنجم تعظیم بزرگان ششم شفقت بر خردان  
هفتم محبت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم بدل با درویشان دهم نصیحت با جاهلان و اهل غفلت  
چنین گفته اند که خدا اخلاق آنست که هر که به میر جمی از تو میرد تو از راه شفقت بد و پیوند غائی و برتر  
از خیر خود میگرداند تو کسب استطاعت ایثار او کنی و هر که بر تو جور و جفایت تو بمهر و وفا با تو می بیند

## فائد

خلق نتیجه کرم است و کرم نمودار خود و خردشعاع فیض است و فیض تا به آئین است پس هر که بخلق و کرم  
مخصوص گردد و کارهای دشوار بر او آسان شود و در اخبار متواتر دارد است که خدای تعالی دشمنان  
آن کس را که وجود او از کسوت اخلاق موحاشست و نیز در حدیث شریف آمده که آدم بد خلق و دوست  
با وصف ایمان هرگز داخل بهشت نخواهد شد الا بعد از تادیب بسیار و حکمی گفته است  
که اگر فاجر خوشنحو صاحب من باشد از آن بهشت که عابد بد خلق

## منظوم

اگر خنفل غریب از دست خوشنوی	به از شیرینی از دست ترش روی
-----------------------------	-----------------------------

دار مطمیند اگر جانز بوی که خدای تعالی بر بندگان خود ظاهر شدی بر آئین در صورت اخلاق خود را ظاهر  
میرد بوی

## منظوم

حق در میان خلق اگر جلوه سینمزد	در جلوه گاه حسن بدین میگرد آید
--------------------------------	--------------------------------

## حکایت

آورده اند که جمعی از پیرو حضرت عیسیٰ علی بنیاد علیہ السلام را در شتام دادند و آنحضرت هر یک را  
 تنگ گفت و از غایت لطف و کرم بر آن سرگویان کرم نشه حواریان پرسیدند سبب چیست که تنگ  
 جفا را بانوش عطا مقابل کردی و در عرض فارقا کلکهای گلین و قارخیش فرمود که روح امت  
 در جواب فرمود کل منفیق متاعنده

منظوم	ز هوشند یسے که در ما درج کردند
بغبت رمایه هر یک خسر ج کردند	درین صحرا بسی آهوست لب خشک
یکی در نافه خون دارد یکی مشک	نزاران جانور سینه درین دهر
یکی تیر پاک می بخشد یکی ز بهر	ز آب و خاک بین تا آتش و باد
خدا هر ذره را خایسته داد	

### حکایت

آورده اند که روزی جناب امیر المؤمنین امام المتقین سید الدین علی ابن ابیطالب علیہ السلام  
 خود را چند نوبت آواز داد و ادواجاب نداد حضرت خود بر نهجتمه ویرادید که تنها نشسته ظهور لب نشسته  
 فرمود مگر تو آواز را شنیدی گفت ای شنیدم پرسید که چرا جواب ندادی گفت چون یقین میدادم  
 که تو باین بوم گاهی بر من عقوبت خواهی کرد و از بخت اغماض و کمالی کردم آنجناب فرمود برو  
 که ترا بجهت رضای حق سبحانه تعالی آزاد کردم

### حکایت

چون عباسیان خواستند که بکلمات نبی امیه لباسی برای شرافت خود قرار دهند اصد سینه  
 نزد ابوسلم فرستاده از رای صاحب وی استمداد نمودند و جواب داد که رنگ سبزه مناسب

کو دوکان است و سفید لایق آزادگان و سبز جامه درویشان و سیاه لباس قبیحان پس لایق  
آنست که شما لباسی اختیار کنید که اردوشیر با بکان بنشیند و بر سر خود وصیت کرده گویی پس چنان  
جامه باید پوشید که در سر کار هیچ صاحب دولتی نباشد و پورا از حقیقت آن لباس پرگفت  
آن جامه که تارش از تحمل و بردباری باشد و پوشش از اخلاق و نیکوکار

### حکایت

آورده اند که سلاطین اقلیم پارس تا که ده حضرت شعار خود داشتند بر جدش آن سلاطه ماندند  
و کسی بر ایشان دست نیافت یکی آنکه دختر خود را به بیگانگان نمیدادند و دوم دختران بیگانگان  
نمیخواستند سیوم بر سه خوان کسی نمی نشستند چهارم چون در حق کسی انعام نمیدادند و با مردم مشورت  
نمیکردند پنجم چون با کسی عهد نمیدادند و در ایامی آن سیکو نشیدند ششم چون کسی را مخصوص خود  
سیاقتند هرگز او را از نظر نمی انداختند هفتم آنکه بکردار راضی از گفتار بودند هشتم آن قدر که  
علاهی و مناهی نمیکردند و عقل این را نایل کرده و نهم تا اکان از عقوبت مجرم احتیاط میکردند  
و هم بار اذل و او با نش صحبت نمیداشتند

### حکایت

یکی از بزرگان دین در راهی میرفت کسی طشتی پر از خاک بر سر آن بزرگ ریخت وی از آن  
ترنجید پرسید که چرا ازین بی ادبی ترنجید زنی فرمود صیغ از شخصی که ستم حق آتش باشد و از کجاست

### حکایت

حکیم از سلاطین روزی در راهی میرفت جوان صاحب جامی پیش آمد حکیم از روی اخلاق

باو بیستگم شد و او جواب آن را بخشیم و غیض داد حکیم بستم شد گفت که خانه خوبی است کاش  
 و روی کسی بودی در و صایای لقمان آمد ای پسر با مردمان سخن میگوئی و تازه روی خوشی  
 شتار خود ساز تا نزد اینها دوست تر باشی از آن کس که زرد و سیمین میدید و بداد آن منت بزرگان

منظوم

سجده خوش سبزه رود حکیم	بستر آید ز بخشش زرد و سیمین
------------------------	-----------------------------

و حکما گفته اند که سخن نیک دوائی است نافع در ازالۀ مرض عداوت از دل و سر تا عضو و قوی و غیبت ایشان

منظوم

لطائف سخن از سینه کرد کین سبزه	زبان لطف زار روی خشم چین سبزه
--------------------------------	-------------------------------

فائق

مالی که از روی احسان بخشش نمایند به کس و نماند و بخشنده مال امکان دارد که از بخشش محتاج  
 نشود لیکن صاحب اخلاق چنانکه خلق نیکو را بر خلاق بر بخشد هرگز مغلوب و تنگدست نشود

منظوم

کنجی است کلام خوش که گوینده از آن	چند آنکه کرم نمود و رویش شد
-----------------------------------	-----------------------------

ز است که اخلاق حسنه شده لایف ترین نعمتهاست کسی که باین نعمت تنعم دارد هم نیکو کاریست  
 دنیا و دوست داده است و هم رستگاری عقی

منظوم

خوبی نیک اردات ایند هیچ دیگر که میانش	جان من خلق حسن از هر چه گوئی خوشتر است
---------------------------------------	--

شکر ناسعد و دشتای نامصبر پروردگار عالم را که گل شگفته طبع گلشن اخلاق سر و سرافراز  
 چمن زار اشفاق یگانگه بر سرحدن لطف کرم و درخشنده سیاره برج علم هم جناب سیدنا و مولانا  
 ابوالظفر مغرالدین شاد و زین غازی الدین حیدر پادشاه غازی لازالت اعلام علامه لامعه و آثار  
 غره و بهانه ساطعه انجمن حمید الصفات و کرم الاخلاق واقع شده که نکست کل بهشت از طیب  
 خلق نبوی شمعارش رایحه است و رواج مشک خلق از عطر اشفاق حسینه آثارش فایده  
 روایت الشفقه علی خلق افتد و در جریه لیل و نهار ثبت کرده اخلاق عظیم و نقش التعظیم  
 بر اوراق روزگار رقم زده اشفاق عظیم او  
 منظوم

ز شرح فیض تو یابد ریاض خلق لطافت	چنانکه لاله پیور و صفای قطره سبتم
فضای باغ حیات از بهار خلق تو تازه	سوی گلشن جان از لطف تو خرم

درة بتقدیر میاسن تجلیات مهربانیش مهر و درخشان است و قطره بمقدار از آبر و محبتش هم  
 پهلوی برغان گلشن اخلاق بهار پرورش او شگفتی بخش غنی منقار بلبل و فیض الطاف تجلی  
 در آغوش او نور پاش بفرق خود کل بیش مصفا میسرش در و گوهر با وصف لطافت و پرده حجاب  
 متواضع و مقابل طبع لطافت تخمیرش گل و عطر با کمال نراست و در غنچه سبزه زبان اخلاق  
 به لجوی و نوازش نی پایان آرزو بخش و لها دوست فیضش بداد و درش زانو حلال عقد و سنگها  
 در آفریده

ز خلقش چمن بهبه انداخت	تبسم از دغنیچه آموخت
------------------------	----------------------



از ان صید و لب بخود رام کرد	از خلق نگو دانند و ام کرد
بالم برآورده پرور و گار	از خلقش گلستان بهجشن بهار
خلق و طبیعت که باشد چنین	بر این خلق و این طبع صبه آفرین

از عرش در گذشتن صغیر عنایه قلم نادره فن نبغه طرازی وصف ذوق  
باطن فیض ماطن حضرت شاه زین در عشق و محبت جناب ایزد و ملکن

### لرغمه

خدا را نیست مخلوقی به از عشق	خود را نیست مشبیه به از عشق
از عشق آمد وجود همه در عالم	از بهر عشق شد تگمین آدم
از عشق است آسمان پله صبر و آرام	از ان و ایم سه اسیمه زند کلام
از عشق است آینه صبح از چشم گردون	ستاره سحر که چون اشک مجنون
از فیض حسن را سه مایه ناز	بنغمه یار از و خوبان طراز
از و غم را درون سینه مندل	وزو گردید دیده دشمن دل
بزه کرده کسان ابر و ان را	به پیچ و خم فکنده کیسوان را
از و چشم بتان محسوس باشد	دل عتاق از و رنجور باشد
از فیض لطف او دل ناله زاریست	ز تاب قهر او و وزخ شتراریست
سه تنگ این خلعت گلگون از و یافت	دل این سه چشمه همچون از و یافت
پیران طایفه که عشقش بادشاهست	خدا آن ملک را از بد پناهست

اگر شد سستیت از عشق بر باد	مبارک بر تو جان جاودان باد
عجب نورسیت نوراخته عشق	عجب زیبی هست زیب افش عشق

عشق اقبالی است بی زوال طالعی است فرخنده فال بخمی هست خدا داد دولتی هست قوی بنیاد  
 بگانه السیت از صبر و قرار نا آشنایی هست با شکیب و اضطبار با حسن لباس بگاینگی  
 پوشین با معشوق از یک گریبان کشیدن بند عقل دور بین و سد و هم محال اندیش خرابه اد عشق  
 از راه بر بخیزد و تعبیه خیالات مصلحت آئین ایشان فرید بد به ظهور عشق از هم فرو نرزد  
 و بقدر در من قال

عقل بند رهرو است ای پس	بند لشکر ره روانست ای پس
عقل بند و لغریب و جان حجاب	راه ازین هر سه نهانست ای پس
بی امیریه کاروان نا امین است	عشق میر کاروانست ای پس

شیخ ابو علی سینا در رساله عنقیه خود آورده که عشق مخصوص نوع انسان نیست بلکه جمیع  
 موجودات فلکی و عنصری و سوا البه لثانه معدنی و نباتی و حیوانی جاری و ساریست و دیگری  
 از حکما گوید عشق نار فی القلوب بحرق ماسوی المحبوب و دیگری گوید عشق نار الله الموقدة التي  
 تطلع علی الافدة و دیگری گوید عشق جوهر نورانی نرید بالالاستماع و نقیض بالشهود و دیگری  
 گوید عشق طلب الجماع من شخص مخصوص غرض در عشق هر کس بارنگ و بوی دیگر است  
 و دیگری را باندازه عقل گفتگوی دیگر اما باید دانست که عشق منقسم بر دو قسم عشق بهیج و عشق  
 نفانی عشق بهیج منشا آن افراط شهوت است و حکما آن را از جمله امراض شهوت دانند

و عشق نفسانی مبداء آن مناسبت روحانی است چه ظاهر است که میلان نفس بصورتها یکی  
 بنیت میباشند و فرق کردن میان عشق نفسانی و بهیمی اگر چه مشکل است اما علامتی که آن فی الجمله  
 فرق توان نمود این است که در عشق بهیمی دیدن حسن و جمال محرک شهوت می شود و در عشق نفسانی  
 میل محرکات و کلمات محشوق بنیت میباشند از میل با اعضا و تناسب اعضا زیرا که میل نفس بر هوا  
 بنیت است از حیوانات بهر کیف عشق از هر نوع که باشد خالی از فوائد نیست چنانچه منکبر بواسطه  
 عشق متواضع میشود و زرق و زری عادت میکند و خجل و محسک کریم و باذل میگردد و بد خود  
 خستگین حلیم و برادر می شود و حسان و بد دل شجاع و دلیر میگردد و در حصن حاسد شفیق و مهربان  
 می شود و بعضی از حکما گفته اند که عشق رضی است که علاقتش سفر کردن است اختر شورین سر گوید که  
 نخل عشقی که از گلشن جان و صدای روح روان قد کشید باشد ریشاش به تیشه هزار سفر از زین  
 دل بر آوردن و بر کندن آسان نیست چنانچه نوبتی یکی از مخلصان عاصی را هوای پری رخساری دگر  
 افتاد و جانش نقد دل را بقمار عشق بازی در باخت و گرمی محبت آن آتشین خسار سببه آب بقرار  
 ساخت و در هوای اومی سوخت و با خیالش بی ساخت تا آنکه دیدارش سیر آمد و صحبتها دست داد  
 اما غیرت عشق مانع وصلش گردید ناچار از وی بظاره قانع می بود و چشمان مشتاق را مبتلا به  
 جمال وی آینه دار باغ خفت میداشت ناگاه بتقاضای آب خور آن آشفته رای را سفری پیش آمد  
 از محبوس بی از محبوب و غوب خود دوری اختیار نمود و سالی چند در اطراف جهان مانند گردباد گردید  
 چون باز مستقر خود نمود و پرسیدش کسی ایام وفاقی دوست صادق اکنون چگونه در عشق آن محبوبش اشتغال  
 گفت

لب زور و دل آبی که داشتیم دارم | آشتی سهرابی که داشتیم دارم  
 برای که اندد سرم بود همچنانست و بار محنتی که از محبتش بردوش جان بود همان روز نادر  
 بقرایه لب می شود و شبها در زاری می داخته تهرایه  
 منطوم

مرا هر شب چو زدن خواب که چشمم گردد | دلم را با غمش بیدار میند باز برگردد

### فان

کیفیت محبت در بیان سجد و حقیقت عشق در عبارت گنجید لان المحبة کیفیت تعیین من المحب المحب  
 به بقضی لاسبته انما یثبت بهما فتد رکها النفس تعید العارة عنها لانها کیفیتة و الکلیفات لا تخلی

### لمحة

پیش اند وجود آدم علی بنیا و علیه السلام عشق و محبت منظر می محبت و چون ملاک و استحقاق  
 آن بود و در کج فراغت می نمود و هرگاه که ابلیس پیر طیس و بدیه طاعت و ملک و ملکوت آتش  
 عشق خواست تا دست موانست در کمر و اصلت او زنده سلطان غیرت بانگ بر زد که ای خیر  
 و رفیع شناس باش عشق و کرباره در حجب غیب نشست چون آدم از کتم عدم خمید و رقص  
 مشهور و در عشق را در صورت شجره آدم نمودند و ال جمال او شده خواست تا با نجا بادی عقد  
 وصال بند و گفته این نمی در سه ای خلد راست نیاید زیرا که منزل عشق دل محنت زوگانت  
 و در نیت متاع محنت بی نام نیت ان پس آدم به ای محبت از فضایی محبت به ننگهای دنیا آمد  
 و او شش محبت عشق آرمیده گردد از ساحل سلامت رو بگرداب طاعت نهاد و از مرتبه قرب

غم باد و یغریب نمود و در کات کلفت را بر در جات الفت اختیار نمود  
لرزش

خداوند اولی ده محنت آباد	ز عشت فارغ و باد و دو عشت
ولی چون طسه خربان بر و شش	نشسته ت و مان بر روی آتش
ولی صد شش غم در جان نهفت	بهار لاله در دامان نهفت
ولی چون جان آدم محنت اندوز	ولی چون سینه و سی شعله افزوز
کز آن شعله زخم در سینه آتش	در آن آتش کرم جاباد دل خوش
که تا جانم شود روشن چو خورشید	بر آرد ستام حرمان صبح اسید

### فایده

سیان علما اختلاف است درین که همیشه حضرت آدم علی نبیناه علیه السلام در زمین بود یا در  
آسمان و همان بهت بود که سرمنان در آخرت داخل آن می شوند یا غیر آن اکثری از علما  
اعتقاد آنست که آدم در همیشه خلده نمود و بعضی گفته اند که و ربانی بود از باغهای روی زمین  
و در حدیث شریف وارد است که کسی که داخل همیشه خلده شود بیرون نمی آید و این که داخل همیشه  
که شوند و بیرون نیایند معلوم نیست زیرا که اخبار بسیار وارد است مثل داخل شدن جناب سال  
علیه وآله الصلوٰة والسلام در شب معراج و دخول و خروج ملائکه امار بسیار از علامه بر آن زفته اند  
در نسبت حضرت آدم همیشه خلده بود و در آسمان بود بهر کیف اکثر بزرگان را در مقام توقف است

حکایت

لشنوا می کوشش بر فانه عشق	از صریق سلم ترانه عشق
---------------------------	-----------------------

برای بچه خوانان و دبستان عشق و محبت و حروف شناسان لوحه در دو محنت پوشین سباد که  
 سید موسی نام جوانی بود متوطن شهر کالیپی بصورت آدمی ولبسیت فرشته و جسم پاک او  
 محبت شسته اگر چه در ظاهر همواره خاموش بود اما ویک درونه اش از آتش محبت در جوش  
 قضا را بر سیمبزی که دختر زرگری بود و موسیقی نام و در حسن و جمال چون زر خالص عیار تمام و والد و زار  
 شفیقه و گرفتار آمد و لیکن در اندک مدت کمنه نگاه پاک آن عاشق صادق معشوقه را نیز بخوشید  
 و دروالب عشق و عاشقی از طرفین محکم گردید  
 منظوم

در رویع عاشق ارفت خار	لشتر شکنه پایس و لدار
-----------------------	-----------------------

این تیغ سنگانه از دو سو فرو  
 آری دوزبانه دارد این برقی  
 چون صبر و تحملش خیر باد گفت و طاقت ضبط و دواع نمود و خانمان را بسیل خراپه داد  
 و در جوار خانه آن خانه آبادان آمد و منزل گرفت  
 منظوم

بر سر کو تیر روزی چند جاسخو استم	از فلک یک حاجت خود را روانجا استم
----------------------------------	-----------------------------------

چند روز نگذشته بود که آن سببه بیچاره از همه کار و رکنه شسته سلسه ضعیفان جنون گردید و در  
 تنگ و ناموس گفت بیدنا می و رسوا می نام بر آورد  
 منظوم

که نام نیک در آئین عاشقان ننگ است	در آغوش کز تن در ویم بسد نایه
-----------------------------------	-------------------------------

مادر و پدر معشوقه ازین حالت مستغرق شده و خنجر سیم تن خود را مانند طلا و سیم در پنهان  
خانه خانه پنهان ساخته تا آنکه شبی آن صید فتراک عشق با شاره محبوبه خود کشت  
محکم تر از عهد رستم بر بام خانه آن خانه بر اندازند اخته مانند رسن بازان بالا بر آید و بدو  
دیدار و دلدار مشغول شده در ای التک برقه مشغول نموده و خاک پایش را سر و دین محمدین خود  
منظوم

اگر چه صحبت خالی از اغیار بود و محبت با دولت همکسار اما آن دو سوخته جان عشق و محبت	ای خوش آن ساعت که جادو منزل جانان کنم
هر شب برنگ شمع و پروانه بسوزد و گدازد بر دند و پیروی هوای نفس آتار ه کند و ند	و که کجا آن محبت و آن طالع که با آن مهربان

خاک پایش تو تیا می دیدم گریبان کنم  
شرح اندوه فراق و محنت هجران کنم

منظوم

دلها ز کمال شنگی گرم	دلها شده مهر بسته از شرم
در پیش لطف زلال جویان	یکدم نه محال خوردن آن
یک خانه خلوت و دو شتاق	دلها شده جفت و مانع تن طاق
نبود بجهان پله سرو پا	خود در دل پاک عشق را حب
عشق است انیس جان پاکان	عشق است رفیق درد ناکان
القصه لبه لطافت و تاز	خوانند همنه از دفتر راز

دویند قریب چون سحر را | کردند و دایح کجی را

و هنگام رخصت قرار یافت که روز دیگر صبح زود که هنوز خسته و خادیه سه از بالین خواب  
بر نهان شده باشد آن دلبر طراز از لبتر خواب ناز برخاسته و خانان را مانند ننگ و نام  
خیزاد گفته همراه عاشق صادق بر آید

منظوم

اندوه دلی و ضعف تن و طعنه اعیار | اینها همه سهیل است اگر یار بود یار

روز دیگر عاشق از آخر شب آمد در زیر بام حاضر ماند چون وقت معین دور رسید نازنین از پشت  
بام فرود آمده سایه لطف و عنایت بر عاشق زار و بیقرار خود انداخت و مانند سایه در پی آن  
اوج محبت روان گردید و هر دو دل داده مصیبت آماده بخانه مرد صاحب دلی که از آشنایان سید بود  
رفته و پرده مستوری نشسته و در کج خلوت پای تر و دشت دست بر کون و مکان نشاندند  
خویشان آن دلبر با خانه سید کوسی را حلقه دارد در میان گرفته بنیاد خصومت آغاز نهادند و با سید  
شاهی برادرش نزاع و جدال نموده اختلال تمام باحوال او رسانیدند نازنین برین ماجرا مطلع گردید  
ملاحظه آنکه مبادا ضرری از آفتاب برادر سید رسد گرفتار سلسله غم و اندوه خود را بوع و وصل آیند  
اسید و اساخت و خود بر سر آنکه مبادا حال بد نامی بر چهره حال او نشیند راه مکنه مخفی بخانه وارد شد  
سازیمگی نواخت یعنی یکی از قوم جن که رسد بر انوارش مهر و ماه راسته مند میگردد و تماشای  
سه باز او را بداند تاج محفل از جواهر نمن بر سر داشت و قبای و سیاهی فرنگی در بر یک ناگاه جمال  
خود را بمن نمود و مرا از خویشان در بود و بعد ساعتی چون از بخودی بخود آمد خود را در قصر نصی



و ایوان وسیعی یافتیم که بهر گوشه اش گروهی از نازنینان نازک اندام آرام گرفته و در هر کنارش  
جماعه از شیرین لبان تنور انگیز مقام نروده

لرانشه

هر چند که آن مقام دل خواه	بوده بخدا سبب طرب گاه
زان حبه مبان حور زاده	بودند بخدمت مستاده
لیکن ز فراق دوستانم	آرام نیگرفت جانم
سمیه دم از استیاق ما دور	می سوختم از غم برادر
با گریه زار و آه جان سوز	بگذشت در آن مقام سه روز
دیدند همه که لب خنده ابرم	بسیار ز غم در اضطرابم
آگاه شدند از مسلام	کردند ترسیتی بلم
زان که مرا ز خانه بردند	برده بچنان غمی سپردند
آورده بخانه ام رساندند	زان محنت و درد وارمانند

تو هم و خوش صفت حیوان سیرت حید آن حمیده را باور پذیرداشته ادرا بکمال او گدازشتند

لرانشه

مردم ز فریب کلمه داران فریاد ازین فریب کاران  
چون چندی برین برآمد باز آثار عشق از ناصیه آن نازنین مشایه نمودند ترسیدند که  
مانند راز پرده ناز بر افتد بهتر آنست که مصرع علاج واقع پیش از وقوع باید کرد

با این خیال آن سیم تن را که بزنگ زر خالص از غش پاک بود اول در آتش سوزش  
و ملاست گذارد و اند چون آتري بر آن مترتب نشد ناچار مانند گنج در حلقه مار آهیش کشیدند  
سید موسی همین که این خبر شنید سلطان غیرت عشق بر ملکش مستولی شده استماع صبر و شکیبایی  
منظوم

در دوا که عشق باز بدیوانگی کشید خط جنون بد فتنه فرزا نگي کشید  
چون این قصه بر غصه استهوار یافت و این راز پر سوز و گداز بر ملا افتاد و در هر مجلس مکان  
حکایات آن خانه برانداختن رسید و در هر کوه و برزن و استبان آن بر باد کنندگان و دوانا  
بلند آوازه گردید و از زمین باستماع این ماجرا از دانشمندی با صبر و شکیبایی و ساخته خود را در نظر  
خویش آن واقارب هشیار نمود و بدین حسیله از بند و قید رستگاری یافته مصحوب محرمی بهشت  
خود پیغام فرستاد که من خود باری محبت بسیار از طعن عیب جویمان و زبان بدگویان استر  
اما تو که از کم حوصلگی نامحس خود را بر باد داده و از سبک سری قدم در کوی جنون نهاده  
بودن تو درین شهر مناسب و مصلحت نمی بینم زیرا که در نیوقت زمانه آشوب طلب است و زمین  
فتنه خیز و دوزگار ستیزه کار و ایام شورش انگیز  
لرافتمه

فکری بکنی که این فانه	شهرت نمند درین زمانه
یعنی که ز شهر ما بر آیی	وز منزل ما کنی جد آیی
لیکن ز کمال دوستداری	یک محرم راز خود بداری

تا حال و احیاناً کند و اند هر روز بتو خبر رسانند  
 سید با منون آن افسانه عالم بهوش آمد و نصیحت کار بکار بست و بفرموده دلدار عمل نمود  
 یکی از دوستان محرم راز را در خدمت آن یار و نواز گذاشت و خود با دوین گریان و دل از  
 سوز فراق بریان لوائی غریمت بطرفی برداشت

منظوم

آرزو در دل کرده اشک ندامت دینار میروم با صد هزاران حسرت از شهر نگار  
 چون از رفتن سید روزی چند بگذشت آتش شوق در کانون دل آن دلبر زمانه علم زبان  
 کشی بر افراخت و جنود مکن اشتیاق بر ساحت سینه محبت گنجینه اش دواست پاخت  
 متیاب شدن ز نام اختیار و غمان اصطبل از دست داد و محرم راز عاشق جان باز پیغام فرستاد  
 لقا قسم

کای محرم راز یار غم حواری	کارم اکنون فتاده و دشواری
از دست چو یار جانم رفت	سرمایه زندگانیم رفت
در سینه منساند تاب مارا	آرام بر رفت و خواب مارا
گر کار بود بهیچر ازین سبیش	برداشته ام اسید از خویش

ترا باید که انتشب در اباس گدایان آمده فریاد برکشی تا من بکشد نان وادن  
 از خانه برآیم بر بهری تو این قالب یجان را در خدمت جانان برسانم شخص موعود  
 سبکام معبود در رسید و نازنین به چنین بهمان حیل که اند نشین بود از خانه برآیم

همسایه و یی قدم در راه گریز نهاد

سنظوم

میر و م بر آرزو یی آنکه بنمزدی <sup>مستظوم</sup> خانان بگذاشته بگذاشته از ناموس و عار  
اما چون از کام ناخشی افلاک آه بیدلان در و ناک همواره بی اثرست و نخل مرا و بی برگ  
و نوایان مدام پله شمرنوز آن زن وادی شوق برکت رنجه ز سیر بود که در آتشی راه  
یکی از خویشت و انداخته مانند بلای ناگهانی پیداشده دست در و انش زود فریاد کشید مصرع  
غم را کشتن داد و بلار که خبر کرد از غوغای او پاسه اینا و گذر بانان از هر سو و دیدند  
و مردمان دور و نزدیک فراهم آمدند و آن غزال رسید را گرفتار کرده بسوی دشت آباد  
خانه اش بردند و شخص محرم بمجانبه این حال پیش از هجوم مردمان رو بفرار نهاد و زود  
و شتاب خود را در خدمت سید موسی رسانید و او را برین واقعه که درت اثر طلع گردانید  
سید که در فراق آن ماه هلاک شده بود بلکه از کمال مخافت و لاغری خلاصی چون این قصه جانگزا  
و ماجرای پوشش را بشنید حالش و گرگون گردید و طائر روحش از قفس عنصری بنیزار شده  
بال پرواز گشت و دودش بار این بیت را تکرار نموده سر و نقاب عدم کشید

لر آتمه

جان بهر وصال یار دارم <sup>چون</sup> بچه و وصل بجان چه کار دارم  
در آتم آن شهید خنجر بید او فریاد از نهاد مرد و زن بلند گردید و هر کس درین مصیبت جان  
فرساده صبر و شکیبایی چاک زده لباس سوگوار یی در بر کشید

در ماتم او دهر بسی شیون کرد <sup>منظوم</sup> لاله همه خون دین در دامن کرد  
گل حبیب قباي ارغوانیله بدرید <sup>منظوم</sup> قمری نند سیاه در کردن کرد  
دوستان آن قلیل تیغ محبت را بعد از تکفین از سر که چه آن نازنین بر آوردند

تا بوت من آهسته ز کولش گذرانید <sup>منظوم</sup> چون نیست امیدیه که بیایم دگر اینجا  
دلبر در لیش چون انجیل را بحیثم خویش معانته نمود از غلبه اضطراب دل بر مرگ نهاد و از  
نعت زندگانی سیر آمد سر مایه سود و زیان بر باد داد چون نقش آن شهید مغفور در  
زیر غرقه آن صنم رسید نازنین نقاب شرم و حیا از پیش برداشت و خود را از آن رواق  
بلند بریاند افخته در پای تابوت یار جان نثار نقد جان شیرین ایثار نمود

## لر اقسامه

در یک نفس آن دوسر در عشق	گشتند تشبیه خنجر عشق
آن بر دو مصاحبان جانی	رفتند ازین جهان فانی
از دور دو غم فراق رستند	تنها از به بهم نشستند

## حکایت

یکی را از عشاق لعلت عاشقی صد تازیانه زدند و آه نکر و نریگی در آن مجمع الیتاده  
این ماجرا معانته مینمود چون اورا بسوی خانه زندان بردند در اتنای راه کمال سخن

یافته پرسید که ای جوان ترا این همه تازیانه برای چه زدند گفت بخت آنکه شقیته کسی  
 بودم گفت در وقت تازیانه خوردن چو از آری نکردی تا تخم خفت کردندی گفت مستحق نظارت  
 احوالم میکرد و من در دست ابر او چنان مستغرق بودم که نه فرصت نال و داشتتم و نه مجال از آری  
 گفت اگر چشم تو بر جلوه جمال دوست حقیقی بودی که حال ترا میدید بر آئینه محکم نهایت ذوق  
 و استغراق تو نظر ارباب بصیرت نمیرسید بچاره چون این حرف نیت شنید نوره زد و جان بختی نیم زد

منظم

چه خوش باشد دلاکز عشق یازدهم بامیه	شده اب نتوق او در کام و نانش بر زبان بر
در آن ساعت که نماید جمال خود عجب نبود	که از حیرت سر انگشت تعجب در دمان میرید

### حکایت

چون زلیخا حضرت یوسف را علی نبیا و علیه السلام نبردان فرستاد و بالخیلای غشقی او را بر آن  
 آورد که باز از یوسف داغ تازه بر دل یعقوب نهد پس بر روز ندان آمد و بمقرع زن او کرد  
 که تن یوسف را بنوعی از ضرب تازیانه آزرده نمایی که سنگین خاطر من نشود و صوت ناله اش  
 از عقب دیوار بگوش من رسد و سیاست پیشه اطاعت اندیشه را بخاطر رسیده که باعث  
 خشمی که این زمان بر طبع او ستویله شده بر چنین امر شنیعی اقدام نمودن مقتضای خردیت  
 بالافزودت حید اندیشه یوسف را بفریاد تلقین نمود و تازیانه بر موضع دیگر میزد و یوسف  
 چند آن که در طریق ناله و استغاثه اتهام مینمود زلیخا در زجر و توجع مبالغه بیشتر میکرد  
 عاقبت آن شخص را بخاطر رسیده که اگر بسبیل امتحان کشف اندیشه اش نماید و از فقر

تأزیه علامتی نه بیند یقین که با من بیهوشی پیش آید همان بیکارشته شفقت را کینه مقدار  
سه سوزنی بدو اسب رسانم تا جامه جانم بمقراض سیاست برین نگرود پس قصد آزدن  
یوسف نمود و چون تأزیه اش اول بار بر بدن یوسف رسید زانجا گفت کسین که دیگر تا بمماند

### فائن

حضرت یوسف علی نبیاء علیه السلام سفره سال بود که غریزی را خرید و سیال بود که ریان بن  
ولید ویرا منصب وزارت فائز گردانید و چهل سال بود که حق تعالی ویرا منصب نبوت سه فزازی  
بخشید و صد و سب سال بود که بخوار رحمت انردی پوست

### حکایت

آورده اند که روزی گل سه سبندخ ولایت نوباده بوستان هدایت جگر گوشه علی رضی جناب  
شبهید کر بلا علیه التحیته و التنا از پدر بزرگوار خود پرسید که ای پدر مراد دست میداری جواب داد  
چرا ندارم که تو نزدیج سه در سینه فرزندش است و لسنه باله ته پرسید که برادر حم حسن محبتی را  
نیز دست میداری فرمود چرا ندارم که هر دو گل یک گلشن هستی و لاله یک گلشن است و آقبال  
را هر یک از شما شعبه السیت نامی و نهال دولت سه بدی را هر یک ثمره گرامی باز استعار فرمود  
که مادر ما را نیز دست میداری فرمود چرا دست ندارم که او جگر پاره رسول خدا و خودی از اخبر  
احمد محبتی یگانه گوهر دریای عفت است و بخشاینده عاصیان است دیگر باره فرمود که در سوت  
صحابه خود چگونه ارشاد نمود که نجات دوستداران نام زیر که اینها نجوم ملک یقین اند و راعیان  
حق دین باز سوال کرد که ای پدر جد بزرگوارم را دست میداری فرمود ای قره العین جدت

سید کوئین صاحب‌سند تاب تو سین چگونه ادر او دست ندارم که انوار چشم بصیرت من  
از دیدن روی او هست و تیغ در روی دشمن کشیدم بقوت بازوی او بار دیگر سوال نمود  
که ای پدر حق سبحانه تعالی را دوست میداری شمشیر گذارمیدان لاف می‌مزند عقاب را  
بجولان در آورده گفت ای پسر بچکس چنین سوال کنی زیرا که در حقیقت سزاوار دوستی  
او هست و این همه گرمی باز از محبت از دست امام حسین علیه السلام گفت ای پدر یک دل چند  
کس را دوست میداری جناب امیر علیه السلام فرمود که ای پسر دوستی تو و برادر تو بر وجه  
دوستی مآورت از راه مرحمت است و مروت با صحابه جهت انتظام صحبت است و دوستی  
جذب‌رگوارت بکلمه شریعت است و دوستی خدا از روی حقیقت است

فان

چون مقام محبت بسیار عالی و جز جمعی از خواص بارگاه صمدیت را بدان راه نیست پس ای  
مردماندگان طریق مطلب و ای بال‌شکستگان هر ای طلب اگر استطاعت آن محبت ندارید  
باری در احکام شریع نبوی خداوند عالم را فرمان برید و پیامبر و اولاد و امجاد او را سطیع  
نشوید که چون اطاعت شما بر تبه کمال رسد بکرم فاجعونی بحسبکم الله حق سبحانه جل‌شانه شمارا  
مستقام محبت رساند و از خاصان جویم غرت خود گرداند

حکایت

در حبش زنی بود سینه نام باستماع صفات خانه کعبه و خصوصیت آن کحضرت الوهیت نشانی  
زیارت آن محبوب دلها گردید و بقیاسی که از باب صورت رامی باشد تصور کرد که شهرت و جا



خوش است و منزلی و گلش دور آن شهر خانه کعبه قصر فیعی و مسدای عالی باشد و در بای آن  
 طرف گلشنهای و لغزب کشاده و در وسط آن خانه تخت مرصعی نهاده و خانه بر آن  
 تخت نشسته و جن و انس و ملک یمن و یاسف زده و چنین شمار همه کار از ترکست سلطان  
 مینمود و حساب جلا امور از خدم و خشم خواقین میگرفت چون حجاج بر نیت حج متوجه شدند او نیز  
 سفر راست کرده با ایشان در مرافقت موافقت نمود چون از حد و عمارت گذشته و آباد  
 را قطع نموده ببادیه رسیدند آن غریزه در اطراف و جوانب نگر نیست بیابانی و دید بکران و گیتیا  
 هنوز تک و بی پایان که از نسیانی در وادی آن از تشنگی جان میداد و باد هر کانی از حرارت  
 باد بای سحرش دل بر تب و تاب جگر سوزی می نهاده و در اطراف طریش بجای سبزه و گل  
 خس آراسته و گرد و غبار چون دو دودل بنویان از جوانب و جهات برخاسته و در هر گوشه  
 بی توشه نهاده و در هر منزلی بیدلی جان داده با الحمد سینه نهار شفت خود را بجا انداخت  
 شهری دید میان کوهستان و در آن خلقی ناله و فریاد کنان از روی تعجب گفت این چه حالت است  
 که می بینم باغ ملک الملوک کجاست و قصر پادشاه باو شان کدام طرف نهای و لستان کوه  
 گلزارهای جنت نشان کجا گفته ای پانده مجاز را حقیقت غلط کرده این خارستان عشق  
 جانستان است و آب روانش از سیل سه تنگ عاشقان و گل سدرخ از خون مشتاقان  
 درین جا با خار غم باید ساخت و تماشای گل و چمن نباید پرداخت

منظوم

تا خار غم عشقش آونخته در دامن سکره نظری باشد و فن گلستان

از روی سوال کرد که ای سلی زرین چه سببست که هرگاه آن بچاره از خانان آواره بآستانه تو  
می آید سگان را بروی میکشای و همین که یک شبی بناید این همه اضطراب می نمای گفت ای لطافت  
بر تو روشن نیست که اختیار کند عشق و محبت را آن کس که واجب گرداند به خود خواری و لذت را  
آلودت و می ظاهرست و غمت وی در باطن

لراقتمه

ای آنکه زین طعن بر سواجی عاشق	بیدر و بر و محرم اسرار کجای
صد بار که آزار دل زار مناید	گویم که ای یار دل زار کجای

حکایت

آوردند که اعلیٰ خراسانی از اثمالی تبریز بود و در بوستان سنخوری طوطی شکر نیز در فضل و کمال  
طاف و در عاشقی و بنامی شهره آفاق همواره بجای استقامت در کوچ عشق و محبت در حلقه چاک  
رنده و محامه بودی و بر عمری که نذر آرزوی دلبران جفاکار گشته اظهار حسرت و ندامت نمود  
در وقتی که عشق فریدون حسین میرزا از نام اصطبار از دست داده موی زولین بر سر گذاشت  
غری گفته که مطلعش این است

منظوم

سوی زولین که بر سر من است بر دایم ساید و دست عشق است که بر سر دارم  
زنده زاده عالی تبار بر حال زار آن عاشق بقرار اطلاع یافته در حضور خود طلب فرمود و هر هم  
هر بانی بر حاجت نای بنیانی بگویند روزی آن سرور ببار سلطنت میل گلشت

چمن نموده بسیر باغی رفته بود و بجنب شیرین گره از غنچه گلها بی کشود و غلامی جیشی را که بخت  
نام داشت بر در باغ گذاشته بود تا بی اجازت کسی راه را ندانند و ناگاه آن عاشق گرفتار  
بامید ویدار بسوی باغ شتافت اما از بیدوی بخت سیاه باریافت در بهر پیغمبری گفت که دوستش

### منظوم

دو چشمم فرشت آن منزل که سازی جلوه گاه انجا	بهر جای پانی خواهم که کردم خاک راه انجا
چه خوش بزم است در گمین مجلس جان چه سود تا	چون تران شد مضید از شوم بخت سیاه انجا

و این غزل را بر تخته پاره نوشته بقاصد صافی ضمیر آب جوی که از بیرون بدرون باغ میرفت حوا  
نموده اتفاقا میرزا در پای درختی که نه از زیر آن روان بود نشسته نظاره روانی آب و سبزه  
شاداب سیکر و قاصد امانت گذار تو آن فتنه شربت دیدار از نظر آن منظور اولی الاصل گذرانید  
میرزا بوجه آگهی بر مضنون غزل آن خود رفته مادر آن محفل بار داد و در لطف و کرم بر روی او  
و ابله بدت تا بخت وصال فائز و از دولت دیدار میفرمایند بهر مند بود و بعد انقضای آن دولت  
چون در کمان داری بی نظیر بود کمان ابروان تیر انداز تبریز او را چون قبضه کمان از دست یکدیگر کشید  
و در آخر عمر بواسطه آنکه تیر قاتلش از بار پیری مانند کمان خم گردیده و ضعف سنگینی جانش راه یافت  
کوته گیر شد در سال نهصد و چهل و دو از کمان خانه جهان چون تیر بدر رفت و از تیر کشش دنیا  
فانی بر آسود این خفته شعر از اشعرا عاقلانه او قریب میگرد

### غزل

چنان زباده شوق تو سه گران شوم ام	که فایغ از خود دارسته از جان شوم ام
----------------------------------	-------------------------------------

که دوزه دوزه زهرت بر آسمان شد ام	تا آفتابی دامن در سوايت ان که دوسه
عجب نباشد اگر بدلت گران شد ام	مرا ز عشق تو بر دل نهرا که غم هست
اگر چو تنه زسه تا قدم ز بان شد ام	نه رفت او توان گفت حال دل اسيله

### حکایت

شیخ محمد علی غزین در سوانح خود می نویسد که روزی در شیراز بجای نشسته بودم ناگهان مردی  
 نمودار شده با عریان و ذوق کار و سپرد دست داشت و بقوت تمام براندام خود نیزه و خون  
 از وجای بود و زخمها کاری و با یکچکس حرف نمیزد من از حال وی پرسیدم گفتند اسمعیل نام  
 بر کسی عاشق بود و ازین جهان فانی رحلت نمود و در فراق وی ایمن را جنون عارض شد مال و  
 اسباب خود تباراج داد و جامه بر تن خود پاره نمود و کار و دنا و دست بگرفت و از چند روز بد  
 بکار مشغول است لغتم چار و دست وی کار و را نمیکند گفتند بسیاری از مردمان بروی هجوم آورده  
 خواسته اند که کار و از دستش بگیرند اما در وقت گرفتن کار و چنان عجز و الحاح می نمایند که یقین مرد  
 می شود که اگر کار و بگیریم همین وقت خواهد مرد ناچار او را بحال او گنه استه اند من با سماع این  
 سنی متحیر شده جای حال او شدم بعد دو سه روزی بیرون شهر دیدم که کار و ی بر پهلوی  
 رسید بنفید و جان بجان آفرین تسلیم نموده

منظوم

در کوی شهادت آرسیدند همه	آنان که غم عشق گزیدند همه
با آنکه سپاه او شهیدند همه	و هر که دود کون مسح از عشق است

## حکایت

آورده اند که در خدمت یکی از سلاطین ماضی مطرب پسری بود زیباروی و دلنواز سخن  
موسیقی و خوش آواز شاه از نهایت عشق و محبت که با وی داشت اندو میانی گرفته بود که در  
صحبت هیچ کس نرود و با یکپیش نشیند اتفاقاً عیاری بر آن پسرمفتون گشت و در عشق  
آن میلی وقت نمیزون روزی بوی بنجام فرستاد که ای دلبر بشیرین شمال وای در بن دلبر  
سر و متامل ایاستواند شد که شبی در صحبت آن یازنی فراموشت اغیار سب بریم و انتقام از فلک  
تفرقه پرواز گیریم مطرب پسردر جواب گفت آری میتوان شد اگر از سر جان برخیزی و نقد  
بر قدم سدا این سودا بریزی مرد عیار در جواب مشتوق گفته فرستاد که مردان طریق عشق باز  
چون دامن مراد بخت آرند لبه نیکی ندارند مطرب پسرنابر ایفای و عن فرصت می نسبت  
تا لنگه روزی با دوشاه در شکار گاه بود پسرعیار از مقدم خود غرورده رسانید و از جان و لایق  
کرده مخفی ترتیب داده و همه شب با مطرب پسرعیش مطرب پسربود چون طلوع صبح نمودار  
گردید پسرجای خود رفت و عیار بجای درآمد و بستی از غزل با دوشاه که شب از مستوق نشین  
بود بی اختیار بر زبان او جاری گردید قصار یکی از ملازمان با دوشاه در آن حمام بود چون میست  
شنید بدگفت که غزل با دوشاه که مطرب پسردخلت میسراید و دیگری بر آن اطلاع ندارد در  
اجنبی از کجا آموخت همانا این کس را با آن کس صحبتی دست داده باشد حاصل تفتیش نموده  
بر حقیقت حال مطلع گردید و در خدمت شاه بعرض رسانید شاه آن مرد و مسند را حکم قتل فرمود  
چون دیدار سیاست گاه بودند و جلاد شمشیر برداد از نیام انتقام بکشیده بر سرش رسید مطرب

در آن مجمع حاضر شد و پندار خلق مردم در مقابل عاشق با ستاد مردم بوی گفتند ای فتنه نشهر و آعجب  
 در کارش با انجام رسانیدی حالا بچه کار آمدی گفت چون روی شفا عظم برای وی در خدمت ملک  
 نبود زیرا که ملک در مقامات عشق و عاشقی غیرت عظیم دارد آدم از بهر آنکه جمال خویش از دور نمایم  
 و او را از دور باز ستانم تا از ضربت جلا و درخشش تیغ بسید او باو خبر نباشد

### منظوم

مستغول ترا خبر ز عالم نبود	مجموع ترا حاجت مرهم نبود
در عشق تو که عجز از غم پیش آید	چون در نظرم تو می از ان غم نبود

### فان

محبت دولت خدا دوست نه به تحصیل طاعت به دست آید نه با قناب از مصیبت این درکشاید  
 بلکه محض فضل و سوخت این دی روزناید

### منظوم

ز بهت بچه کار آید گر از ده در گایه	فسقت چه زیان دارد گر نیک سه انجامی
بیمبار تو فیت اند هم صالح و هم طالح	سه گشته تقدیرند هم عارف و هم عاجی

### حکایت

جوانی بود از ممالک هندوستان بفضائل کوناگون آموخته و باوصان جلد فزون پیرا از شیر  
 نقد پایی دوش در سده عشق اسیر شده و او را تعلق خاطر با هند و زنی بهم رسیده و چنان مائل  
 و مضنون او گشت که یک لحظه بی دیدار وی قرار و آرام نداشت

## منظوم

چنان گشت از شهاب عشق در هوش	که کرد از دنیا و عجبی فراوش
همیشه در خیال یار بودی	بشبت تا صبحدم بیدار بودی

چون عشق حقیقه و محبت صمیمی او اند الو دگر می بود و هر سبک بود و در دل آن زن نیز عظیم شد  
 کرد و اما به چنگل از دستان ازین روز ظاهر نمی ساخت و نه خاموشی به لب نهاده و در گرمی  
 محبت میگذاخت چون روزی چند برین منوال گشت آوازه رسوائی آن جوان اطراف عالم را  
 و گرفت و از غلبه عشق و جنون باز بچه طفلان گردید که دوکان مردم آزار از هر طرف بروی سنگ  
 می انداختند و سپای او را مجروح می ساختند روزی از روز یکی از مفسران بد کیش نزد آن  
 خسته و دلش آلوده گفت که مظلوم تو امروز بطلب آب برکنار در یارفته بود از قضا پالایش طغیان  
 و گلاب آب او را بخود کشید آن غریبی که محبت محزون شنیدن این ماجرا اشک حسرت از دین باز  
 گرفت و چون بای بی آب بروی خاک چسبیدن ساعتی برین منوال صدم اضطراب و گریه می زارند  
 چون بگردشش بپوشش آمد و طاقت ضبط جواب داد و کجانی اختیار می برکنار در یارفت و خود را  
 در آب انداخته غوطه زن بفرستاد و دید یکی از نظارگان ازین واقعه شگفت زن را خبر داد که عاشق  
 تو رفت هستی خود را بسیل دریای فنا انداخت و چهره عاشقی را آبی بپذیرد زن از شنیدن این  
 مستعجب شده پی تعقیب برد چون بر حقیقت حال مطلع گردید مضطربانه راه دریا گرفت و خود را  
 آشنای کبر موج خیز ساخته جان بجان آفرین سپرد و تنه بر آن زن برین سخن جوان گمانه آبی  
 یافته بای گیران را طلب نمود و دام نامی عظیم بدربار انداخت آخر به ستیدی دام داران هر

عاشق و مست در آغوشش یکدیگر تیرا میزدند قوم زن فرماستند که ایشان را از هم جدا نموده  
 جوان را بجاک سپارند و زن را سوانق رسم خود در آتش بسوزند و این غریبت چندان که زور میآید  
 باز و بکار آورده و نه هیچی آنها مقرر نشد تا چار هینیم گرد آورده آتش افروختند و در آن آتش آن  
 جنگه سوختگان را سوختند

### فانح

عاشق بیچاره تا ابد سوختگی است زیرا که آتش او از ازل در آفرینش است آتش دوزخ بیچاره  
 را سوزد و این آتش در دل آتش افروزد و از آن آتش بوی دو آید و ازین آتش بوی  
 عود این آتش را خاصیتی است که هر خاک را از کند اما بشرط آنکه نخست همه زهر را بجاک  
 شکسته و سپس بعد از این بی شریک و بی انبار را کشته و الا فطرت عالی قیاس حقیقت  
 و آتش اسرار مادی طریق عشق را بی خضر وادی ذوق و جهانی خورشید آسمان محبت شهباز  
 کشنده الفت جناب سیدنا و مولانا ابوالطفه سمرالدین شاه زسن غازی الدین حمید بابا شاه  
 غازی اتم الله علیه و آله و اکمل بالسموات مراتبه و در دل ما بر روی هوا جمل نفسانی و  
 شیخانی که عبارت از عشق مجازی و محبت صوری باشد لسته و عا که شهباز و الصبر  
 عشق ابدی و در بهر محبت سر می سر و سامان جمعیت شگسته از پاک طبعی طبیعت صافی و  
 خود را بعباد حرص و اکتد آن خسته و از بیدار و بی محبت و عا بی و دنیا سر میا بهر شیاری  
 بدست مستی نه باخته وین المیسس امین فریب را بنا و ک دلد و از آفتاب و دخته و خرس خطوط  
 حبابی را آتش لذات روحانی پاک سوخته و خداوند پروردگار انگلش باطن خفیس و باطن



این پادشاه پاک جوهر و پاک ذات را که در دیار عاشقی حشر و عالی جناب است و از دولت  
 هر چند عشقت بهره یاب از سحاب عشق و محبت خود که در شمع از شبنم نشا و آب کن باغ جهان است  
 و ریاحی از گل چین زارشش قوت بخش و باغ جان بهار و سبزه و شاداب و سطر و سیر و آوار کجی و آواز

شمع و انش و نمیش افروختن در بزم فلاحون لبان از سطر  
 سیرت و لقا و منشان از جاسپ سیرت از سطر و ادراک  
 نونانی کیش حضرت جهان بانی خلیفه الرحمانی که بوفه عقل و دانش  
 خداداد معلم تائید را در اندا که قابل خطاب نداند و حکمت آموزد  
 اول ما در ساحت لائق جواب بخواند

به خیر اشراف تنویر و شمعان خمیر و خروشان در شمع کسب باقی باقی اسرار هدایت  
 و ایرست و خورشید بی کسب نور و ضیاء از رای روشن این فرخنده کیش از بزرگوار و مخفی و مستور  
 غنای حکمت کزین علمی است از اعمال ابرار و زود بانی است بسوی بام معرفت آفریدگار ناریسمان  
 راز اجازت و خجسته و کم کرده را مان را ادای بطریق صلاح و سداد و زود به تقرب بکفایت  
 بهانی است و وسیله وصول به نفع جاودا این صفات بسیج و بسیجی را از مردم بستاند و نشین  
 اخلاق سیکه مشرت گردانند

منظوم

<p>بیر از حبیل و با حکمت و چو نه          که یاپے قرب در گاه شهنشاه</p>	<p>به حکمت کوشش گریستی خردمند          که حکمت در مقامی بخشش راه</p>
---	--

شهاب الدین مقتول گوید کمان نبری که حکمت در همین مدت قلیل بوده است بلکه برگز عالم از حکمت  
و حکمت خالی نموده زیرا که انتظام عالم و عالمیان وابسته است بوجود حکما و آن باور عالم خوانند  
ماد است السموات و الارض و از بزرگ و علو شأن حکمت یکی این است که هیچ کس در دنیا نیست  
که اسم حکمت را بر خود نه بد و خود را حکمت زب و زینت اما حکمت را حاجت باین نیست که اسم  
چیز دیگر بر خود نه بد و خود را بسید دیگری آراسته گرداند در کتب حکمت مسطور است که حکمت الهی  
و طبیعی و ریاضی اول بر حضرت نشیت علی نبیاً و علیه السلام نازل شد ازین جهت آنجناب را معلم  
اول خوانند و حکمای اسلام را بطور مسلم اول دانند و وی اول آن کس است که حکمت را  
تدوین نمود و ابو نصر فارابی حکمت را از لغت یونانی به لغت عربی نقل نمود ازین سبب او را معلم  
ثانی گویند و فاراب نام وضعی است از ترکستان و او در سال ۳۵۰ هجری وفات یافت حاتم  
اعظم گوید که در کس که باین عمل گراید بعد از معلم حکمت سیئه بدقت الطعام و قلت المنام و قلت الکلام

## منظوم

خواهی که تواتر ده در سنی سفتن	در خانه دل غبار غفلت رستن
آراسته عمار غلظتن را به کار	کم خورون و کم غلظتن و کس غلظتن

## نظم

اگر کسی خواسته باشد که در سنی درخت نای سوره دار نباشد لازم است که اول آن زمین را  
از نباتات بیکار پاک سازد بعد از آن درخت نای غریز و نهال نای نفیس در آن زمین نشاند و بکشت  
هر که خواهد که حکمت را به دست آورد و لائق و سزاوار است که ابتدا کند بکندن و عقل آرزو

نفس و کیمان لذت و شهرت از زمین دل و هرگاه ازین فارغ شود و نشانی بماند  
حکمت خواهد داشت و از ان گنج بقیاس بقدر قدرت و توانایی خواهد برداشت پس  
حق سبحانه و تعالی او را سبقت حکمت شدت سوره گوئی خیر بسیار بوی رحمت و ارزانی فرماید  
گرفته است و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

### تذکره لقمان حکیم

محمد بن محمود سپهر روی در تاریخ خلا آورده که لقمان مردی بود از دیار نوبه که داخل ولایت  
حبش شد و او در بلاد شام کسب علوم اشتغال در زمین علمه رزگار و ناصحه او در شصت  
و سه در آنجا بسیاری آخرت انتقال نمود و بر افواه و السنه و انور ساریت که حضرت قادر مختار  
لقمان را در قبول کی از نبوت و حکمت اختیار بخشید و او حکمت را قبول کرد گویند روزی پس  
لقمان از پدر خود پرسید که اگر نبوده را در یک لغت مخیر کنی که ام لغت اختیار کند گفت لغت  
دین گفت اگر و باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع نگاهدارد گفت  
اگر نباشد گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس سخاوت محکم کرده اند گفت اگر  
چهار بود گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء بواسطه آن مال خود را در ریا و مخالفت حق  
صرف نکنی گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت و حیاء و خلق نیکو الحق هر که این  
پنج نعمت میست او از بزرگواران باگذاشته است و موعظه که لقمان به پسر خود نموده این است  
ای پسر صبر و یقین را خصل خود ساز و در دنیا اهل انقباض و بیچ چیز نزد خود بهتر از  
و حاصل نعیم آخرت شمر و از دنیا باندک چیزی راضی شو و بر رزق مقدر قناعت کن و چشم بر

روزي ديگران مدار و از طعام سيره از حکمت گرسنه باش و با مردم گاهي پر رشتي حرف  
 نزن و خاموشي را شعار خود ساز و اگر مردم بخيزي که در ذات تو نباشد ترا ستايش کنند بگفته  
 ايتان سوز مشو که سخن کسي هرگز بد خوب و خوب بد نگردد و باز بر دستان منازعت مکن و وزير  
 و ستان را حقير شمار و سوز من را بر خود غالب گردان که ترا با سپيد دست جاي صلح نمک اورد و ده  
 رو و تبسم و متواضع و پيش سلام و سبک و روح باش و مهمل کن بود و بوس يا به تقوا و تشنگ را  
 بيقين و باطل را به حق و بياش و سخي به تکين و تقار و در کردات بصير و در فراخي نعمت لشکر و در نياز  
 بگسستي و نياز و در خيرات لشتاب

### ذکر اخلاطون

دي سحاصه داراب بن سمن است و در او اخلاطون و طبع نير اتره اي حضرت عيسي عليه السلام  
 بود و طالع او سه فرقه بودند و اندک اقيمين و دشت اقيمين و دشت اقيمين آن که مانند  
 که الواح عقول خود را از تفهوش کونه پاک کردند تا طبع که در بر آنها لمعات انوار حکمت از نفس  
 اخلاطون بدون توسط عبارات و تشکلات مانده و اقيمين آن که مانند گاه هر روزه براي کسب  
 افادات مي آمدند و در رواق خانه انش مي نشستند و خواسته حکمت را از دي مي آموختند و از سطر  
 هم از آن گروه بوده است و دشت اقيمين آن که مانند که چون اخلاطون سوار ميشد آنها چه رکاب او  
 به تمسيت اقدام نمي نمودند و در آن حال به کفيل فوائد حکم از دي شريف ميشدند و بعد از اخلاطون  
 که نيکه در رکاب ارسطوي کسب افادات ميديدند آنها را نيز ستاين خوانند و از  
 مقامات اوست تا حفظ نفس خود و کفني حفظ ديگران کردن و توانا به دي احوال ديگران

استاد مشهور تاجدای تعالی روزی دهنش تحت بر در مخلوق مود و تا از عیب خود فارغ نشوی  
بعیب دیگران نیز دازی و اگر خواهی که بر قول تو کار کنند تو بر قول خود کار کن و حواشی بکن  
خود را جلوه گاه چیزهای ناسودمند کن و چند آنکه نه فایده ای داشته باشد خشتین را نادان شمار تا در  
آتش خشت بر جوش آمده گردد

### ذکر دیر طریس

دومی در عهد سیمین بن اسفندیار بود و ایضا طایس قبول او را بر قول استاد خود افلاطون  
ترجمه میداد از سخنان او هست تا رومی تو مغلوب خشم تو باشد و تو تابع شهوات باشی خود  
انه آدمیان شمار و آدمی را در وقت غرت و رفعت بایدانه نمودن بکام خواری و لذت

### ذکر اقلیدس

دومی اول کسی است که در ریاضی سخن گفته و کتابی ساخته و از کلمات اوست آدمی را باید  
که دنیا را مانند آتش قیاس کند زیرا که تمام منافع آدمی در دنیا از آتش است و آتش با وجود  
نفع و بزرگی قدر هلاک کننده است پس کسی که بر فتن آتش مضطر باشد باید که بقدر منفعت  
خود که در کار است از آتش بگیرد و نه آنکه خانه را از آتش بپزند مثلا کسی که محتاج بر تنی است  
آنقدر آتش بگیرد که شمع و چراغ از آن روشن توان کرد یا کسی که طعام می پزد بقدر افزون  
همی و بگذارد یا کسی که سر را خورده باشد بقدر گرم شدن بدن

### ذکر جالینوس

ولادتش بر از بخت حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام بدولت سال بود و او در علم طب

چهار صد سنه کوچک و بزرگ تصنیف کرده و از بسط سخلات دقیقه نامرعی نگذاشته و در  
 دوم و اسکندریه تفصیل علوم نموده و دومی هشتم اطباء و مشهورست با نظیر کرکی استقلیوس  
 دوم و عیسی سیمینوس چهارم برانیدیس پنجم افلاطون هشتم استقلیوس ناینه هفتم بقراط  
 هشتم جالینوس گویند راسی استقلیوس اول در علم طب مستور بر تجربه بود زیرا که این فن از  
 انبساط تجربه حاصل شده بود و هشت نهار و چهار صد و نود سال قول حکما برین منوال بود  
 تا آنکه سیمینوس با برگشت و قیاس با تجربه فهم نمود و مقصود و پانزده سال حکما شیخ او را بر خود لازم  
 نمودند تا برانیدیس بر روی کار آمد و تجربه را خطا اقتصا و نموده بقیاس تنها عمل کرد و بعد از او  
 نت گردانش اختلاف واقع شد بعضی تجربه عمل میکردند و بعضی بقیاس تا آنکه افلاطون شیخ  
 افروز ایران حکمت گردید و در قول متقدمین غور و تامل نموده دانست که تجربه بقیاس خطا ناکست  
 و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را با تجربه تامل نمود و کتب قدیمه را که متشکل بر  
 طریق بود بسوزانید و بعد بخوار و چهار صد و هشت سال از فوت او استقلیوس ثانی پدید آمد  
 و بر قول دومی عمل نمود و بعد وی از نت گردانش بقراط فائق آمد و بر شیخ دومی که نسبت و تا آنکه  
 عمل حکما بر تجربه و قیاست و از مقالات اوست که آدمی تا مسجوفت نفس خود و عیوب ان  
 نباشد حصول اصلاح او را نمیتواند زیرا که مردم از افراط محبت بنفس خود گمان می برند  
 کزوات آنها بصفت جسد که ندارد آراسته است چنانکه بدولان خود را شجاع میدانند  
 و جا بدین عالم و تمیلان کریم و این شیوه و شمار دلیل نقص عقل است و هم از مقالات حکمت  
 آیات اوست که فرزند آدم اگر کوزه آتش و دوزخ می ترسید چنانکه از دور ویشی از هر دو

رستگار میشد و اگر مثبت این قدر میل در غیبت میداشت که بتو گری بهر دو میرسد و اگر  
از خدای ترسید در باطن چنانکه از خلق در ظاهر در دنیا و آخرت صاحب هر دو سعادت می بود

### ذکر بلبلیریس

مولود می اسکندریه است و او در علم بیات یکت و منفرد بود و از مصنفات وی محبیطیه است  
که از لغت یونانی به لغت تازی آورده اند و او اول کسی است که رصده نسبت و تقسیم اقالیم مبدع  
و قیاس طول و عرض بلدیه را قسیم و میان کیفیات اراضی نمود مدت عمرش هفتاد و نه سال  
و از کلمات اوست هرگز اعلی نره نمود بعد از مرگ زنده گانی جاوید یافت و مرد عالم در میان خویش  
که بقدر و منزلت او جاہل باشند غریب است تکلیف در میان جاہلان بگمان و هم از وی پرسیدند  
که خاصان خدا چگونه شناخته میشوند گفت طبع کلام و حسن اخلاق و ثبات و خرد و سخاوت  
و ات و قلت اعتراض و قبول اعتذار و کثرت شفقت بر نیک و بد خلق خدا و ایضا من کلام

موت الصالح راحت لنفسه و موت الطالح راحت للناس

### ذکر فیثاغورس

وی هنوز بحد بلوغ نرسیده بود که بسبب استیلائی آعدا او را ترک وطن نمود و پدرش وی را  
بموسس برد و بس از چند روز از آنجا همراه پدر بانطاکیه آمد و حاکم آن ملحه او را فرزند خوانده  
سجلی سپرد و در اندک مدت تحصیل اکثر علوم نمود حضرت در فن موسیقی مهارت کامل سپهر  
و اکثر از نام مقامات موسیقی ایجاد کرد و شبیه سارس بازن گشته بدین سحکت و تابیع  
مائل حکیمه مشغول گردید و دوست و دشمن تدارک در علوم مختلفه تصنیف نمود از مقامات

اوست آن کس که ترا بر عیوب تو مطلع سازد بد و بپوشد کن و از خلاف آن بگریزد و نیز  
از سخنان حکمت نشان اوست راهی که تو بپویی نافرمانی به و حرفی که تو گوئی ناگفته به زن و  
گفته اند که زن کسی است که از خویش مرده است و مرده کسی است که خود را از زن شمرده است  
ذکر بقراط

دومی که استاد تعلیم ثانی که از اولاد استقلیوس اول است و در زمان سهراب بن اسفندیار  
ظهور نموده و قومی بر آنند که ظهوری قبل از اسکندر و دومی بعد از او بود و ملف تاریخ حکما  
او را بعد از ارسطاطالیس آورده اما این روایت ضعیف است با جمله او اول کسی است که علم  
طب را فاش نمود و پیش از دومی حکما این علم را از اغیار پوشیده میداشتند گویند در عمر نزو  
سالگی از پایه تحصیل بدو تدریس ترقی کرده سرآمد مبران گردید و از موفاتش اصول  
میان اطباء مشهور است و مدت عمرش نود و پنج سال و بقوی صد و پنج سال و از سخنان او است  
و انا ترین مردم کسی است که از مخالفت روزگار دل تنگ نباشد و بلند است کسی که نعمت آخرت  
بر نعمت دنیا اختیار کند و بخیر کسی که تواضع کند آن کس را که تواضع او را کرده و در کسی  
نزدیکی جوید که از وی دوری خواهد و نیز از وی سوال کردند که انیت چیست گفت التواضع  
فی الدولت و العفو عند القدرة و السخار مع القلت و العطاء بغیر المنت

ذکر بقراط

سومش بلخ مدینه الحاکم و در فن علوم حکمت بمثل و همتا با مردم با مر معروف و نهی منکر  
می پرداخت و بستیاری مضایح سودمند فرق انام را از پرستش اصنام باز میداشت



لاجرم جمعی از وثن پرستان که عداوتش بر میان جان بسته باد شاه مدنیته الکهارا بر قتل  
 وی تحریر کردند باد شاه حکیم را در خلوت طلبید التماس نمود که دیگر زبان بنصایح خلعت  
 نکشید چون سقراط قبول نکرد باد شاه گفت جهت تسکین شورش اهل عتقاد و اطفا فی نار  
 فتنه و فساد کشتن تو بر من لازم آمد لیکن بهر وجهی تو گوئی این صورت را بوقوع رسانم و او را بخاک  
 کار نیز بهر اختیار نمود و در عمر مکیده و نهنگی طریق آخرت پیمود گویند وی بسیار کم خور دی و بدام  
 خلوت دوست بود وی و بتالیف کتب التفات نه نمودی و بگفتی حکمت در دلهای پاک باید نه در  
 پرست حیوانات و در مدت عمرش احدی در قول و فعل وی اختلاف و خلل مشاهده نکرد و عدد  
 ست گردانش از دوازده هزار متجاوز بود گویند یکی از مالداران دنیا سقراط را عیب کرد و گفت  
 که اگر من خواهم مثل تو زندگی کنم می توانم اما اگر تو خواهی که مانند من زندگی کنی نمی توانی  
 و شخصی سقراط گفت که محروم داشتی ای سقراط خود را از نعمت های دنیا گفت نعمت های  
 دنیا چیست گفت خوردن گوشت های پاکیزه و آشامیدن شراب های لذیذ و پوشیدن  
 جامه های فاخره و صحبت داشتن با زنان زیبارو سقراط گفت بخشیدم اینها را کسی که راضی  
 می شود از خود که با خوکان و میمونان مانند باشد و با درندگان شبیه شود و شکم را مقبره  
 حیوانات گرداند و بدن را که در معرض تباهی و فزونی است سمور نماید و عمارت روح و نفس را فقه  
 انسانی را که دائم باقی است خراب و ویران سازد و از کلمات اوست آدمیان جویای نالند  
 در مال جویای ایشان است و هیچ صاحب دولت را نیت آن نیست که این لطیفه بداند حقیقت  
 این رمز شناسد و نیز از مقالات اوست که اصل کار نامه بهرست و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر را

باتر سیر هیچ خلیشی نیست که این علوی هست و آن سفلی و هم از دوست که غمگین باید بود حیات  
و فرخاک باید بود موت زیرا که ما زنده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و مرد  
کسی بود که دشمنان از او هیچ خاطر زندگی کنند نه آنکه دوستان از وی خائف باشند و  
عاقبت آنست که بتنامہ نفس خود را کتلت کند که ام کار هست و نیز از سخنان او هست که بدو  
خود یکبار دوستی و محبت خود را ظاهر سازد و جمله فانی الغیر خود را با معلوم مگردان بلکه بقدر  
عقل و استعداد و آئینش دوستی کن زیرا که اگر بیک مرتبه او را برضائش مطلع گردانی  
چون اندک تغییری در محبت مشاهده کند دشمن قوی دست تو گردد و نیز از وی پرسیدند که چرا  
با مردم محبت نداری گفت اگر با کویچکتر از خود با صحبت باشم از این بسبب جهالت بمن  
اینجا خواهد رسید اگر با برابر خود بنشینم بر من حسد خواهد برد و اگر با بزرگ تر از خود  
مجااست اختیار کنم غرور و تکبر بر من اظهار خواهد نمود و لا جرم در بر سر غیاضتم و با خدای خود

منظوم

تا کی از خلق اسیر غم پیوده شوی از همه رو بجنبه آرز که آسوده شوی

ذکر دیوانس الکلمی

یکانه زمان و وحید دوران بود و زهد و تقوی بدرجه کمال دانست در قمر فی تعلیق و تجرد نشی  
بر صفت احوال خود می نگاشت بر گز خانه و سکنی مقررند استی و هر جا تنبندی خواب کرد  
و هر چه در گرسنگی یا تنگی خوردی و او را کلمی از آن می گفتند که کلمه الحق از وی راستی در بود  
در باب بطنان و اهل عمرو و طغیان میگفت از وی سوال کردند که کتلت است اکل و شرب کدام

که ام وقت است گفت جمعی را که ما محتاج می‌باشیم هرگاه استهت‌ها پیدا شود و طائفه را که در منزل  
نسبت هرگاه بدست آید

### ذکر ارسطو طالعین

که او را ارسطو نیز گویند پس لقوا بخش است و ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر و از بزرگان  
خا صلاطون است مدت حیاتش یکصد و نُهت سال و عدد تصنیفاتش صد و هشت کتاب  
و این ترجمه کلام اوست که در یکی از مصنفات خود در بیان حواس ظاهر و باطن نوشته نفعی  
که چنانچه حواس ظاهر پنج اند حواس باطن نیز پنج اند اما آنچه ظاهر است یکی از آن‌ها سمع و آن  
قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو عصب مفروش در مغاک گوشش و دلیت نهاده و آن  
مثل و طبل است که هرگاه هواستکیف کیفیت ذی صوت شود چون بدان موضع رسد آن  
قوت درک آن صوت کند و دم با صره و آن قوتی است و دلیت نهاده جناب اقدس الهی بیان  
و عصب در مقدم دماغ که یکدیگر ملاقی می‌شوند و از دیگر جدا می‌گردند و به آن آنچه دیدنی است  
در می‌یابند سیوم شد و آن قوتی است که حق سبحانه تعالی در دو گوشت پاره بلند از مقدم دماغ  
و دلیت نهاده و آن مثل در استپان است که هرگاه هواستکیف کیفیت ذی رایحه شود چون  
بدان موضع رسد آن قوت درک آن نماید چهارم ذائقه و آن قوتی است مخلوق در عصب  
برسد زبان که بان سطحات را در یابند پنجم لامسه و آن قوتی است پراکنده در جمیع بدن که بان  
حرارت و برودت و درستی و نرمی و انشال آن را در یابند آتاسپرز و شش و جگر و گرده  
و استخوانها که در آن قوت لمس نسبت و حواس باطن که پنج اند یکی حس مشترک دوم خیال

سیوم و اہمہ چہارم متصرفہ پنجم حافظہ و موجب حصر آن است کہ حس باطن یا مدرک است یا حافظہ  
اگر مدرک است خالی از آن نیست کہ مدرک صورت است یا معنوی اگر مدرک صورت است حس مشترک اگر  
مدرک معانی است و اہمہ و آنکہ حافظہ است نیز خالی از آن نیست کہ حافظہ صورت است یا معانی اگر حافظہ  
صورت است خیال و اگر حافظہ معانی است حافظہ و اگر نہ مدرک است و نہ حافظہ بلکہ ترکیب میدہد  
صور را با معانی و معانی را با صور آن را متفرق گویند و این ترکیب کردن اگر معاودت  
عقل است متفکرہ و اگر معاودت حس مشترک متخیلہ بالجمہ حس مشترک قوتی است مرتب  
در مقام لطف اول و خیال قوتی است مرتب در آخر لطف اول و ماغ و اہمہ و متفرقہ مرتب  
در لطف اول و وسط و ماغ و حافظہ مرتب است در لطف آخر و ماغ

### حکایت

آورده اند کہ نوبتی فرستادہ از سطا طالس نزد اسکندر آمد و ز مایہ وراز بابتاد سخن  
نہ گفت سکندر بوی فرمود یا تو حرفی بگوئی تا من بشنوم یا من بگویم تو بشنوی فرستادہ گفت  
ای بادشاہ من مطیع و تو مطاع پس اختیار کردن یکی ازین دو امر و البتہ بذات تست نہ بآ  
من و اطاعت کردن و پیروی نمودن بر من است نہ بر تو سکندر پرسید کہ حکیم چه کار میکند  
گفت سعی بسیار و جہاد کردن و اجتہاد نمودن پرسید بامردم چگونه عمل میکند گفت روشن میکند  
و لہائی تاریک را بنور حکمت پرسید لباس ظاہر او چیست گفت زہد و تقوی پرسید لباس باطن  
او چیست گفت فکر و از و تعجب دائم پرسید این فکر و تعجب از چه چیز میکند گفت از  
دو چیز یکی از اہل دنیا کہ چگونه از دنیا فریب و بازی خوردہ اند دوم از اہل تجربہ کہ چگونه اعتماد

بر دنیا کرده اند و امید بر آن بسته پرسید از کدام که اهل دنیا بتجربش بیشتر است گفت اول  
از کسی که دنیا هر چه باو داده بود پس گرفت و باز وی بدنیار جمع کرد و دوم از کسی که پدرش زده  
و او امید باقی بودن در دنیا دار و سیرم از تو نگری که خوشحال شده است به چیزی که مال او نیست  
چهارم از محتاجان که مدام غم و غصه میخورند از نیافتن چیزی که مالداران بسبب آن به بدبختی  
و عذاب ابدی گرفتار شده اند

### فصل

سکندر که از سلاطین و زریش بود در احوال و ولادت او چنین گفته اند که فلیقوس که بت  
دفع نزاع و خمر خود را به ارباب بادشاه اسکندریه داده بود و او بعد چندی بسبی ناخوش  
شد و خمرش را که از وی عاقل بود پیش فلیقوس فرستاد آن دختر چون ایام طلق نزدیک  
داشت در راه وضع حمل نمود و از غایت دلنگی پسر را در صحرای تنها گذاشته متوجه وطن گردید  
قضا را نشی از کله که در آن صحابی چوید ملهم شد هر لحظه بر سر آن پسر میرسد و او را بشیر  
سیداد و عجوزی که مالک میش بود آمد رفت او را دید از عقبش شتافت و سعادت  
دیدار آن پسر دریافته بخانه خودش برد و به تربیت وی کمر بست چون سکندر بس  
و تمیز رسید پسر زن او را معلمی سپرد و جمال حال او را در آنک زمان گنگلونه فضل و هنر آراسته  
گشت همران ایام حاکم آن مقام از معلم آن پسر بسبی رنج خاطر گشته باخراج او امر فرمود  
پسر نیز همراه معلم رو به صحرای غربت نهاد و بشهری که دار السلطنت فلیقوس بود رسید  
مسافر و در شهر میگردید اتفاقاً روزی گذرش بطرف قصر فلیقوس افتاد و خمرش که همچو

الم دانده سپهر بخاطر داشت از دیریکه غرض رسید چون نظرش برین سپهر افتاد بیک  
نگاه از کمال فراست و میلان خاطر بخاطرش خطور کرد که چنانچه این فرزند من باشد بنابران  
آدمیان فرستاده سپهر را بجاگاه خود طلبیده به تقشیر احوال پرداخت سپهر تمام سیرگشت  
خود چنانکه از پسرین نشین بود صبر و صبر باین رسانید چون سنگ به یقین پیوست دختر از کمال  
شادی از جابر جست و در خدمت پدر رفته کیفیت واقعه مروض داشت فیلقوس سپهر را  
طلبید چون جان در آغوش عاطفت کشید و او را بکند نامزد گردانید و آثار دولت  
و اقبال در ناصیه احوال او ظاهر نموده بکلی همت بر تربیتش مصروف داشت چون بکند  
در محاسن افعال و اعمال بر اقران و امتثال خالق برآمد فیلقوس او را بولی عهدی خود نامزد  
ساخت تا او به فوت پدر افسر سلطنت برسد نهاده در اندک مدت بلاد ریج سکون را  
در حیره تنجیر آورده مدت سلطنتش چهارده یا سده سال و بقولی سیزده سال و ایام  
زندگانش سی و سه سال

### ذکر بقراطیس

و می از ملائق بقراطیس و از مقالات اوست که علوم شریعه در دل قرار نگیرد و تائید  
حسبه از آن سپردن نرود

### ذکر بلیناس

و می بقریه ننگر و در سلطنت و واضح مناره اسکندریه تا هر چه در ممالک روم و اطراف  
آن واضح نمود و مرآتیه که بالای آن مناره نصب کرده بودند تا هر که در آن وضاعت اوست

### ذکر جاماسب

و ی از حکامی مجرب است و برادر گشتاسب بادشاه کیانی و از تلامذع لقمان و در نجوم و در علم  
مبارت کامل داشت از جمله احوال هوست چند گسترین آلام آن است که کیری را به نسیمی حاجت افتد

### ذکر کار جاسپ

چون جاری وی در از گردید و ناتوانی از حد گذشت در آن حال دوات و قلم خواست  
و از جهت سپردن وقت نامه نوشت که ترجمه داشت این است ای پسر بد تو لازم باد که دل‌های  
بادشاهان بدست آری بخدمت‌های پسندیده و دل‌های دوستان به تعظیم و هدیه‌های برگزیده  
و دل‌های دشمنان باستمال و دل‌های زنان و فرزندان بمراعات و مرآت نامزد گی  
تو هست و عیش تو مصفا باشد

### منظوم

شیرین زبانیه و لطف و خوشی توانی که بیله بموی کشتی  
بعد از آن رد لبوی قبله آورد و خدای غرض را سبب نموده و گفت بار اله اینک  
برگیر که فرمان بردار توام و نقد حیات را بخازن جان آفرین سپرد

### ذکر بوذرجمهر

و ی دانشور همه دان و آ علم علمای زمان بود و بوزارت نوشتن و ان عادل قیام نمود و در  
وصول او بدین رتبه آنست که بشی نوشتن و ان در خواب دید که خوی که بر مسند او نشسته و از  
سایه وی شهاب خورده صبح چون از لبته خواب برخاست ازین خواب پریشان بخت

منتظر و جهان گشته از معبران و نادان تعبیر آن را پرسید اما از هیچ کس جواب با صواب  
 نشنید آن زمان سیاحان جهان گرد و جاده پیاپیان ممالک نهد و راه امر کرد تا در اطراف  
 عالم بر آید شخصی را تفحص نماید که نقاب حجاب از چهره این خواب برده و دانند آن خواب  
 مروی بود از اوسه و نام داد در بطن مرد پستانه گذر کرده از معلم پرسید که در علم تعبیر  
 هیچ دتوف داردی گفت درین فن دستگام نصیبت بوزر جمهر که از جمیع حیایان آن دوستان بود  
 و به حدت طبع و ذکاوتی ذهن کوی تفوق از اشغال و اقوان می برود به آزاد اوسه و گفت  
 که و تقیر را بیان کن بآنست که تعبیر آن بخاطر برسد است و با یک بروی زد که ای نادان  
 خاموش و قدم از حد خود بیرون نگذار آزاد اوسه و معلم را از زجر مانع آن خواب نوشیر و آن  
 را با وی بیان کرد بوزر جمهر فحشی سرور گوید بان تامل فرمود و گفت تعبیر این خواب خبر  
 در خدمت بادشاه گفتن مصلحت نیست از اوسه و او را همراه گرفته متوجه بارگاه ملک  
 شد و نوشیر و آن ویرا درون خلوت برده تعبیر خواب پرسید بوزر جمهر بوضی رسانید که  
 که در پستان بادشاه غلامی هست که با یکی از حرم الفت گرفته و اگر بادشاه سیخا که این  
 متعهد برادر یافت نماید به پستاران فرماید تا یک یک از پیش بگذرد و نوشیر و آن پرچم  
 فرمان داد و بسیار مرد و کنیزگان و تفحص احوال ایشان معین غلامی چه بد آمد اندر میان  
 نوشیر و آن بر قفل و دالانش بوزر جمهر آفرینا گفته ویرا اطلاع دم سر کار خود گردانید و روز  
 بر در کار آن نادره روزگار در ترقی بوده چند روز در وزارت رسید گویند روزی بادشاه از  
 حکما استغفار فرمود که اصلاح ملک بکدام چیز توان نمود هر یک سخن گفت چون نوبت بوزر



چه برسد گفت من تمام اصلاح عالم را بیاورد و کلمه اودا می نمایم و فی الواقع چنان هست که او  
 فرمود اول پرنسپل شهرت و غضب و دوم صدق گفتار سیم شهرت چهارم اکرام اشرف  
 پنجم تقویتش زندانیان ششم پاسکاری طرق و شوارع هفتم تأدیب و عقوبت و از جرایم یازدهم  
 آراسته داشتن عمارت و جمیع آلات حرب شهر اکرام غنا و ثروت و بیستم تقنین جاسوس یازدهم  
 تفقد حال و ذرا و خواص و خدم و منتهی و مقالات او است پادشاه عادل لازم است که از چهار  
 جنبه دور باشد صلاح خود در آن نشناسد اول آنکه خشم نگیرد زیرا که خشم گرفتن کار عاجز  
 و ادا غیریت عدم آنکه در غوغا گوید چرا که در غوغا گفتن بعلت اسید ویم بود و در جهاد است  
 از آن بلندتر است سیم آنکه بر دمال خنجر نکند زیرا که خنجر از بیم و نیاز و احتیاج کنند و او  
 ازین دور است چهارم آنکه سوگند نخورد چرا که سوگند جایی نفعی نیست خورد و او در محل نیست  
 و نیز از کلمات دل آلود و فقرات عبرت انگیز آن حکیم عالم مقام است که ای عزیز منافع اعدا  
 و کینه و زبان عربی و دشمنی در نیند و مدت ما در مقام خصومت و عداوت مانند ما  
 هرگز دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود ندیدیم زیرا که ما سطل طلب بعض اسو قبیح و میل بکینه  
 بد را از یاد آورده

### منظوم

هر که او بد نفس شد چالاک      بیشک افتاد در مضیق بلاک  
 در با جو انان دلیر و مکرر      در دمار و دمار به نمودم و با طبلگان و شیران کشتی گرفتیم بیکدام  
 بر من غالب نشد و مرا از یون خودن      فت قتل مصاحب بد ز میا که از او پاسوار جهان و

و آشکار من مطلع شده از هر مکر که آید از بمن رسد در صد و آن گردید مراد هر یک که انداخت  
منظوم

یار به بدتر بود از نزار بد	نسبت در عالم کسی چون یار بد
یار به بر جان و بر ایمان زند	مار به تنهاتر از بر جان زند

و خور و نیهای خوش فزه تناول کردم و بر پوستان نازنین را در آغوش کشیدم و محکم  
را لذت و خوش فزه تر از راحت و عافیت نیافتم

منظوم  
چیدمان لذت یگ دستگیر است به آشکارا صحت گنج تنه و سیست  
و صبر سقوطی که از جمیع ادویه تخت است خوردم و انواع شربت های بد فزه آتش امیدم  
هیچ کدام را از فقر و پریشانی تلخ تر نیافتم  
منظوم

اگر نشیدان را کند روی به سنج	احتیاج است احتیاج است احتیاج
------------------------------	------------------------------

و باز در آوران قوی باز و مصارعت نمودم و با دلاوران سگ کش دست و گیر جان نشدم  
هیچیک را غالب نمائند زن جمیایند به م  
منظوم

رن به در سراجی مسدود کن	مهرین عالم صفت دوزخ اود
زینبار از تمرین بد زینبار	و قناری بت عذاب النار

و دشمنان تاراند از مراجه تیر باران گرفتند و سنگ های فلاخن از دست افتاد  
 به نهایت خردم آید چنانکه صوب تر و دشوار تر از سخن های زشت و حرف های بدیانم  
 منظم

جراحات انسان با التیام و لایلتام صاحب الکسان  
 منظم

انچه زخم زبان کند با مرد زخم شمشیر جانستان کند  
 نوکر حکیم بیدیا

می از قوم برین و اعظم حکمای هندوستان بوده است و کتاب کلید و دمنه را بنام  
 بهایی و انبلیم می تصنیف نموده و در سال پنجاه و سه صد و نود و پنج از بهبوط آدم علیه السلام  
 و نجات او از مقالات او است که چهار هزار و شصت و یک بیت جمع آوردم و چهار زبان برگزیده  
 و در زبان بهاره یادداشتی است آن خالق هست و مرگ و دو فراموشش کردنی آن  
 احسان است که با مردم کنی و بدی که از آن بتورسد

نوکر بیاس

که او را باسد یونیز گویند و می اعلی علماء و اناستین حکمای هندوستان است و کتاب را به  
 بندیان را که رگ بید و حجر بید و سیام بید و اتمین بید نام دارد و او مترجم بوده است و  
 مجمل از معتقدات بیاس که خالی از غرائب نیست و اینها را قوم نیایم میگویند که در اگزادش  
 روزگار بوقلمون بر چهار دور است و در اولی را که دت او سفید است و دشت

نهال سال است جنگ گویند و درین دور اوضاع و اطوار اهل عالم فرو افتد ابرصا حیت و  
 تقوی باشد و وضع و شریعت و عینی و غریب در مصیبات الهی سوگ نمایند و عمر طبیعی مردمان  
 این دور یک سال و در دوم را که مدت آن دوازده لک و نه و شش هزار سال است  
 گویند و درین زمان سه حصه از چهار حصه اوضاع آدمی مقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی آدمیان  
 این دوره هزار سال و در سیوم را که مدت آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است  
 و در چهارمین مدت دو حصه از چهار حصه روش جهانیان در نیک ستاری و درست کردار  
 باشد و عمر مردمان این دور هزار سال است و در چهارم که مدت آن چهار لک و سی و سه هزار  
 سال است کلجک گویند و درین دور یک حصه از چهار حصه اطوار اهل عالم بر راستی و درستی باشد  
 و عمر طبیعی آدمیان این دور صد و سبست سال و درین زمان که تاریخ هجری بنهار و صد و سی  
 هشت سال رسید از دور کلجک چهار هزار و شصت و صد و هشتاد و هشت سال منقضی گردید  
 و بعد کلجک در اوضاع کیتی انقلابی به سر برد و باز از سه دوره است جنگ آغاز شود و  
 بهم چنین الی غیر انهایت یکی مسیر و دو دیگری می آید

قال الرازم

احوال گردش روزگار و کیفیت دور سپردار از روی تحقیق آن کس میتوان گفت که اوقات  
 و مشیت الهی با خبر نبوده باشد و این معنی از مقدار قدرت لایه بی و اندازه طاقت انسان  
 بیرون است ازین جهت هر یک از فرق مختلفه آنچه نوشته سوافتم هم دقتیاس خود نوشته  
 اما هیچ کس به حقیقت و اصل آن پیله بردن نتوانسته

## منظم

سده ششم عالم کهن پیدا نیست	زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست
هر چند بگرد این جهان گشته دیدم	زین جنبه بگرد آن سده زین پیدا نیست

## ذکر حکایای اسلام

مخفی نماند که فلاسفه در ملت اسلام بعد از معتضد عباسی در سال دویسمه هفتاد و نه هجری شماری  
 یازده اندکی از آنان ابن ابراهیم محمد ترخان غازی است و او حکمت را از زبان پونانی به زبان عربی  
 نقل نموده ازین جهت او را معلّم ثانی گویند و در سال سه صد و چهل و چهار هجری متوجّه سفر  
 اختیار کرده بود ناگاه بر دست قطاع الطریق شبیه گردید من کلامه الاموات اولاد  
 الامراض والامراض اولاد الاخطا والاخطا اولاد الاغیث والاغیث اولاد النبا  
 و النبا اولاد الارض و کل شیء یرجع الی اصله

## ابو الفتح شیخ شهاب الدین متوفی

هم در اشتقاق و هم بر طریق متایان و توفی تمام داشت و او خواهرزاده شیخ شهاب الدین  
 سهروردیست مردی بود متواضع و قلمند و مسافر و عاشق فراوان گویند روزی شخصی آهوی را  
 از برای شیخ هدیه آورد و چون دلش بر یکی از پریشان مایل بود آن را در مرغزاری گذاشت  
 و گفت این بایر من می ماند چنان باشد که بر روی جفا کنم و این بیت بر زبان رانم  
 منظم

سده سیم یا ماه هجرت خاتم یا آهوی انتاده چاست خاتم

چون این بیت مستشرق رسید شیخ نوشت که از یگانگی قدم دور تر نهاده و مرتد شده نزدیک  
 شبیهی برای مستشرق پیدا کرده و آنکه اگر عاشق را شیخو باشد از آنچه که به مستشرق او مانده و  
 حسن با وی مساوات دارد و اعراض نماید شیخ الزلم قوی یافت و عشقش باین سخن یک  
 از هزار گشت و چون به طلب رفت ملک ظاهر بن ملک صلاح الدین مستقد او شد فقها هم  
 حد بردند و ملک صلاح الدین را نوشتند که او را و دین خواهد کرد و ملک در سال پانصد و  
 هشتاد و شش یا هشتاد و هفت حکم بقتل وی فرمود

### منظوم

عارفان چون سف یک بقای خواهند از دم تیغ تو کتبیه فت میخوانند  
 من کلامه فوت الحاحت خیر من طلبها من غیر اهلها و ایضا من کلامه الصمت سید الاطلاق  
 شیخ ابوعلی حسین بن عبد الله بن سینا

از اکابر فلاسفه است و او را شیخ الرئیس گویند و قوت فکر و حافظه اش بکوی بود  
 که در پیچیده ساگی از علوم عقیده و نقیله فراغت حاصل نمود و بعد از آن ملازمت نوح بن  
 منصور سامانی اختیار کرده بر کتب خانه وی دست یافت و بسی فائده از آن کتب برداشت  
 و در آخر آتش بکتابخانه افتاد و تصانیف ابو نصر فارابی و دیگر قدما بسوخت و در آن  
 روز با حصادی مهم کردند چون سامانیان پسران شدند و دولت ایشان منقضی گشت  
 سلطان محمود قصد او کرد و او گرفتار شد و در آن وقت و شمس الدوله او را وزیر خود ساخت  
 منقول است که وی در آخر عمر قرآن یاد گرفت و در سال چهارصد و بیست و هشت ماه رمضان المبارک

بہا علم علوی شتافت و قتی کہ مردم اور اکتفیر سیکر و نذ این رہا یے گفت  
منظوم

کعبہ چہ سینے کز ان دآسان نبود	محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دہر چمن سیکے دآن ہم کافہ	پس در ہمہ دہر یک مسلمان نبود

و از مصنفات وی قانون و غیرہ مشہور آفاق است و ہذا من کلامہ الطبیعیات کا  
والعلت کا الحفصم والعلامات کا الشہود والنقض والقارورت کا البینت والیوم  
کیوم القضاء والمریض کالتوکل والطیب کا القافیے

حکیم ناصحہ حسدہ

وی اسمعیل المذہب است و صوفی مشرب اقلیم سجورالمقدم سیاحت پیورہ  
و بروکجرا بای میبت سیرنمودہ ولادتش در سنہ ثمان و خمین و ثلاث مائت در  
اصفہان اتفاق افتادہ و علما در بارہ او سخنہا دارند برخی اورا عارف و مہر  
دانند و بعضی دہریے و طبیعی خوانند ازین جہت کہ در جمیع ادیان بکت سیکرہ  
و در سال چہار صد و سی و یک و بقولے شہاد و فوات یافت از سخنان او است  
اساس الکفر موافقت للنفس والیاض من کلامہ قلوب العقلاء جھنم الامرار  
خواجہ نصیر الدین بن طوسی

منظوم

چنان گرفت جہان را ظہور تصنیفش	کہ آفتاب بود وزرہ بوقت ظہور
-------------------------------	-----------------------------

و قاتل سخن او خفی است بچهرهها و لیک گشته چو خورشید در جهان مشهور  
 ضرب کلکش در کشف مشکلات علوم چنانکه نغمه داد و در ادای زبور اصل آن عالم  
 بحر از ساد است و بسبب آنکه مولدش طوس است بطوسی شهر گشته و کنیت آن خباب  
 ابو جعفر است و نامش محمد بن حسین و او در اقام حکمت بر حکمای عصر و علای هر مقدم بود  
 آذر و یک خواجه با خلیفه بغداد گشته شدن خلیفه بدست ملاکوخان و دیگر وقایع و سوانح  
 چون در اکثر کتب مرقوم است ایراد آن درین مختصر فضول دانست با الحمد آن منتهی حکما  
 و سه دفتر علامد رسال بالصد و بود و هفت و بقویله هفت او و درخت از سر ای فایله  
 بر لبه غرمت سر ای جاودا می نمود و در جوار فرار فاض الا انوار حضرت امام موسی  
 کاظم علیه السلام مدسره و اب که ناصر عباسی آن را برای خود مرتب کرده بود و آن سعادت  
 نصیب می نشد به خون گردید از جمده تزیینات او شرح اشارات و متن تجرید و اخلاق  
 نامری مشهور است به گاه دو کار که نقیض یکدیگر اند بناگاه ترازو دهد و نمیدانند که کدام یک  
 ازین دو یکی کفری و صواب است و کدام را ترک نمایند که غلط و باطل است پس نظر کن درین  
 که کدام یک ازین دو کار بخواهش و هوای نفس تو نزدیک تر است آنرا مخالف کن و  
 به فعل میارز و بیا که حق و ثواب در خلاف بر او چسب آید می است و این رباعی هم از نتایج  
 طبع دقیق آن توده ارباب تحقیق است  
 منظوم

سود کجی واحد ا دل بانه	باقی همه سو خدوم و تمخیل باشد
------------------------	-------------------------------



هر چه جز او که آید اندر نظر است      نقش دومین چشم احوال باشد

فایده

چون سه دفتر حکامی متاخرین خواجہ نصیر الدین صوفی مشرب بود و صوفی نه از آن  
عبارت است که آنچه بر افواه و الیه خلایق جاری است ازین جهت دایم حروف انگشتان  
آن نماینده مخفی مانند کسانیه که استفاده معرفت مبداء کنند یا اهل استدلال اند یا اهل  
ریاضت و اشتراق و اهل استدلال یا تابع نبی باشند یا غیر تابع آنها باشند همین و  
هم چنین اهل ریاضت و اشتراق اگر تابع نبی باشند صوفیه و الا اشتراکین و بیان  
فرقه صوفیه بر بنیوال است که جماعتی را از مسلمانان که درک صحبت جناب رسالت علیه  
السلام نمودند اصحاب می گفتند و جمعی را که صحبت صحابه رسید بودند تابعین میخواندند  
و آنها را که بعد از ایشان بودند تبع تابعین نامیدند و بعد از آن خواص امت را زما و عباد  
می گفتند چون اختلاف بسیار شد و هر طائفه بدعوی برخاستند آن زمان زما و عباد  
و خواص قوم با هم صوفی متفرق گشتند و این نام بعد دو صد سال هجری بر ایشان مقرر  
گردید و اول کسی که او را صوفی گفتند ابو یوسف بود و سید شریف علامه در حاشیه  
شرح مطالع این مقدمه را بیان فرموده

ثالث المحلین میر محمد باقر داماد

دی ز بن حکامی اشتراکین و متابعین است و پیشوای علمای فضیلت آئین و در صورت  
مشبه مقدس رفته از افاضل آنجا کسب علوم و فنون نموده در اندک مدت آنجا

روزگار گشت و بار دوی سلطان محمد صفوی رسیده در مباحثه و مناظره برعلای  
عصر خود غالب آمد گویند قوت حافظه بمرتبه داشت که بر چه یکبار می شنید فراموش نمیکرد  
و بجاست متقی و پرهیزگار بود و اوقات خود را بباطاعت الهی و مباحثه علمی صرف مینمود و با  
سلطین روزگار خوانان صحبت او بودند او برگزیده و برتر از آنها تر و دمنیک تر و منظم اشخاص  
سپیل تمام داشت و پیوسته رایت فصاحت و علم بلاغت می افراشت چنانچه این رباعی  
از کلام آن قدوده افاجسل انام است

منظم

ای آنکه ز خود نجسرت می بینم	هر لحظه بسجمل و گرت می بینم
چون جان نفسی ترانه دیدم برگز	ای عمر گرا می گذرت می بینم

و کتاب القراط المستقیم و الافق المبین و حاشیه شرح مختصر اصول و غیره از مصنفات  
او است من کلامه من و تلقی بامده اغماجه و من توکل علیه کفاه

ابو عبد الله بابلی

وی داناترین حکمای وقت خود بوده است و در الهیات مهارت تمام داشته در ساله  
دارد و در علم کسیر که شیخ الرئیس در مقتضیات الحکمه از ان ذکر کرده است

ابن اعلم البغدادی

تصانیف خود را همه در آب انداخت و نسخه که از زمانه از کمال اخلاق بیچ کس بخور  
آن نمیتواند رسید

ملا علی قوشچی

و می شایع تجرید است و در زمره الخ بیکی شد یک بوده و در سال هشتصد و هفتاد و  
هشت از دنیا بسوی آخرت رحلت نموده من کلامه الفضیلت و ان کانت کثیره  
فجميعها اربع و هی الحکمت و الشجاعت و العفت و العدالت قال الحکمت فضیلت  
القوت العقلیة و الشجاعت فضیلت القوت الغصیة و العفت فضیلت القوت  
الشرعیة و العدالت عبارت عن وقوع هذه القوی علی الترتیب الواجب فیها

ابوالقاسم

اسمش عبد الرحمن و مولد او نیشابور و اور بقراط نامه می گفتند عمرش هشتاد و  
سهل رسید ازین دار ناپايد السبای آخرت رحلت نمود من کلامه الثاني مصباح  
و المعجزة مفتاح السند است

حکایت

اسکندر شهری را فتح کرد چون مردم آن شهر نزد او جمع شدند اسکندر از آن مردم  
احوال اولاد بادشاهان آن شهر پرسید گفتند مردی از آنها مانع است که در مقابل  
می باشد سکندر او را طلب نمود و از پرسید که ترا چه چیز برین داشته که مقبره را لازم  
گرفته گفت میل این داشته که فرقی کنم میان استخوانهای بادشاهان و استخوانهای  
غلامان ایشان اما همه را برابر دیدم سکندر گفت میتوانی دلیل داری که تبعیت کنی  
تا من احیا کنم بزرگی ترا و بزرگی پدران ترا و بدیدم ترا هر چه مطلوب تو باشد گفت مطلب

من بزرگ هست پرسید آن که ام هست گفت آن زندگی هست که مرگ با آن نباشد و بخواست  
 که پیری با آن نبود و تو نگریست که فقر و احتیاج با وی نباشد و خوشحالی که غم و مکروه با وی  
 با آن نبود سکندر گفت این چیزها پیش من نیست آن مرد گفت پس مرا بگذار که من آن  
 کس که این چیزها دار و طلب نمایم

### کلیات

آورده اند که چون از سبط حکمت راتند وین کرد و بیا چه بنام سکندر نوشت سکندر در  
 جلد وی آن پانصد هزار و دینار طلا بوی از زانیه داشت جمعی از مصاحبان گفتند که  
 بهر یک کتاب این همه مال وافر نتوان داد سکندر گفت اگر کسی شمارانده گانی جاوید  
 عطا کند چه و بید گفتند هر چه دیم کمتر باشد گفت نام من بذریع این کتاب تا قیام قیامت  
 خواهد ماند و حیات جاوید عبارت از احیای نام هست الحق نام هر کس که درین جهان نایاب  
 بیا و کار هست بذریع مصنفات سخنوران عالی و قارست چه در هر عصری از اعصار  
 سلاطین نامدار و اما چه خواقین عالی مقدار او بیان بلاغت گستره نکته سنجان سخی  
 پرور را بر جمیع و تلیف حق مجلذات نظم و نثر مشتمل بر حالات خود و سوانح پیشینیان و کارنام  
 اخلاق گذشتگان مامور ساخته اند تا با صفای اعمال احوال آنهاستفید شوند و هم  
 بوسیله آن نام خود را در عالم بیا و کار گذارند چنانچه تاریخ یسینی و تاریخ انعم کوفی و ثانی  
 و ظفر نامه و قره العیون ووصاف و طهری و اخلاق ناصری و جلالیه و مرآت السیر  
 و ذخیره الملوک و جامع الکامد و ابواب الجنان و امثال آن که هر یک را فاضل محمد

و سه آمد عصی بد لالت و سعی خسرو ذی شوکتی تمام ساخته و طراز آن را بنام آن صاحب  
دولت پرداخته شاهد این سخن هست

منظوم

سلاطین که روی زمین داشتند	تساعی بجز نام نخواستند
کیانی و ساسانی و پیشداد	ز گفتار فردوسی آمد بیاد
ز محمود و مسعود و تاج و گنج	یمینی از آنها شد نکته سنج
چو تیمور شد سوی دار القدر	ظفر نامه ماند از دیادگار
غرض هر که رفت از سدهای جهان	دند از تصانیف ویرانشان

حمد بسیار و سپاس بی شمار به حضرت پروردگار که با دشت شاه و نیکار کامکار خسرو  
کریم شکار رحمت آثار جناب سیدنا و مولانا ابو الطاهر مغیر الدین شاه زین غازی  
حیدر بادشاه غازی لازالت آیات الحسنت منطورت لا ولی التحقیق در آیات  
درایت و رفعت فی میادین التبیح و التذقیق و عقل و کیاست و فهم و فراست از سبط  
زمان هست و بطلمیوس دوران و گوشت حق نبوتش او سواره با صفا می اعمال طوک  
سابقه و احوال سلاطین سالفه مالون و سخته انان صاحب فرهنگ و روشن کج  
ارشد و واجب الانقیاد و بی تبالیفات و تصنیفات مشغول و مصروف صبح تا شب  
از نور افشانی فروغ رای صواب اندیش دی ماه رو شده لبیاهی اند ند و دهن  
در خشان در پیش انوله فهم و ادراک نود اینه او مجرب آتشین حس می سوز و کلام مضی

طرازش بے مانگان چار سومی تجربه می راسر مایه سود و اقوال اعجاز پر دازش بی نظیر  
 طریقی خود مندی راسر منزل مقصود حکمت الهی وجود فائض الخیر و ادراس مطلق انوار فضائل  
 گردانید و قدرت ایزدی عنصر باخبرت ویرا با انواع مواهب و عطایا زین و زینت پیش  
 ضمیر غیب دانش معنی است لای متلائی فیضان الهی از و پیدا و خاطر اسرار بیانش تجلی  
 جواهر زو ابر غنایات سرمدی در و هویدا

## منظوم

رای او آنکه دهد پیر خود با تعلیم	فکر او آنکه کند تیر مضار اسلام
خواند از چهره امر و ز نقوش فرود	دین از روزن آغ از جمال انجم

و این چند مقوله پذیر از مقالات فیض آیات آن عالم جناب ستیاب است ای غیر نیر  
 خدا ترا مهلتی و نعمتی داده است که بآن مهلت و نعمت دریافت تقصیر خود و تدارک آن می  
 نمود خوب زبانی است نفس تو اگر تخم خیر در آن کاشتن تو اینی و هر بدل که از سخنان  
 زبان جرات دارد است هر هم سخن نرم و زبان شیرین بد و دوز کار زبان نرم و ملایم  
 و حشمتیان با طاب الفت معروف دارد و چنانکه فسونگر با فسون مار را از سوراخ  
 بر آرد زبان نشان چون بستنی نامل گردید ضرر عام شد و قهرا چون باد کاسه که دزد حرام

فیض یا بے ناطقه بریح البیان استمالش علم و فضل اعظم عالم  
 زمان افضل فضلالی دوران جناب خسر و عالم و عالیمان  
 بادت و زمان و زمانیان که بوفور فضل و دانش مطب سیر

اطلسی را قطبی خواندستان فیضان خود میداند و شمس  
فلک چهارم با چنین مایه روشنند لیمای بدرس گاه افاضت او

### شمسیه بخواند

بر برای ستیغ فضایی زمان و ضمیر فیض تنویر علمای دوران مخفی و محتجب نخواهد بود که علم  
واسطه عروج بر حارج قرب ذات الهی است و بر کبایح حقائق اشیا سبب الگای فصلی  
از حیوان بفضیض انعام او است و عصمت ذهن علما از خطا بکرم و اکرام او گوهر است آینه گشت  
جان اهل تمیز و یوسفی است در نظر همه کس عزیز است دل از ارباب خود ربوده آب حیاتی است  
در سواد خط و کتابت جلوه نموده روشن ستاره الیست بر فلک خرد مندی و درختان  
گوهر است سزاوار تاج ارجندی شعلی است که از هر صرعاوت نمید و چراغی است که از طاقات  
نفس روشنی پذیرد از باب مدینه علوم دانای اسرار مکتوم نادی مجبور نام جناب امیر السلام  
پرسیدند که یا امیر المومنین علم بهتر است یا مال فرمود علم زیرا که علم ترا نگاه دارد و تو مال را  
نگاه داری و مال را چون حرف کنی کم شود و علم از انصاف زیاده گردد و از اسطو سوال  
کردند که علم افضل است یا ملک گفت علم چرا که ملک قدر صاحب خود را افزایش در حیات  
و علم صاحب خود را تو قیر خشد بعد مات آری هر که بر سنده علم جایافت غنید هر دو جهان گردید  
و آنکه عنان هوس بیدان جبل تافت در خارستان خواری سرگردان

### منظوم

بیا موز علمی که گردد	عزیز
که بچه دانش انان نیز	دانشین

و حکما گویند عالم پلے عمل مانند جابل نسبت از جهت عدم انتفاع بعلم خود و از بزرگی  
پرسیدند که عقوبت عالم چیست گفت مردن دل گفتند مردن دل چیست گفت مشغول شدن  
بغیر حق پرسیدند حال دل کدام وقت خوش بود فرمود وقتی که درو یا دحق بود

### منظوم

ترا یک لحظه زد دوری نشاید	که از دوری خرابی فزاید
بهر جای که باشی نزد او باش	که از نزدیکی بودن مهربان

### فایده

هر که خود را از مطالعه علوم دینی فارغ سازد و خلاصه اوقات شریف و سه ماه عمر لطیف را  
در تحصیل زخارف دنیا صرف کند و پیرامون افاده و استفاده علم دین نگردد و چون آفتاب  
عمراد سبز حد زوال رسد بخرند است و حسرت ثمره دیگر نیابد و مضمون این مقال مترجم شود

### منظوم

تمامی عمر با اسلام در داد و ستد بودم کنون می سپرم و از منبت و زینار سیامند  
و غریزی فرموده است که بخیل ترین مردمان آنست که علم خود بخیلی کند و از منبع دانش  
قطره بکام مستحقان نرسانند

### منظوم

نیافت فایده از علم آنکه پنهان داشت	نزد و دانش آنکس که آشکارا کرد
ز کج علم نصیبی بمان برسان	مپوش آنچه خداوند بر تو پدید اکر د



اقا باید دانست که علم چون بزرگترین اشیاست ازین جهت حکما گفته اند که سایه دولت  
علم بر سه تا اهل نباید افکند

منظوم

تیغ دادن در کف ز سینگ بست به که آید علم ناکس را بدست  
و مستقراط گوید بدینکه که از اخلاط فاسد پاک نیست هر چه اورا غذا می سوجب تر اند  
ماده مرض گردد و این رمز است از آن که اگر نفس ناطقه از اخلاق صمیمه پاک نباشد  
تعلیم علوم اورا موجب از دیاف و می شود و صاحب احیاء العلوم می نویسد که سبب  
پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علمای وقت ندارند  
زیرا که این علماء در حقیقت جاهلانند بذات خود و نزد جاهلان علماء

فان

پیش ازین علماء را عمل بود و قول نبود و بعد از ان هم عمل داشتند و هم قول و اکنون هم قول  
و هم عمل نیست و زود باشد که این صورت نیز برگردد یعنی نه عمل ماند و نه قول و موافق  
این مقام حکایت منظومی بسیار آمده

منظوم

دید غرا زیل بد امان دشت	حار فی از کوه صحرای گدشت
دین ز نیرنگ سیه ساخته	دل ز غم و سوسه پر داخته
کز چه درین بادیه عجزه گردد	گفت بدو عارف صحرای لوز و

این قدرت کندي الماس چسبیت	طبع تو آسوده ز سوساں چسبیت
باز چرامانج از کار کارگا	کار تو در صومعه و خانقا
رخنه گر سلک جماعت نیر	تفرقه بخش صف طاعت نیر
جادوی جبریل فریب تو کو	در صف اصحاب نهیب تو کو
خوی بد عرب جویت کجاست	شعبه انگیزی خویت کجاست
طنز کنان داد جواب سوال	رهزن دوران بدل بد سگال
فارغم از کشمکش این و آن	کز برکات علمای زمان
حیدر گریه ای فقیهان عهد	داشت مرا باز ازین جد و جد
از پی گسراپی کونین بس	یک تن ازین طائفه بود الهوس

الحق اگر چه درین خبر و زمان حال اکثری از علما چنین است که مگر سه با اهل و سه  
جان را بسیار می کنند و کنند تقلید و گردن عقل می افکنند و از روی حقیقت نه  
در میان تحقیق باوه عرفان نوشید و نه در خدمت پیر سخا به تهذیب اخلاق کوشید  
اما بسیاری از علما درین دار السلطنت و دولتی و کلکته و دیگر بلاد هندوستان چنان  
بر فضائل و کمالات صوری و معنوی آراسته اند که حرفی از جلالت آن پیشوایان  
اهل عرفان باین زبان کژ میز بیان نتوان گفت و منقب فکر و منقبت آن نمایان  
طریق ایقان نتوان سفت هر همه با استعداد علوم ظاهری و معارف باطنی رنمایان  
ماه شهرت اند و نادیدنی طریق حقیقت که بیان فضل و ادب از ذات با برکات ایشان

نوی یافته و اساس ارکان شرع نبوی بوجود منفیض الحوادث ایشان قوی گشته  
لراقمه

خیر و سعادت شریف ایشان	فیض ازل گشته مددگار ایشان
مالک اقلیم معاینه همه	والی ملک همه و این همه
رخت لب منزل دین افکنان	بار سنگ از دوش یقین افکنان

### حکایت

اصحعی در احوال خود می نویسد که در ایامی که تحصیل علوم مشغول بودم از مال و جاه دنیا  
انصیبی نداشتم و روزگار فقر و فاقه میگذرانیدم و هر صبح که بطلب علم از خانه بیرون  
می آمدم در راه گذر من بقالی بود از من می پرسید که کجا میروی گفتی که پیش فلان  
فقیه میروم و باز هنگام مراجعت گفتی که چرا اوقات عمر عزیز خود را ضایع میکنی باید  
که جزئی بیاموزی تا از آن قوت تو حاصل شود و این ورق چند که در دست داری  
همین ده تا آن را پاره پاره کرده در ظرفی ببند از مواب در آن ریزم عرض مدام آن  
منفعل برین نوع طاعت کردی و دلم از وطن دی مجروح شدی چون فقر و افلاس  
من بپایان رسید روزی بر در خانه خود استاده بودم که ناگاه خادم البولور در رسید  
و گفت امیر ترمی طلبه گفتم امیر مرا چه می شناسد و من بجز این جامه خلعان و دیگر لباسی  
ندارم که پوشیده در خدمت امیر حاضر شوم خادم باز گشت و آنچه از من شنیده بود بخدمت  
امیر عرض نمود امیر در حال چند دست رخت لطیف با صره هزار دینار پیش من فرستاد

و من آن لباس را پوشیدم در خدمت وی رفتم و او همین که مرا دید تعظیم برخاست  
 و پیوسته خودم نشاند و الطاف بسیار فرمود و گفت ترا بجهت تعلیم سپردم تا رویت  
 مستقر گردم باید که در بند او رویی و بدان امر قیام نمایی من قبول کردم و برفاقت  
 یکی از مستخدمان امیر طری سافت نموده نموده خدمت تا رویت مستقر گشتم تا رویت پس خود  
 امین را طلبید و دستش بدست من سپرد و من تبرکت وی مستغول شدم و دقیقه از  
 دقائق تعلیم نامرعی گذارستم چون دهنش کامل بود و عنایات الهی شامل در اندک  
 مدت ابواب جمیع علوم بر روی او انوار شد و کوی سبقت از علمای متاخرین در راجد بود  
 روزی تا رویت فی امتحان مجلسی از علماء و ادبایا راست و محمد امین را طلب فرمود  
 چون زرقا بلتش بر محک تجربه کامل العیار برآمد تا رویت خوشنودن طبق حاجی  
 بر فرق من منتار نمود و به انعام فرادان که در میزان قیاس نمی سنجید نواز نش فرمود  
 بعد از آن پرسید که دیگر چه تمت داری گفتم لعنایت خلیفه عالم سپاه حمد آرزوی سخی بزرگ  
 الا خواستی دارم که در وطن رفته چند روزی بغیرت و آبرو قیام نمایم تا در نظر اهل شهر  
 اعتبار من بگیرد تا رویت اجازت داد و به امیر ابوالنضر فرمان نوشت که هر هفته با شصت  
 خود در خدمت اصمعی حاضرند با شصتی پس با غرض تمام در بصره رسید و همان منزلت قدیم  
 خود که کبریا پیش نبود رخت اقامت کشیدم روزی آن بقال فضول گو با جماعتی فی کار  
 بنزد من آمد گفتم ای شیخ آن درق نامی کاغذ را در سبوح کردم و آب در وی ریختم دیدی  
 که چه خوشگوار بر آمد بیچاره از گفته خود منفصل شده در مقام اعتذار آمد و گفت آنچه

انچه در خدمت شما هرزه چاوي سیکردم به بخشید که آن از پے بصیرت من بوده است  
 حالا معلوم شد که نخل علم و دانش اگر چه دیرتر ترمی آرد ولیکن صاحب خود را در دنیا  
 و عقبی بر خوردار میدارد

### فایده

اصمعی از تجربه است و انتقال او ازین دار فانی به بی دو صد و شتازده اتفاق  
 افتاده و اسحاق موصیله گوید که اکثر متابع آمد که در مجمع علمای کبار در هر علم و فن  
 که اصمعی دعوی نمود و گیري را در آن علم همه او ندیدیم و عمر و بن حارث گوید که از جمیع  
 اصمعی کسی را در عرب و عجم مثل او نیافتم

منظوم

نقد دانش هر که را آمد به ستاد	بر سریر ملک جاوید سیست
و انکه از بیداشی افروده است	چون سمی باز سینی مرده است

یکی از بزرگان سیفر ماید که عالم آن کس را توان گفت که علم او را از ناکردنی با باز دارد  
 و حکیمی گفته است که خداوند عالم تو نگر نیست که هیچ حال در ویش نگر و دو صاحب جهل در ویش است  
 اگر چه مال فسادان دارد

### حکایت

آورده اند که در خدمت یکی از پنبیه ان علی نبیا و علیه السلام فرشته آمد و گفت که حق سبحانی  
 و تعالی برای شما عقل و دین و علم را فرستاده است و شما را باین مختار ساخته که هر کدام را

ازین سه چیز که خواسته باشید اختیار کنید پیغمبر عقل را اختیار نمود و فرشته رخصت خواست  
که علم دین را با خود ببر گفتند ما را فرموده اند که با عقل همراه باشیم و از وجدانه شویم پس  
هر سه نعمت آن پیغمبر رسید

### حکایت

آورده اند که سهراب بن اسفندیار جو بلخی عصر خود را جمع کرده بموال نمود و صلاح دین و دنیا  
در کدام که ام چیز است گفتند به چیز اول عقل و باز علم و بعد از آن عمل آری عمل معرفت  
علم حاصل شود و نبی و علم بمجاری عقل استوار گردد

### فائد

رومان شده اند که اماره و علم را سیوم فقر امارا چون فساد اختیار نمایند محاش  
تباه شود و طبیعت علما چون بسوی عمل بد رغبت نماید بنای طاعت و عبادت از پا بر آید و فقر  
چون از دائره نیکی بر آید مردم به جانب خوی بد گرایند و فساد امارا بطلم باشد  
و فساد علم بطبع و فساد فقر بر یا

### حکایت

نوشته روان عادل چن از علوم درسی فارغ گردید رساله در معالجات و حقائق دنیا و اهل دنیا  
تصنیف نمود و در آن کتاب مرقوم ساخت که من در خود رسالی و جوابی میدانم که علوم  
درسی بگزین انشایست اما چون عمر من به تکمیل رسید دریانتم که عقل بزرگترین چیز است  
و علم و ادب بزرگترین فضیلت ها و از ادب معالجات با مردم افضل کارها و میان رویه

در جمیع افعال بهترین فعلهاست پس اینها را اختیار کردم

### حکایت

آورده اند که بهرام گور پسری داشت بغایت دودن همت و سبست فطرت اما چون خاطر  
بهرام بود می متعلق بود و میخواست که او را از آن حال بگردانند بر تبه قیامت رساند ازین جهت  
جوانان صاحب جمال و شاهان پرنسج و دلال را نزد وی فرستاد تا هر چه دلش میخواست  
عسیرین آنها را بید افتاد تا تقدیر بآید بهر موافق افتاد و پسروا یکی از آن خوبرویان که  
پیدا شد بادشاه چون برین سنی مطلع گردید آن جوان را عتبار نمود و توانا و میستغنا  
و از در تاز و کوشید و آید و او بهرگاه موجب این همه بے اعتنائی را مستغفرت شد و بگردان  
همی که تو داری سزاوار من نیستی مرا جوان مردی باید عالی بلبل و الا فطرت که انتظام ملک است  
شاید و سزاوارش صورت ساید شاهزاده را با استماع این سنی غیرت عظیم لایق شد و  
جمیع صفات دنیه و اطوار و سیمه را گذارند و در پی کسب علم و فضل چنان صرف توجه نمود  
که باندک مدت سه آرد فضایی زمان و پیشتر ای علم می دوران گردید و بعد از پدر در سلطنت  
استقلال گلی بهرسانید و از ملوک مصر و طین که اهل بی خبرت کمالات و بی خبرت

### حکایت

یکی از علما در آموختن علم غلی می ورزید و راضی نیست که به کسی درس دهد و می گفت  
که چون بغیر وقت خوابی مرد یا علم را به گور خاکی بزرگ گفت و اندک بعد این سنی که بهر نزد  
گور برود بهتر و خوشتر میباشد از آن که کسی که بگور خاکی را محمود دانسته باشد بسیار چه برگردد

نباشند کسی شبیه لطیف را در طرف غیر مستطاف گذارد و گوهری را که سزاوار تاج سلاطین  
بود در فراز بلبل بینه اند

### ترتیب

<p>عالم بود مطلع همه کمال علم چو جان بست جهان چون تن بست در ره علم آموخت افلاک فرشت هر که در عالم بود زن بست فیض لب باشد زار باب علم هر که بود علم وصل شان او مازه بود گلشن فیض از دمش ز انکه ز علمش نبود احتشام هر که تو ز خواسته که بر بنی خطره</p>	<p>شعشع اش پر تو نور صبا ل گنبد افلاک با در روشن بست پایه اول بود از علم عرش همچو خضر زین پاسبان بست سایه صفت رو پله اصحاب علم خو پله کونین بود آن او خدا بود منتظر مقدمش مردم بود زن بگویش بنام الحذر از صحبت شان الحذر</p>
---	--

قد الحمد والمنة که حضرت شهباز باذل سلطان عالم و عاقل نور چهره دانش و شش  
فرد متکاتب آفرینش محبوبه کمالات این بی مرآت تجلیات یزدانیه گنجینه علوم و مفتح  
در باب بی سنی طبیان با امرار الارواح روحانیه منش و روح پرورده سبسی سست  
در پاکیزه گوهر حضرت سیدنا و مولانا ابو الطاهر محمد القاسم شاه زین العابدین حمید بادشاه غازی

منظم



پایه فضل وی از چرخ برین برتر باد ز یورگوش ملک را بنفش گوهر باد

که ناصب عوامل شهرستان محاسب است و رافع الویه و یار نکته دانی باوصف شافع عالم  
 پروری و صرف توجه به سیرت گستر می تقضای کمال استعداد حبیبی و قاطع نظر  
 در فراولت علوم و مهارت فنون مهارت خود بجای رسانید که فارسان میدان علم دانش  
 از سمعته نایه ذین با جودش بی یوتی کرده به قبول الزام التزام دارند و معجز بیان و الا  
 حضرت در از اسرار شگش رود و حجاب هزار غرر سمیع می آرند صفای طبع و قاطع  
 بجزیه که مغیبات مستقبل چون حال ماضی در آینه ضمیر خود معانیه فرمایند وحدت ذین نظر  
 بدرجه که عبارت فردا بر صحت امر و چون روز جهان افروز مظهر علایق ذین لطافت  
 تحمیر او مخزن اسرار الهی و ضمیر سمیع نظیر وی مطلع انوار تائیدی مدارس افاضل پرور  
 و محاسن فضائل گستره نغز ذات ملکی ملکات او شمع و ذرین و رجوع فضایی اعم و علام  
 عالم حبیب استکشاف و قاطع و استفاح ارباب صفای البسج سینه عالم پناهنش مقور  
 و حسین و دلیل حدائق این قول را تمجود و بر بان استعداد آن انضباط و کمالات شریف  
 و موصوف کتاب سحر نصاب بهجت قلم است که از بحر محیط طبع دانش آموزان سلطان  
 مغیض الکرم و الجود سرزده و در بهجت اقلیم مستند ارباب فضل و کمال و دولتی بسیار  
 شیرین حال امج الحی تا و لاهی ملا و عا فیضان الهی کنز العلوم و کشف الرمز گردید  
 چنین در شاهزاده نادره الادوار که قادر گوهر بار آن افضل الشجرین احوال الحقیق و یک  
 عبادت و خداست عبادت کشیده ز چشم ملک و به و ز گوش ملک شنید

## منظوم

همایون سخن از کلک لاریب	تهی از علت و پاکینه از عیب
بدان سان داده در وی علم را داد	که چنانست عقل آویخته ز داد
در مضمون عباراتش کما ہے	عیان شرح کمال پادشاهی
نرمی و انانیت از کلک سخن ساز	در افکند از سد نو طرح اعجاز
بقصد خامه گوهر نشان دست	کشاده آثاره تفضیل را دست

هر مرتش از روشن بیانی مطلع انوار و بر لعشش از تجلی معانی مرآت اسرار ابرجد خزان  
فصاحتش جبر و حسان ادب آموز بلاغتش خلیل و سخنان چشم ارباب بصیرت  
از هر چشمه اش چشم طراوت دارد و مضامین اصحاب نبیث از روانه انهارش آب  
در جوی مراد می آید و از ادیبان بلاغت گستره و علایق منجمی پرور هر که به گلگشت بهارستان  
این حدیقه روح و روان بیای سرور سین به تزیین و توصیف مصنف بهار پیرایش  
منطقه خندلیب هزار آواز بصیرت نهاده زبان نغمه پر دانه گودین چنانچه انفع الفصحا احمد البنا  
نخل شادان بوستان بلاغت گستره بیلی بنیاد زبان گلشن منجمی پرور به سر آمد آداب  
عائیه و قافه برادر بزرگ این فزیه سقیمه در جناب مولانا شیخ احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم  
الانصاری السنی الشافعی و این لایزال فی اوج الکرامت بدر الامه من انق الفضل والادب  
نجم با طهارت فصائل دی بانیه فروغ مهر منیر کلی افزای ریح مسکون ست و شحات  
اتلاش بان قطرات ابر طهر حضرت بخش جهان بر قلون قامت قابلیش بر شایع

در آستانه و گلشن آمال و انامیش بغیض سحاب رحمت ظل الهی پیرایه زاری مصنفات  
 بزرگ و تالیفات ستیگ که در مدح و تنمائی آن غرضشید عالمیاب سپهر فضل و کمال مشتربیه  
 سحر فلک دولت یی زوال مجیز و ضبط تحریر آورده یی چندی کوفی السبد منیم در مناقب  
 آن سلطان زمان اکرم ملوک عصر و آمان منظم فرموده ایراد آن در انقیام مستحسن نمود

منظوم عربی

ملک کا استمات مناقب	و کسب الغیت سوا هب
ظل امت المهد و دفما	ظل فی العصر یقار به
سلطان المدح و ستیانا	ذو الفخر قضی کواکب
غیازالله بن کمیدرت	محت الاغتداد و کتب
و هو الملك منصور و من	بلقی الخذلان محاربه
و هو الملك المفضل و من	سمت الاغلاک مراتبه
و مکارمه و مفاخره	و من لزه و من صیبه
و هو الملك الصمد ید و من	تربیه الخلیل و غنا بحبه
من لا ذم عزت حقه	قضیت فی الحال ابطاله
من حل بهار خلافت	نجمت و دسته تا و نه
و لمن والا و راحمه	و لمن عاواه قراضه
ایقار امیتد به فحمت	فی الملك تسمه عجب

نظر انسان مقارنه	و جلیل الفتح مصاحبه
------------------	---------------------

رنگ آینه به نگارخانه شهرستان سخن به تروستی  
 مبین او خامه در حق نگار حضرت شاه ز من خلد اصد  
 ملکه سلطنت که نفحات نام بهارستان فیض  
 ۱. بر اعدا و احسنی گیته ان در شحات جان بخش  
 صاحب فضلش راحت افزای قلوب نکته پروران

### لرا قلمه

سخن را آفرید اول خداوند	سخن آمد کلیه قفل بر بند
سخن باشد خدیو ملک هستی	بر قدرش فلک در عین پستی
سخن از آسمان آورده جبریل	سخن را بر همه اشیاست تفضیل
سخن باقی و باقیه فایده آمد	سخن صهباسخنه ان سانی آمد

الحی صبر بی خود را در دوکان امکان نقدی راجح تر ازین بدست نیاید و نقش پر دواز  
 ظکرت را صورتی زیبا تر ازین در پرده خیال روز نماید مطابق این سخن چهره کتبی  
 صورت منور به امیر خسرو و بوی که کشیده بی ادالیش ذاق جان تلخ کلمان دانسته اند  
 در روزهایش در کس سخن را زبیر و آبرایش سیفه باید

### منظوم

ز بی سبک گویا به سخن	که یک جوهر نیست جای سخن
----------------------	-------------------------

نغمه سنج و یی ز ستاد کان	نغمه فن پار آو یی زادگان
گرایه کن گر همد آو یی	گرایه یمن جبر آو یی
بهر خانه زو صلح و جنگ و دگر	بهر دل شتاب و دودنگ و دگر
بهار یی بعد نیکوئی خاسته	عروس یی بعد زیور آراسته
سغن گزده جالنت بگر بهوش	حیدر دم مروه ماند خموش

اما محققانمانه که سخن منقسم است بر دو قسم یکی منشور که مقیده باشد بوزن شعر و آن را  
 تقسم گفته اند سجع و مرجز و عاریه سجع و مرجز با قافیه خود داخل صنایع است  
 و عاریه که از پیرایه تصنیف است مقبول و لهاست اما شکل این است که نوشتن آن  
 برنجیک پسند طبع و الا فطران و قیده شناس تواند شد بر هر کس آسان نیست زیرا که  
 عاریه هم مشتمل است با انواع و اقسام خود و اطلاع بر عیوب و اسقام آن بجز صحبت کاوان  
 این فن میر نیاید چون تفصیل این نکات باریک درین مختصر باعث احاطت کلام مستقر  
 بود ازین جهت بایراد مکتوب چند که از آرایش تکلف و آرایش تصلف عاریت از کمال

### لر آفر

صاحب و الا مقام ذوالشرف و الاحسنه ام سلامت قدس سره از اوراق بنی و سبک  
 چستان خاطر صداقت کیشان را نقد با مال ساخته که قلم واحد تحریر آن با تمام  
 ماهر دم غر بار با حیات و حیات اغنیاء چه سر و کار لیکن انقضای سینه جمعیت اول  
 ازین عادت تصور جدائی آن در دست کرم زما آتش در کانون سینه محبت گنجینه استمال

پند فرست که بنزد اندر پای تسلیم نمیتوان نشاند اندک تعالی بفریاد بر خیزد و در وجه ای بر آید

### لراقت

کرم ز مایه جان الهی زمان سلامت رتوشه یف متضمن عذر و توقع توقف و در روز  
در جواب رتوشه و مصروف بودن بهت ملازمان سامی بدوستی کار شخص معلوم با صبر و افزون  
نصبان تیره شب غم و غصه گردید و در عالم اتحاد اینگونه عذر را تکلفی بیش نیست بلکه خون در  
بدن خاک رنگین است جائیکه غم از صفا گنجایش نداشته باشد اینجا که درت چگونه میتوان یافت  
اگر شش ماه هم جواب نرولند مجتبی که فیما بین بدلائل قاطع ثابت و محقق است روز و روال و  
انتقاص نمیتواند آورد هر کس که در محبت و مولات راسخ و مست قدش در وادایه  
آشنا پرستی البته ثابت خواهد بود اگر از داعی حق خطائی در محاط دوستی سزدند جایه  
تعجب نیست چرا که حکم الشرا که از این شهر و مذهب یکا ذم چرند که صادق نام و ارم  
صحیح و کس نبسته نام از سنج کا نور

### لراقت

خوان سالار جود احسان سده چشمه عنایات بیکران سلامت سیب مایه عنایتی خللات  
از تفریط و تامل ترجمین ان نهال فیض ابد اتصال گردا خیزه حضار مجلس حقیر از دیدن  
آنکه بزرگوار بود در همه بخت باغ شده اند نمیدانم زبان شکر در دامن من است یا قانش کرده  
سلطان عالم بسجده باریک حلال حضرت خدیو گیلان خند و گیتی ستان سدید آزادی هندوستان  
محمد باقر بن شاه به سجد بنده که در بر فصل سیده ولایتی و هندی علامت آن حیات

بود که اول بر محتاجان کدی که تقسیم میکرد بعد از آن خود شش سحر و سبحان اقامه نمود و بعد  
 و سلیقه ایران بے نیاز از اظهار است چون جناب فیض آب صفای بنی الموطن و عده  
 قبائل عرب انه کمال است که در چنین اوقات کاسه لسیان خان عنایت و ریزه چیان  
 مانع رفت را یاد فرمایند اما تعالی ملازمان عالی را از آسیب و دران مصون اراد  
 و روز بهی نصیب گرداناد

### در تقسیم

جای می مطالب عظمی سلامت و در بیان کیفیات نفوس ایام رفته و مارا فرجات بضا  
 و قلت استطاعت و هرکوت بر لب گذاشته آری خاموشی پرده عورت جمل است  
 و شکوه عظمت و اما چنین سوال باشد با علایم ندان با این صمد خیل جلا چه ظاهر است  
 که قطره کم قدر عیار نخته آبروی مساوات با بحر سبکیان نمیتواند یافت و ذره بمقدار  
 بچرخ در آید بال تساوی در مقابل آفتاب عالم تاب نمی تواند کشود با الهجده و شمس  
 آن عزیز و لهاردانده داشته گذارش مینماید که نفوس منقسم اند بر چهار قسم اول نفوس  
 انبیاء و آن نفیس ترین نفوس باشد آراسته بفضائل که در او از حکمت و عفت و شجاعت  
 و عدالت و مایل خلق بها باشد و محترمانه از رذائل که عبارت از بخل و نفاق و جمل و فساد  
 و کذب و غرور و حرص و طمع و غیر آنست و آن نفوس قدسیه را بقوت وجود فضائل  
 و فقهان رذائل کیفیت قرب خاص بر جناب اقدس الهی حاصل باشد و برهان آن  
 ظهور معجزات و ارادات است که هر چه خواستند بظهور آمد و نفس ایشان را نفس پاک

نامند دوم نفوس اولیا و آن فردی است از نفوس انبیاست و ایشان را معجزه می بینند  
اما شرف اظهار کرامت حاصل سیوم نفوس ارباب فراست و این فردی است از نفوس اولیا  
و قلوب ایشان از کثرت صفائی دروین استلال امور ظاهری غلبه و بر سبیل قیاس از نا آمده  
خبر و بد حدیث شریف القوراست المؤمن فانه میطر منبر اقد میوید این مقال است چهارم  
عنوم خلایق و آن فردی است از نفوس ارباب فراست است و قابل تربیت اگر تربیت یابد موج  
عزت فایز گردد و اگر در تیه ضلالت بماند مصداق اولئک کالانعام بل اضلّ درشان دی و مق آید

### مستطوم

ای پیر روی احسن التقویم	حذر از اتباع دیور	جسم
کاد می گزید در مقام خود است	اسفل ال غلین دیو	دوست

### لراقمه

نیر منهل یافت و زلال شیر عنایت سلامت بوتل آب سرخ جان بخش لطالب آن  
و رطب اللسان شکر احسان آن شفق گردید همین قدر آب تشنگی اورالس بود بعد ازین و کار  
نیست و آنچه در قوم نموده اند که این مقدمه به فلانی گذارش نموده از دیگر جا هم سینه ستوده ام  
سرجب فرید است حکام سبائی محبت و شفقت شد زیرا که ازین تر و دوامی نمایان و تلاش بای  
نشان کمال توجه خاطر کمال پس و پایان اخلاص کیش می تراود و بخدمت فلانی اظهار نمودن  
و تحصیل این تحفه که خیر داعی از جهت عدم معرفت بلدت قدر آنرا نمی شناسد و کینه که طالب آن  
بهستند نقد جان در بهای آن مروت می نمایند بر آنان بود که کار همین بود که از جایی دیگر به دست آمده



منت بر مخلص انتم گذاشته طالب این تحفه مجتبی با حقیر دار و یکپا و برای و در طلبین  
چون کار اسخیای فتوت کیش است که سلطان را در جلد وی سوال یک درم گنجی در بند  
یک بول تمام باور سید انقدر رسد در شد که هیچ بخواره کیفیت او نیز خانه عنایت و آن

### راشمه

آرام جان مضطر رسد رسیده اختر سله الله الاکبر مطلبی که در رقم و در زیره رقم قسم  
محبت رقم بود حایله را تم شد این مقدمه از مستنعات نبوده است چیزی که ممکن است حصول  
آن تعلق بسجی آدمی دارد فی الواقع برای چنین اشخاص صاحب ثروت ملذذت که نام  
تحف روی زمین در خانه آنها باشد به ازین ارمغانه نیست آن جان جان خوب فهمیده اند  
و عجب اندیشه بکار برده اند لیکن برای این طرق و انواع است ان شاء الله تعالی بهر طریق که در  
دل پسندین خواهد بود دریافت نموده اطلاع داده خواهد شد آدم بر مطلب دیگر این که در رقم  
ویروزه ایشان و در رقم سابق هم لفظی دیده شد که نظر بر تحقیق آن مدن لیاقت سوجب  
کمال حیرت است به گمان مخلص ویروز از جهت انقام خاطر اتفاق افتاده باشد  
و سابق از سبب توجه خاطر با مورد عمل یعنی بجای مصدع متصدع از قسم آن مقبول و لها  
ترشح یافته هر چند عبارات مستیان بکار دارند وستان از سبب گونه الفاظ پرست همیشه  
متصدع اوقات گرامی بنویسند اما صاحبان تحقیق را چه ضرورت است که چنین بنویسند زیرا که  
از محرک تا متحرک خیلی تفاوت است زیاده چه التماس مدود

### راشمه

بنزوه عرض شمع و دودمان بذل و کرم سیاره سپهر علوم هم شستری الاحرار بالاحسان  
 سوسی الامان و قاسم النعم الکثیرة علی الانان و ام اقبال میرساند چون کریمان را  
 از قدیم شیوه چنین بوده است که برای تفریح طبع در یوزه گران نان خشک هم از کفشک آنها  
 گرفته برب گنداشته اند بنام علی بن اگدارش میباید که بقصر را در بختن و ال تور مهارت داشته  
 حاصل است بخوابد که فردا یک ساعت نجومی بعد از غار ظهر بختی مجذمت کوکب برج سعادت  
 و نیراج رشادت که گوشت خشنی باین نالائق دارند ارسال نماید مترقب که بندگان جناب  
 هم تعلیل نداشتا بعل آورده شد یک مرتبه زاده و الامرت نتونه در صورت عدم قبول  
 این متمس بگمان بنی همین ممکن خواهد شد که این اختراجه میز احقر اناس و گدای محض  
 تصور میفرمایند بنده سوای قبول متمس حرف دیگر نخواهد شنید اگر زبان روح الامین بر خواهد  
 آمد از جناب سامی همین قدر امیدوارم که شراکت باورش زاده مدوح منظور باشد چون  
 این معاطر با امرای عظام حد غر با و فقرانیت برای همین مصدع اوقات عزیز مرتبه زاده  
 کرم شدم که نگاه ایشان مصروف نوازش ساکنین و پرورش نی لیاقت است زیاده <sup>جدا</sup>

### لراقسه

نهال پرتو حدیقه خلعت و گیلانی رتخ گل افشان نخل کیاست و فرزانگی سلاست

### منظوم

مزمزمیته خود بجانم ای دوست

دور از رخ تو چنانم ابد و نیت

سکایت نکاید ایام فراق و شمع نشاند آلام مهاجرت زمر تبه الیت که نشسته از آن

سبب من بیان توان آورد

منظوم

سینه خواهم شمرده از فراق      تا بگویم شرح درد اشتیاق

اگرچه نظر با شکر ارباب محبت و آشنایی که ارواح را در عالم علوی با یکدیگر هست  
تقویت دل و صحبت خاطر حاصل است اما غلبه اشتیاق و افزونی اشتیاق مانده نیز  
و آرزو چند این اشتغال پذیرفته که بجز شربت اتصال آن جو یار نشانه لبان  
بسبب چیزی منطقی نمی شود

منظوم

غیر از غم سیل نبود در دل مجنون      دیوانه کجاست در پر دای نیت

جامع المستقر قین شتاقان بیدل را که دواغ تاب طاقت و خیر باد صبر و شکیبائی گفته  
از فرط وحشت و تنهایی چاک گریبان تابدا من رسانید اندر بدترین اوقات از دست  
دیدار فرحت آثار بهر سند و کامیاب گرداند

لرزش

دل که پیش تو را از سیگو ید      غم دیرینه باز سیگو ید

خامه درین دمان غلغله شوق بلند ساخته و دل مشتاق ترانه ذوق نواخته هر چند این  
نفت گوی بچااصل تجا بل زده چندی حرف را بستم و قلم را بچون آتشان ختم  
و صبر و شکیبائی را در مان در و دل که از شنیدن نامچه فایز که بنده امید انتظار است

می بینم و نمیدانم که یک گلی از گلشن مراد بر چینم خداوند خدائی که قالب عنصری را بدین معین  
 جلوه انکشاف داده از درد غم و صاف نشادی تلخ کام و بسر خوش نابود و بگوگردانیده  
 دانای این ماجراست که در وجدائی و شوق ناصیه ای کار تا کج برسانید

### منظوم

بأسیل دو چشم چه بود قصه طوفان	از دین بسی خرق بود تا بشنید
-------------------------------	-----------------------------

حالاکه ازین جدا یسها زندگانی و بال آس و روح از کالبد جسمانی بیزاری اختیار کرده

### منظوم

خواهم از سودای پابوست نهیم سر در جبان	یا بیایت سر نهیم یا سرورین سوداکنم
صد هزاران دی درین اندیشه ام امروز	نیست صبرم بعد ازین کار و زرافرا کنم

کجاست آن نقاش قدرت تا دست بگیرد باش را نسیم و داد دل از دست نام کوان  
 با وجود وصف انشدن المخلوقات سمبست پری محتاج ساخته و مهر مراد او را در نشاند  
 هر چند به تقلید اهل تصفیه باطن را در عالم خیال یک لحظه تصور نیست مصرع لیکن این دین  
 دیدار طلب را چه علاج خوشا وقتی که پیشانی نیاز را بکام دل از سحر آن آستان شک  
 هر غیر لازم و انتقام از خلک نافر جام گرفته استغفار با یوان کیوان برافرازم

### منظوم

کجاست گلشن جنت که بوی وصل در کشت	دل چه درخ کشید است ازین سده ای خرافات
----------------------------------	---------------------------------------

ای دل در دهن کجائی و ای منشی پنهانی چه می سزائی ترا که زمانه در گرداب احکام نامبردا

کاهی سرباب و گاهی آب از سر سبزه اند چه وقت این همه آرزو داشت و سودی را متنب  
 سلیمان از چه خواست زمانه حاسد را کجا پردای آن که بروای حرام بچونی سر زخمیاند  
 و در خیس طبع را یکسر و برک این که با مان این سیر و سامان دست کرم برافشانند

## منظوم

بخیر کجسوی نیت اندیشه اش | جز آرزو را رستان نپیشه اش

اما از آنجا که معبود حقیقی غم گریست و توقع بفضل و کرم وی استوار رجای صادقی است  
 که نهال آرزو بیادری نسیم عنایت معاون مطلق پر ثمر آید و زمان خزان این بوستان بساید  
 و تا حصول این آرزو اختصار تفصیل و اختیارات سکوت اولی و النسب انکاشته و تجریر  
 و العوض و تسطیر حالات خود را سدر گرم کسب سعادت ساخته

## منظوم

ز ضعف تن چو سبوت میفرستم نامه میجویم | که روزی خویش را بر بال مرغ نامه ببرم  
 چون نامه بر آن هم از من دل گران کران جان اندام پاره

## منظوم

مردم دین بپای قلم افتد هر دم | که در نقطه حریفی کن و بانام فرست  
 العاقبة بالاعمالیت و قسم دوم کلام منظوم است که مقید می باشد بوزن و ارقام  
 قصید است و غزل و رباعی و مثنوی و ترکیب و ترجیع و سطراد و مسط کیت خامه  
 اگر در وادی تفصیل آن نتابد اغلب که کت پنهان گانه ترتیب یا بد ازین رگه بطریق

طریق اختصار پیچوده یک یک از قصائد و غزلیات و مثنویات خود که بنام نامی حضرت  
شاه زمزم غلامد علیک چهره برافروخته بود مناسب انبیا مقام بانه سندرج نمود

## قصیدہ

<p>ہزار جلوہ نو با ہزار زیبائیے سند و آن بت مغرور را خود آریے کہ کثرت آموں بیرون چہ سان ز تنہائیے یکی بہین ہمسہ را اگر تراست سبائیے کہ عاجز بہت درین عقد فکر منہائیے ستارہ شد بہتین دین تماشائیے نہان بکار خود دست آن نگارینہائیے</p>	<p>بہین ز پرده نشین حرم کیست ایے کنہ رنگ دگر خویش را عیان ہر بار بر روی خویش در آئینہ خانہ کن نظری ز احولیت بود فرق مومن و کافر ترشح قلم قدرتش تماشا کن ہمیشہ در طلبش آفتاب را اگر دش بہانہ سبیل حدیث سومی متقاضی</p>
---	---

## قطرہ

<p>ز آسمان بزمین کرد جادہ پیائیے کہ میریے و برای چہ بازیے آئیے بہصل خویش نغمہ کن کہ عین دریائیے کہ بچ نیلے کند نالہ پلے و مائیے اگر چہ گوشت ہمہ عمر طبل وانا سیے خود ز اہل جنون بہت و عقل سودائیے</p>	<p>ز شوق معرفت او تناسخی صد بار بہر پس اندو اگر ت نیست این سخن باد نستہ خاک برابر چہ قطرہ ہار از و بود بن و مائی کہ بہت در انسان تشد حقیقت و آتش نعلبے معلوم در آن مقام کہ از صنعتش سخن گویند</p>
---	---

گرت سحری به محبت بود خیالش را  
 هزار دشمن جان در کین نشسته و تو  
 نیز حالت خود آگاه و باین غفلت  
 همه زوال پذیرست حسن ماه و شان  
 کسی که در دلش اینسان صفا باشد  
 شود چو منی تو حیدر دولت روشن  
 سبانش از ملک فتنه زاد می غافل  
 بگیر دست کسی را که بر زمین افتاد  
 مشو زخمت و تکین غبار خاطر  
 خبر زبیت ناپایدار خویش بگیر  
 به من چشم تصور جمال شاه غیب  
 براه شوق دو چار تو نیست گرفتاری  
 جناب حضرت شاه ز من سپهر وقار  
 شناسد مع سرف محط کمال  
 بصره و عا و هزار آرد شود روز سه  
 دلا در آرد و دیگر مرغ غائب چیست  
 مخاطبش کن اکنون بطلی که بود

چراغ خلوت دل کن بوقت تنهایی  
 درین خیال که لب برب قبح سایه  
 گمان بری تو که عالم بکس استیفا  
 سلمت خدا را جلال و زیبای  
 بود تجلی چهره را تا شایه  
 زبان به شکوه مردم و گریه  
 گرفتار اینک بدولت فروان زوارای  
 به پیغمبر تو اگر هست زور و گیرای  
 زگر باد بیا سوز سیر و پای  
 که چون حباب نمایاں به بحر نیای  
 بیا و پی بگری کن بدل به جای  
 بس است لطف مه اوج خود و آرای  
 گویان مباد که بحر عقل و دانا بای  
 کلیم طریقین سه و باغ یکت بای  
 فرشته را به مجلس نصب جبین بای  
 حلال قدر خودی چمن و بغیر بای  
 همان ز صحنی آستان مهر بای

## سطح ثانی

توئی کلید در رزق پیرو بر نایکے	خدا به بند خود داده فسر مولا یے
همیشه چشم براه اشارت تو دما	سیر کوش بر آواز تاجه فسر مایے

## قطعه

نزار طبع چار است چار رنگ قضا	نهاد در صدف آسمان زودانا یے
تلم گرفت پس انگه کجف مقصود غیب	کشید نقش تو ای زب صدر و آرایے

## قطعه

مخالف تو اگر طرح باغی اندازد	کند زیا سمن و لاله گلبن آرایے
و زمان پس ابر به بارش باغبان گد	زمان زمان کند انجبا نهال پیرایے
و گرز آب بقاصد هزار سال دهر	به برگ برگ نوید طراوت افزایے
عجب عجب که ز جوش سموم تهر خدا	بخوابد از سمنش باج خار صحرایے

## قطعه

کنند قصد اگر از برای دیدن حق	شبهان قیصر و جم باشکوه دارایے
هزار سال نشیند طالب فرصت	که جانم تو یابند وقت تنهایے

## قطعه

ربا دهنه و پیل و چپاه و باغ سجد	بنا نمودی و دامن مدین تنهایے
که هیچ جا نرود از برای سیر و گد	اگر بشهر تو وارد نشود تنهایے



بدل بلاغت سبحان شود بهر کوئی	دخی که لعل گدازد خوشبختی
بدور عدل تو شد پای پل بالش خواب	برای موربان ثروت و توانا
سیاه می شود از شام روی او هر روز	از آن که خون شفق رخت چرخ سنا

## قطعه

اگر ز گرمی خورشید کم کند احدی	ستاع بوشن صحرای بی سدر پای
بوقت شب عس عدل تو کوکب	سدر سپهر چاغان کند بر سوا

## در صفت یل

زهی شکوه قد پیل که به سیکر تو	که پیش او سزد البرز را زمین
عیان بر غمی پیشانی است و خرطوش	تجلی سدر طور و عصای موسای
دو شاخ نسترن از آن بوس دندان	عیان شد است بزم سپهر سنا
گذشته سمته ازین معنی بخاطر من	که روح اهل سخن را در توانا
کبوتران سفید از دوسو در ابر سیاه	بود بروی هوا گرم جلوه سپهرای

## در صفت اسپ

چراغ کوه فر برق خایه از نور مست	بهزین که جبرابرشت بر عسای
رود چو مهره او یک قدم پس از حدال	نصیب باد بهاری شود توانا
نوشته خط غلایه چو دید رفتارش	نسیم صدم از موجهای دریای
بوقت پویه که گیسو دامن او محکم	کف قضا و قدر را لجامت گستا

کند چو جود گری در خدام بچ پرستی      رباید از دل نظار گے شکبایے

و غایت

منو ختم سخن برو عاکنون اختر      کونیت حضرت نای تو حد گویایے  
همیشہ تابہ گلستان دهر بوقلمون      کند پیش گل ابر بهار مقایے  
نهال عجز تر اخضر ریزد آب بقا      کوتاهه یاسمن نو بهار دنیایے

غزل

تا آنکه گشت باد سحر جوش گرفتیم      صد سیکده بی طاقتی از جوش گرفتیم  
الانجبت سیه شکوه نذریم بدوران      تا زلف تو در صبح بنا گوش گرفتیم  
یاد آوری ما بجهان نقش زبند      ما فال خود از خواب خوا مو مش گرفتیم  
خیازه فروخت چو آینه سحر پا      تا عکس خیال تو در آغوش گرفتیم  
اختر سخن شاه زمین سو جدی است      چون نام و می آمد زبان گوش گرفتیم

شعری در مبارکباد جشن جلوس نینت مانوس حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمن علیہ السلام

خدائی که شاه زمین آفرید      به جشن زبان در دهن آفرید  
فلک را از قدرش سرفراز کرد      جهان را از عدلش طرب ساز کرد  
بفرق افسرد و دلش پر نهاد      از روی او رنگ را زبید داد  
شرف داد از تخت را بچو تاج      که از هفت کشور ستانده ارج  
چون شاه زمین کرد بر تخت جایی      کرم دست بوسیدش و عقل پایے

در بخت بر تخت کردید باز  
 و بی بخت اندر درین بارگاه  
 ز جشن جوهرس ابر القتال  
 ایوان و آسمان و آلاتبار  
 شمار از نهایت چنان در گذشت  
 مگر آنچنان رنجت بر یکدگر  
 در عیش جاوید گسردید باز  
 پرچمکان رقص کردند سر  
 چه حیرت اگر روز جشنی چنین  
 نواهی طرب رفت بر اوج ماه  
 بدل بود چای که که از روزگار  
 ملک مجلس آرایه از سر گرفت  
 ز عتبت جهان را غم از یاد شد  
 جهان را خدادند تا آفسید  
 ملک هر نهایی که از عیش کاشت  
 بانگ آواز دو دو سه و دو  
 چه کل مالی را ز عیش و طرب

شد آفسه بکام ابد سه نواز  
 که جا کرده جدا ترک باد شاه  
 جهان گشت سمر و فرخنده قال  
 فتازند خواستهای ز درنشار  
 که از منبر آسمان برگزشت  
 که بنیان شد آخته میان گهر  
 بر آتشکده ی زهره بدو دانت ساز  
 بهشتی شد از هر طرف جلوه گر  
 فلک گیرد آرام و رقص زمین  
 زشتاوی بر افکند گردون کلاه  
 رفوگزندش چک مطرب ستار  
 زمین را گین وار در زو گرفت  
 زمین و زمان عتبت آباد شد  
 به از جشن این روز جشنی خرید  
 بهش را برای چنین روز دانت  
 برقص آمد از شوق صبح کبود  
 فراهم می آمد از خنده لب

نفاست در آسمان و زمین	بجام که دیدست حسنی چنین
کفون اختر آماده بهر دماست	که در دوا و دمارا دواست
ایمانی بادر نیردی بخت	نشیند تا بادشامان به تخت
سبارک بود بر همه جان و تن	جلوس جایون شاه ز من

## حکایت

آورده اند که ابوتام در مدح یکی از خلفای عباسیه این شعر را شاعر کرد

اقدام عمر دینیه ساحت حاتم	منظوم فی علم احف فی ذکا و ایاس
---------------------------	-----------------------------------

هوزیر گفت امیر المومنین را با خلاق عرب تشبیه کردی ابوتام لحظه متفکر شد و تشویه  
باین مضمون بر میبید گفت که انکار میکنند از غرض نثر مشهور که آورده ام و میگویند که آن  
تشبیل دون مرتبه ادب است اما تشبیل من شاه به آن است که حق سبحانه جل شانہ نور خود را  
سبب کرامت و فتیله تشبیل نموده است خلیفه بوزیر گفت آنچه او طلب نماید باد خواهم داد زیرا که  
بیش از چهل روز نخواهد زیست من بعد از وی پرسید که چه سخنانی گفت حکومت شش  
موصول خلیفه فرمان موصول بودی بخشید گویند چون ابوتام در آنجا رفت بعد چهل روز وفات  
یافت وزیر ازین ماجرا استعجب شد استکشاف حقیقت نمود خلیفه گفت از غایت فطانت  
و نهایت ذکا و درایت وی دریافتم که نفس روحانی جسم او را خورده است چنانکه شش روز

میخورد پس زندگانی او چند روز بیش نخواهد بود

### حکایت

سلطان محمد سیلکی تخلص سلطان و متوطن سیلک از مضافات قندهار که سلطان کشور  
مغانیه و سیر آراسی اقلیم گنجه و اینله بود نوبتی قصیده در مدح سلطان خان زمان که او نیز سلطان  
تخلص میکرد گنجه را بنید خان زمان پنجاه و دینار خلعت و اسب و در صد آن مرحمت فرموده گفت  
که تخلص سلطان با تو هیچ مناسبتی ندارد و برای من بگذار و بمنزعت مشارکت اسبی که بر تو  
خبر نامی بیش نیست و دیگر تخلصان خود را میسازار او براتماس خان زمان دست و زده  
جائزه را پس داد و گفت سلطان نامی هست که پدر من گذاشته و من چندین سال است که باین  
تخلص استعاره گرفته ام و شهرت یافته و این زمان بطبع صله ترک منگ و نام نتوانم کرد و خانزاده  
ازین مقوله بهم برآید و گفت که ای بیجای کنام سلطان بزور بر خود بند و نامش اگر از صنوبری  
مخوساز نیز بجاست الحال با تو منسوبه میسازم و ترا زیر پای فیلی می اندازم و آن نت به باط  
حکومت و کامرانیه از مرکب حلم و وقار پیاده شده اسب غضب را بجولان و آورده و فیلی سستی را  
در مرکب طلب فرمود سلطان محمد سبانه رخ غضب آلود خان زمان در فرزین بند حیرت و امانه  
و نزدیک بان رسید که در پیل مال حوادث اجل مات گردود و فارسیس رویش از مرکب تن پیاده  
شود و درین حال طاعنه الدین لاری که استاد خان زمان بود و در طلاق لبانی کوی سبقت  
از استال و اقران می برد و بیای اوب قائم شده جهت تسکین غضب سلطانیه سرودند انتی که  
دیوان عات نامی طاعنه حاضرست غریب در میان باید آورد اگر این سهر باخته و در بر همه بر آن بجز خود

غزل گوید از سدا باید گذشت و این نام را که بر دهنش پیش نیست باد باید گذشت خانزما  
و چون را برکش و این غزل بر آید

منظوم

دل خلعت را رقم صنم الهی دانست بر سر ساده رخان محبت شایه دانست  
سلطان محمد با تاره خان زمان بدیده غریگه گفت که مطلعش این است

منظوم

هر که دل را صدف سر الهی دانست قیمت گوهر خود را بجایه دانست  
خان سخندان شادان شد تحسین بسیار نمود و جازه مضاعف بوی عنایت فرمود گویند  
این سلطان محمد روزی ملاقا سم کاپی را دید پرسید که کن شریف چند است کاپی گفت از خدا  
دو سال خورد و سلطان گفت محمد و ما را دو سال زیاده میدانیم چرا کم میفرمایند اقول بر سلطان  
مسائل کشاید و عارفان معارف خدا و این مستور نیست که عارف سامی با نیر لبطامی گفته اما  
اقل بی لبنتین اینجا بستین مراد از دو صفت الهی است و آن در حجب و قدرت کامله است چه  
سبزه جمیع صفات ربانی و اخلاق سبحانی مستواند بود غیر از این دو صفت زیرا که هیچ فردی  
همه افراد بشر نباشد که جوهر وجودش از غرض حدوث که خاصه امکان است متواتر باشد و از ادغام  
جز که لازم نوع ان فی است تا صیه حالش کاپی جدا نشود

حکایت

این مرده نت عربی بود قانع مزاج و در باب قناعت استعار بسیار التا نموده گویند دی

از حجاز با جمعی از شوار و دشنام ابن عبد الملک بشام رفت بشام گفت تو می عوده که گفتی  
 آنچه رزق مقصوم من باشد بمن رسد و اگر در طلب آن تعب نمایم و مشتقت بر خود نهم زحمتی بهر  
 کشین باشم زیرا که طلب و غیر طلب درین باب مساوی باشد عوده گفت آری بشام گفت پس  
 چرا بر قول خود عمل نکردی و بطلب رزق از حجاز نرفتی آمد می عوده گفت یا امیر منم عظیمی گشتی و  
 سود مندی فرمودی این گفت و باز گشت و بر باطن خود سوار شد بجای آمد وقت نشب بشام  
 قصه عوده بخاطر آمد که چنین حرف درشت گفتم و او باز گشت آخرت عصب از زبان او این  
 نباید بود صبح شخص احوال می کرد گفتند بسوی وطن مراجعت نمود بشام غلامی را طلب داد  
 و دو هزار دینار بوی حواله نمود و گفت این مبلغ را بعهده برسان غلام در راه بعهده نرسید  
 وقتی که او بخانه خود وارد شد او را دریافت و زراعتان تسلیم وی نمود عوده گفت سلام من به  
 برسان و بگو چگونه دیدی صدق مرا که آخر رزق بخانه من بی طلب رسید

### حکایت

آورده اند که اکبر خراسانی که ما بر فن ظهور بوده است نوبتی از اهل هرات برخیزید شهر آشوب  
 در دست آنها نوشت ملا احمد دقت ملا احمد طبیبی هم که گویا فضایی هرات بود در آن مرقوم  
 نمود اولین جیب ملا احمد تخم عداوت اکبر در مزرع دل کاشته و هست را بنگاه سپید ۱۲۰ که  
 امیر خان ترکان حاکم هرات گردید و ملا خاطر نشین خان نمود که او بجهت و بجمع مالی هرات کرده  
 خان ازین متهم بهم برآید و بر او طلبید و بتشیع بیداد دست راست و زبان راست گفتار شد  
 برید و آن زبان و آن دست بریدن دست و زبان این مطلع بجان حال گفت

## منظوم

از دست احمد طبعی روز صاحب را      دست بزمه سن و دامان مرخصی

گویند بعد از آن زبان او گویا شد و گفتی که سابق داشت آنهم زانلی شده بود و بدست چپ خط  
به از راست می نوشت مردم از مصورت تعجب می نمودند و راه تحیر می پویند صاحب به از دست  
حقیقت حال پرسید گفت آن روز که دست و زبان مرا بریدند و مردم مرا بخانه رسانیدند خون  
از جراحت نمی استاد و زمانه و در می هزار گز محنت و اندوه بر روی حال من کشاد از غایت  
ضعف و ناتوانی سپوش گردیدم و آن بخودی دیدم که گویا بر آستان ولایت آستیان امام  
تامن علی بن موسی الرضا علیه الصلوٰة والسلام مصرع که خواند اند سلاطین در سلطاناش واقع  
شد ام و خون از دست و زبان من میرود و غریزی گفت آستان را بر سر گفتم مباد آن  
من ملوث گردد و آن شخص کمر بر بسیدن اشاره نمود آستان را طلب ادب بوسه و اوم و  
بیدار شد دیدم که خون استاده بود و جراحت دست و زبان بدست زبان لشکر الهی کشودم  
و یاران را آواز دادم تعجب کنان و دیدند و بروا قدم من مطلع شد تحیر گردیدند و بعد از بدست  
دست و زبان چهار سال دیگر در قید حیات بود و در سال هفصد و سی و دو طریق سفر ناگزیر می نمود

## فاین

حاصل این قصه آن که برای مردم آفت زبان بسیار است و غرضتین را از آن ظاهر است و متوار  
الهیچه تدبیری نیکوتر از خاموشی نیست کمال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من  
تجانی کسی که خوشی اختیار کرد بخت یافت



منظوم

زبان برین کجی نشسته صم و بکم	به از کیک باشد زبانش اندر کم
------------------------------	------------------------------

فانی

خفیه نمائند که زبان از عجایب صنع الهی است که بصورت پاره گوشت و مغبی هر چه در وجود است  
 در زیر تصرف او است بلکه آنچه معدوم آنهم از تقریر وی مفهوم و سبب این که او ناب عقل است  
 هیچ چیز از احاطه عقل بیرون نیست پس هر چه در عقل و در خیال آید زبان آنرا بعبارت  
 بیاراید بخلاف اعضایی دیگر که سواهی ملکیت خود بملکیت دیگری دخل ندارند چنانچه چشم است که  
 غیر الوان و اشکال نمی بیند و گوش است که بجز آواز نمی شنود اما زبان در هر جا و هر چیز و فعل  
 تصرف دارد و نتواند اگر کلمات و لفظ بگوید و حکایات گریه بر زبان آورد دل را رقت بهم سپرد و آب  
 از چشم بر آید و چون حرف گوید نشاط در دل پیدا آید و چون کلمات شہوت انگیز بیان نماید  
 قوای شهوانیه در حرکت آید و چون سخن نای زشت گوید دل تاریک شود و چون کلمات حق  
 بگوید دل منور گردد پس راستی مگر بی دل نتایج راستی و کوری زبان باشد در بصورت  
 از آفت زبان خد کردن از جهات دین باشد و مرد عاقل آن است که بغیر خودت سخن نگوید  
 تا در مملکت میفتد که گفته اند معراج زبان سخن سبزه می دهد بر باد

و بعد در من قال

کم کوی و بجز مصلحت خویش — کم	چیزیکه نپرسند تو از پیش — کم
گوش تو دو دادند و زبان تو سیکه	ینی که دو نشنود سیکه بهیش کم

### حکایت

پادشاهی لشاهی زهر داد و آن زهر فی الفی تاثیر کشید تا عمر برخواست و راهی شد پادشاه فرمود که به جز بزرگوار من سلام رسانی گفت اگر بکنم گذر خواهد افتاد پیغام سلام خواهم گفت پادشاه خوشدل شد و با زهر داد چون تا عرفا قریافت پرسید که چه حال داری گفت گذر من بکنم افتاده بود سلام تو رسانیدم جدت پیغام داده است که چرا مردم بیکانه را در مجلس ما میفرستی ما از بدت مشتاق توایم پادشاه بخندید و هزار دینار بوی انعام نمود

### حکایت

علاءالدین که منظره تالش انهر من الشمس است از حلیه نیای عاری بود و با لاشید اسازعت و مشاحرت داشت و او را در از گوش می گفت و در مجلسی که نشیما می بود هرگز شعر خود را نمی خواند و قتی کسی از سخن سخنان بزمی آراسته بودند انهری را تکلیف کردند که از انتصار خود بگوید گفت در از گوش خود اینجا حاضر نیست گفتند ما مخلصا شما میگویم و این غزل را شعر بخوان که

### منظوم

چشم را بر رخ زیبای تو حیران کردم	عشق داند که باین دین چه احسان کردم
----------------------------------	------------------------------------

و چون بقطع رسید

### منظوم

خواه از انهری خواه به بیکانه نشین	من همین شرم ترا بر تو بگشایان کردم
-----------------------------------	------------------------------------

نشید گفت که در غضب گفته ام مثل نهی است که زن با بنیاد از انهری از جا و آید

بمحو ویرانگان تشبیه آلودخت و غصه که در دل داشت فرورخت مردم و دیدند و دیوانه را از جوار

### حکایت

مرزا ابراهیم ادهم تخلص ایرانی الاصل بود فطرت والا و طبع عالی و ذهن لطیفه داشت و لطیفه نایب  
غریب از او سر میزد و نکته نایب عجیب از او بطوری آمد روزی محضر نواب اعتماد الدوله که در تبریز بود  
ایران بود قریح بک در کشید نواب بیدماغ نشن گفت سی دیوانه برابر من بک میخوری او گفت  
نواب نامدار اگر بفرا می دو برابر نواب بخورم و نوبتی نواب در سخنان تشبیه بود مرزا ادهم بطریق  
مجهول برای دیدن نواب آمد و در سخنان رسید خواست که اندرون در آید همین که چرخ برداشت  
نواب بواسطه ترسانیدنش بک ناگاه سوئی زد و مرزا خند بسیار کرد و گفت مردم می گفتند که  
که این سخنان است چون یک دیدم در سخنان بود این رباعی از اشعار آبدار اوست

### منظم

ز ابر ز می ناب نخواهیم گزشت	زین گوهر نایاب نخواهیم گزشت
هر چه که این آب گزشت از سر ما	ما از سر این آب نخواهیم گزشت

### غایب

از ارباب آداب و اصحاب فضل و کمال منقول و مروی است که کلام موزون که در آن بحود  
نخست نباشد خواندن آن از جمله مباحات است و اگر مشتعل بر عهد تنای رب العالمین و مراجع  
حضرت سید المرسلین و منقبت ائمه طاهریین صلوات الله علیه و سلامه جمیع باشد گفتن و خواندن  
آن مستحب است و اگر بحمد رسول خدا و ائمه دین باشد کفر است و هر که بجنونیت عرش را کشتن

لازم است نشانه طبعی که با این باشد از گذشته شدن خود و اگر محتمل الامرین باشد چنانکه بسیار است  
که مقصودش از مدح است و در ظاهر مذمت است چنین شعرا نباید خواند و حکم بکفر قاطع  
نمیخواند کرد و اگر بخواهد اهل بهجت باشد خواندن بد نیست مگر جامعیکه چنین مطلق باشد که  
شعراي آن قوم هم مد مقابل آن بخواهند در صورت حرام است و همچو مومنین و مومنات نیز  
حرام و همچنین هر شعری که در آن هیچ بسطان ساده رود و مدح زلف و خال زنان باشد نیز حرام است  
سپاس بقیاس پروردگار عالم را که شهید پاکشور بلاغت تاجدار ممالک فصاحت بدتر از این  
و هیچ سخن در هیچ مذهب و هر دو در هیچ جناب سیدنا و مولانا ابو الطاهر محمد بن عبد الله بن  
غازی الدین حیدر بادشاه غازی نظم افند عقود جواهر الکلام بنظام نشود المستعجب نشود  
السخن من لطفه و الامام در ایوان سخندان و بارگاه نکته رایان جهان آری که آرای است که  
سخندان جهان از سمات محاورات اوزله را بای استعارات لطافت توانان و سامان  
پردان زبان با سماع کلام بلاغت آیات دی در مایه تین بدان خورشید جهان افروز که بخار  
نشین بارگاه رنج سکون است با چنین چنین روشن که انظر من الشمس است از قنادیل ایوان طبع  
روشنش اقتباس ضیاعی نماید و ماه منیر که جلوه آرای کافح طارم اکنون با چنین ناصیه نوازش  
که این من الامس است پیش ضمیر تجلی بخش بخت کب نور عرصة التیاس است و کلام فصاحت  
بیل نوایان حدیقه معنی پروری را مانند نکته کل سر مایه نشاد و عبارات رنگینش نرم آریان قصر  
سخنمندی را چون نشانی پیرایه بساط از سواد خاندن نگارنش آهوی بطن نجسته و احکام فیض  
شعراش مضرب لفظه زلبه مرقمات مهندش چون وصال محبوبان دلکش و کمرات مستعد نشین

چون قباب نوشین بایان جانفراستان بدان سبز دام بریا چین از فیض سیاهستان نخل نازنین  
 عبارتش آتش آفتاب آید سبز بختی می سدری سیاهند و درختی کان کل و یا سیمین پیش آزاره  
 لاله خدایان استخار آتش چو در یوزه آب در گنگ اهری می آیند گلشن فکر سیاه طبعان را از ترچه  
 اورنگ بر در چشمه طبع سخنوران را از فیض سیاه اندازد آب در جو دهن و قنادش هر گنگ  
 باز از سخنوری را محلی است قابل طبع نقادش جو بر این چار سوری هر پوری را میزانی است کامل  
 در آتش

آن کان هند که بر سر آتش	مگرد همه دور آسمانی
شینه از جنگ قابلیت	محبوبه عالم سامی
نخل چین سیاه اقبال	گلزار نشاط کارا
سرخس جویبار دانش	بهر هند گهر نشانی
یارب این شاه زنده باشد	تا دار و چرخ زنده گاشانی
بافضل و کمال و عقل و دانش	با شصت و چاه و کارا

جولانی کیت قلم در میدان وصف شجاعت و ثبات قلب حضرت  
 سلطان الا عظم خاقان المعظم سوره عالی هم خدایان  
 که در زندگاه عده بندی و جهان کشانی چون حیدر محمد منصور مظفر  
 آعدای دین است ملاکمال قدرت و جلالت شجاع دولت و ساد زبانی  
 زمین اللهم خلد سماء دولت و سعادت و سلطنته الی یوم الدین

بر خاطر خطیر و داسپهره سپهران خیانی بنیش و عنان بر عنان نازان میاویں دانش خطی  
و عجب خانه که حکمت باله حکیم علی الاطلاق و قبح بر امر بر ابرو و سببش ناما گردانید و حصول بر تقصیر  
با وسعید و بواسطه همه چنین متخل خطیر سلطنت را که سایه مرتبه الوهیت است بشجاعت نظام  
اما شجاع آنکس تواند بود که در ذات وی صفات چند یافته شود اول آنکه بکبر و عجز زانده التفات  
نه نماید و در شرفی و تنزل غرور و انفعال بخود راه نهد

## منظوم

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود	ز هر چه رنگ تحقق پذیرد آزاد هست
------------------------------	---------------------------------

و دم نفس او را در عمل جمیل منافع دنیا سی فایده محظوظ و منظور باشد سیوم بدل و شفقت بر آفتاب  
جنس نماید و از دست حق تالم اینها متاثر شود چهارم در حفظ ملک و ملت تهاون جایز ندارد پنجم  
بهیچ حال مغلوب غضب نگردد و ششم بر آنکه در جاه از خود تر باشند خود را بلند مرتبه قرار ندهد  
هفتم با هر کس تواضع و محبت پیش آید گویند نارون و رشید با هر کس متواضع بودی ارکان دولت  
گفتند با چنین تواضع مهابت خلافت نمائند گفت مهابتی که تواضع زایل شود مرا نشاید

## منظوم

تواضع کن همی و دست با خضم تند	که ز یی کند تیغ بر تن کند
-------------------------------	---------------------------

در نصایح الملوک آورده پسری که او را خرد نیست چون خشمه ایست که آب ندارد و جو این  
که او را ادب نیست بزرگ باستانه است که کل ندارد و در ویشی که او را معرفت نیست مانند  
و این ایست که خرد ندارد و صاحب جلالی که او را حیانت چون طعانی است که تنگ ندارد و جلالی

که او را تقوی نیست مثل اسپهبد که کلام ندارد و در محرابی که او را اعیان نیست مانند کسی  
که پیوه ندارد و حالیکه او را حال نیست مثلاً به باب نیست که باران ندارد و بادشاهی که او را  
شجاعت نیست همچو بازگانی است که سربایه ندارد و حکیمی گوید شجاع ترین مردم کسی است  
که بر جواد بوس غالب آید و نفس آلوده را مغلوب نماید و نوشید و ان عادل گفته است که دلیر  
و شجاع آن کس است که بعد فتح ملک و ظفر یافتن بر دشمنان گنایان ایشان را به بخشه و جرائم  
و خطیات را عفو بداند

منظوم

کو عظیم است از فردستان گناه	از بزرگان عفو کردن اعظم است
-----------------------------	-----------------------------

حکایت

آورده اند که مشیر خدا علی مرتضی علیه التوحته و الشنا در محاربه و کارزار بجانبی که لشکر آمده  
میشتر بودی توجه فرمودی و او که کثرت مخالف میجویند ادیشه و بر اس بر دل جگر دارش  
مستولی نشدی کی از آن جناب ولایت مآب پرسید که ای امیر موستان و ملیران محراب دشمنان  
اقدام میبایستی و او که کثرت ایشان را لحظه نمیفرمائی جناب امیر فرمود ای عزیز اگر حیات مقدس  
بدر رسیدن است لحظه و تأمل مبروی نخواهد بخشید و اگر در حیات مملتی باقی است هر چه دلیر  
نایم هستی نخواهد رسید

حکایت

یکی از مبارزان عرب پیشین بود و با دصف ضعیف و پیری قوت و شش بر پا بود و روزی سر که

پیش آمد و میخواست که سوار اسب شود و دو کس باز روی او را گرفتند تا سوار نشد تا گاه  
 پیچید و از راه طعن و طعن گفت که ازین کس و دهر که چکار آید که دو کس او را بالای اسب  
 پیچید چون این سخن شنید گفت اری و دو کس باید که او را سوار کنند تا آنها را کس باید که فرود  
 و چون در کارزار رفت فتح نه م بر دست آن مبارز پیر اتفاق افتاد و خوش کار نامه فرود  
 از روی بطور رسید

### حکایت

روح بن حاتم قهلبی را در زمان ولایت لجهه بالشکر فرسان بخار به دست داد و او بود دلازمه که  
 سخن ادب و نظیر و عدل نداشت کی از سردان لشکر روح بود روح با او دلازمه گفت که مبارزی از  
 دشمن بیرون آمد جمعی را متعزل ساخته ترا مبارزت این مرد باید رفت ابو دلازمه گفت مرا  
 مبارزت چه کار گفت پس بروم سلطان را چو استانی قصه مختصر بگویم و او دلازمه حجت  
 برضد نیفاد و روح میگفت برو سراورامیاری یا سیرش کن یا آنکه در ترا باشد چون ابو دلازمه  
 که حیدر هیچ نوع مضید نیست گفت ایها الامیر حالا که برزگاه میروم این اولین روز آخرت است  
 و آخرین روز دنیا توشه برای ما میباید گفت آنچه خواهی بگیر ابو دلازمه چند مرغ بریان و چند نان غنی  
 و چند شیشه شراب برداشت و بمیدان آمد و ساعتی جوان نمود مرد مبارز آنگاه ابو دلازمه کرد  
 گفت ای مرد آهسته باش مرا میشناسی گفت نه گفت من ابو دلازمه شاعرم مرد گفت چاک آمد  
 چگونه میبایدت من آمدی با آنکه دیدی که با اصحاب تو چه کردم و حیدر روح آنها را از مرکب بیرون ساختم  
 گفت من مبارزت بنامه ام بلکه چون شجاعت و شهامت تراست من کردم محبت تو و مدد من



مانع شد خواستم که با تو صحبتی دارم که کنون دست از قتل باز دار که میدانم گرسنه و تشنه شده  
 و شفت کشیده ماها از عراق و خراسان چه فایده بیا تا بگویم و بشنیم و شربابی بگویم که مانع  
 و مرغ بریان و راج ریحان سدرت میا دارم و برای شهری چند از اشعار عربی انش و کلم آن مرد  
 مقصود من همین است و هر دو از لشکر بیرون رفتند خراسانی آسایشی یافت و با ابودلامه انس  
 گرفت انوقت ابودلامه گفت سخن این است که روح مرا طلب تو فرستاده و انکشتن قول داده  
 و روح صاحب کرم است و ترا به آرزو طلب مینماید و خلعت فاخره را پس چستی تازه با زین نقره و شمشیر  
 و نیزه خطائی و دو کینزیک بر بری آماده کرده خواهی گفتم و یک اهل و عیال من در خراسان  
 گفت با آنها کسی چه کار دارد و ازین نوع بسیار سخنان و لیسری بجال فصاحت ادا نموده  
 خراسانی را بغیر لغت فخر دیک روح آورد و گفت بکاری که فرستاده بودی قیام نمودم کشتن  
 او توانستم و خود را بکشتن ندادم اما او را اسیر کردم تا ساقم و نزد تو آوردم روح خوشوقت شده  
 و صدای او را بجا آورد و گویند باعث فتح و نصرت روح بر خراسان اتفاق همین مرد مبارز بود

### حکایت

آورده اند که پادشاهی در روز یکجایی تیغ انتقام از نیام بر آورده به کمال ولادری لشکر و شمشیر  
 و سپهر و در هر بار صد تا مردم را حلق تیغ آبدار سینه و تا وقتی که آفتاب به نصف نهاده بود و مردم  
 بهر آن جانب طلب و گنجد و زیدین گرفته تنگی بر شاه و دیگر مبارزان غلبه کرد و مجاری کام و نه با  
 چون بجز و غرض بی آب و حوالی دل در جگر از تلف حرارت و قف الشهاب کردید

منظوم

باز آتشکی در حبل آب ماند  
برافروخت آن آتش اندر درون

نه از ضعف دل در بدن تاب ماند  
که بی آب برگزینا بر سکه بن

در چنین وضعی که ملاوران را آتشکی مجال سخن گفتن نبود و دستها را از نا طاقتی برآی میمان گزین  
یکی از غلامان پادشاه مبعوث این حال را بطرفی پیراز آب خود را در خدمت شاه رسانید و گفت  
ای ملک و کی بیاسای و قریبی ازین آب نوش فرمای ملک فرمود که شمشیر آید ازین شمشیر  
کجا اوندی خدا کی تیغ تسخیر و پنجه خورشید عالم افروز داد که تا او از خون و ششمان سیراب نگردد  
من خود را از آتشکی نکینند هم حق سبحانه و جل شانزه بواسطه این غریمت در دست شکست برداشتن  
و بی آورد و بطرفه العین او را مظهر منصور گردانید

### حکایت

آورده اند که چون شاه پور بعد از ازاد شیر بر تخت سلطنت قرار گرفت فرزند خود بر فراز انجمن  
فرستاد و او بر آن ولایت رفته در اعانت اولیاد امانت آهرا اسماعی مجید مسندول داشت  
چنانچه خوف و رعب او بر مملکتان استولی گردید طائفه از بزرگواران بعرض شاه پور رسانیدند که فرزند تو  
بر سر حصان و طغیان دارد و بر فرعون بر حقیقت حال مطلع گردید که دست خود را برین پیشین پور  
و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من جدا میشد که معلوم شهر یار که و دو که دست  
من در همه از مملکت تو که تا هست چه در آن زمان رسم چنان بود که شخصی که با  
چنین مجیب گرفتار بودی بر بنیر فرماندهی جانیان می چون پیغام بهر شاه پور رسید بطریق  
نمود و حسرت بسیار خورد و مکتوبی بن شاهزاده نوشت بدین مضمون که ای فرزند و بلند اگر

بنیاد بنده خود جدا خواهم نمود تا می مقام من خواهم بود و او را نزد خود طلبید و از او  
بسیار فرمود

### حکایت

از بزرگی منقول است که فوتی من از لبره غرمت قریه داشتم در آنای راه شخصی رفیق  
طریق گفته من خبر داد که وزدی درین راه است و حال سافران از دست وی باده  
من باستماع این سخن خواستم که عود نمایم ناگاه مردی قوی بکلی مهیب تنگلی پید شد و یکبار  
حمول آورده بار رفیق من در آویخت و آن سیچاره را مخلوب نموده خودش بر خاک تکت  
پس از آن آنگ من کردم و من بخدمت تضرع پیش آدم و آنچه داشتم بدو سپردم و جای  
بزار حیدر اندست او بدر بردم اما دستهای مرا بسته گذاشت و راه منزل خود برداشت  
من از حرارت آفتاب چون مای بر تابه می طبخیدم و وسیله خلاص شدن از آن مهلکه می طلبیدم غرض  
بزار مشقت دستبار کشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم چون پاسی از شب گذشت  
آتش بنظم در آمد متوجه آن شدم چون بدانجا رسیدم خمیه دیدم آواز العطش آورده  
قدری آب خواستم قفزار آن خمیه جان دزد بود فریاد را شنیدم تمشیر در دست از خمیه  
آه خواست که از آب تیغ تشنگی من فرو نشاند زنی که با وی در آن خمیه بوده التماس نمود  
که او را همان حوالی کنش لاجرم مرا اندک راهی برده اند و پا در آورده بر سینه ام نشست  
آماوه گردید که تیغ بسیار بر گلویم رانده ناگاه تمشیر زبانی محو آورده او را در رود من که  
ازین صدمه جانگاہ بهیوش افتاده بودم در آن حال دیدم که کوی جناب تمشیر خدا علی

و تفضی علیہ السلام بر سر بالین من ایستاده میفرماید که ای عزیز و دشمن ترا از پا آور و دم  
 حال بر خیز و زلش را با مال و اسباب او در تصرف خود بیاور من با جمیع این فرود و لغو  
 چون بهوش آمدم خود را سالم یافته در خمیه رفتم و زلش را با مال و اسباب فراوان بر سر  
 آورده از بلیه فقر و فاقه نجات یافتم

### حکایت

متوکل عباسی که همواره نسبت به خاندان نبوت و دو دمان رسالت اظهار شیوه می  
 تقصیر و کین نموده نام مبارک خود را در جریح استقامت قوم مسکرو اندیشی در خواب دید  
 که شاه دلدل سوار کمر غیر فرار او را مخاطب ساخته میفرماید که ای بد بخت تا کی مرا در بنج  
 داری و اولاد امجاد مرا بیا زاری بعد از آن هفت تا زیانه بروی زد و صبح این خواب را  
 با اصحاب خود تقیر نمود یکی از آن میان در دل گفت که تا زیانه آن حضرت ذو الفقار بوده  
 پس دور نیست که این شقی بنامش آله عبا کشته گردد و قضا را در همان روز بضرپ شیخ  
 اترک سفاک بر خاک هلاک افتاد پیش مستنصر که بر کیفیت خواب مطلع بود گفت  
 بجگرید تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت حضرت او را هفت تا زیانه  
 زده جنگ هفت پاره خواهد بود و آخر یکی از فراتان بیک تعقص نموده یک بند  
 انگشتش بر آورد و اثر خواب غراب آب نزد ارباب ثواب بوضع انجامید

### حکایت

آورده اند که در ایام سلطنت عبدالملک شیب نام شخصی در موصل خروج کرد

بجای دلیر و سوار چابک بود که اگر فرج خشم نثار در نزار بودی او بایک دو صد نفر نقاب  
 کوشش کرده بر همه غالب آمدی چنانچه حجاج از دست او بجان آمد بجاوه نهار خواب  
 عربی جو را به محاربه او فرستاد و او با پای خد کس در مقابل آمد عسکر حجاج منهنم  
 و حجاج بار دیگر جمع کثیری از عراق و شام طلب نموده خود بمقابل او برآمد و او باطلیب  
 از مردم پای مروی فشرده چنان کوششی نمود که حجاج تاب نیامده و رو بفرار نهاد و بعد  
 چند مدت به مکر و ضلح لشکری بسبیل شبنون بر خانه او فرستاده و خود بر او دشمنی بسیار  
 گردانید شیب ازین سان شکسته دل گردید و با جمعی در کشتی نشسته بطریق روانه  
 قضا را کشتی در میان دریای رسید به پلوط غلطید و شیب در آب افتاد و در وقت  
 افتادن گفت کان امر الله قدر الله قدر او بار دیگر چون سراز آب برآمد و گفت  
 تقدیر الغیة العلیم پس غریق بجزفت گردید چون خبر درون او بادش رسیده بود نمیکرد  
 اما همین که شنید در آب غرق شد آغاز نوحه کرد مردم چون ازین حال پرسیدند گفت قوی  
 او در شکم من بود بخواب دیدم که آتشی از شدگاه من سیردن آمد بر تنش در عرض  
 افاق تاخته آسمون دانستم که آتش بخواب کشته نمی شود

### حکایت

آمده اند که جمعی از جوانان بزیم آراسته بودند و هر یک از ایشان لطائف بهر جنبه  
 بیان میکرد یکی گفت لطیف ترین لباس اطلس خنای است دیگری گفت که لطیف  
 ترین افسانه طایفه رومی است و دیگری بیان نموده که جان فزاترین منازل بوستان

بهستان بر از گل و ریحان است و دیگری تقریر کرد که خوشگوارترین مشروبات  
 شهاب غیب است و دیگری اظهار نمود که روح افزاترین سایه ناسایه بید و سوسه و آزاد است  
 و دیگری گفت که پسندیده ترین ندیمان جهان خوب صورت و زیبا سیرت است چون درخت  
 تقریر شخصی رسید که میان آنها دلیر و شجاع بود و یعقوب لیث نام داشت گفت  
 خوشترین لباس نازبه است در عاترین تاجها خود و پسندید ترین منازل میدان مهر که  
 آرای گوشتارترین مشروبات خون دشمنان و لطیف ترین سایه ناسایه نیزه و روح  
 افزاترین آواز ناصهیل اسپان و گرامی ترین ندیمان مرد شجاعت پیشه و هم چنین در  
 اشعار سحر خیزه آثار حضرت امیر مردان و مولای مرثیان علی ابن ابرطال علیه السلام آمده

## منظوم

السيف والخنجر ریحانا	اف علی الزحجن و آلاس
شهاب من دم أعدائنا	و کاستنا حجت الاراس

## ترجمه

گل و ریحان ما تیغ است و خنجر	بکار مانیا یه ز گس و آس
شهاب ما است خون دشمن ما	اساس کله او سبب تیرین کاس

## حکایت

از بوبلی گرد که یکی از مشاهیر مبارزان و جنگ آوران محرم بوده است نقل است  
 که توتی من و بخت او جوان راهی

منظوم

همه از دین تنبی و پر ز سوس همه تاریک زدوی و شوم نفس  
 در قافله خراسان که داعیه حج داشتند ریخته شخصی را که قافله را بار و راه الهی  
 و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی گرفتار ساختیم و او را با شترانش از قافله جدا  
 نموده بدر کوهی بردیم سنجواستیم که بکشیم وی زبان عجز گفت که شمار از خون من چه حاصل  
 اگر غرض مال است تمامی آن را بشمار بپسندم بنیر ازین اسب چیزی دیگر از شما نخواهم  
 و نذر کردم که چون حج گذارم شمار را بدیاری خیر یا دارم من و یکی از پسران کار دین قبول  
 نه کردم اما دیگر جوانان نا تجربه کار بروی رحم نموده اسب را باز دادند گفت چون ایشان  
 نمایان گردید تیر و کمان را بمن باز دهید تا به آن دفع طبات راه نمایم نهایت لطف و کرم  
 خواهد بود القصه آن نیز بدو دادند و او یکبار اسب را بگنجینه یک سر تیر و در شد و رو با  
 آورده گفت ای جوانان شمار را بر من منت جان است ازین جهت از روی خیر خواسته  
 بشمار نصیحت میکنم که دست از تمامی مال و متاع من برداشته طریق سلامت گیرید تا به  
 این سخن خنده بر ما غالب شد گفتیم آنچه از دست آید تقصیر کن وی در غضب آید پنج تیر  
 از جیب بر آورده بعد و هر تیر جوانی را از پا در انداخت چون دیدیم که تیر او اصلا خطا  
 نمیکند و هنوز ترکش او پرازد تیر است ناچار دست از اموال او باز داشته جانشینیم  
 یکبار اسب را بگنجینه بر سر اموال خود رسید و تیری از جیب بر آورده بر زره را بست کرد  
 دست بر اخلاص و اسباب ما گماشت چون بگویم نمودن آن گفت کردیم سی کس

نامی مارا یک تیر بر خاک هلاک انداخت و ما هر تیری که بروی می انداختیم بدست  
میگرفت و باز بمن حواله میداد چون دیدیم که تا ناچار کس هم از عهد مقابلت او بر نمی توانیم  
آندنا چاره ای نداشت و اسباب خود را باد سپرده نیم جایله از دست لو سبلاست بردیم  
لر اقصه

در مدح شجاعت پسر و در ستایش نمی آید	شجاعت کار نامو لود که در گفتن نمی آید
-------------------------------------	---------------------------------------

قد الحمد والمسنه که حضرت سلطان جهانان خود شجاعت شان آفتاب عالم تاب اوج  
در فضا مگانا علیا بدر عالمیت بدرج و لقد اصطفیناه فی الدنیا بعدل والصفاء  
موصوف بجلالات و مردانگی معروف  
منظوم

شاهی که سپهر کترین چاکر او است	آفاق فضایی عرصه کشور او است
اخلاق حریم آستان در او است	خورشید نظیر شمس منظر او است

## لر اقصه

سکندرتا نے فرید من فریے	منو چر علی جهان داور یے
حمان پہلوانے کہ در رفد جنگ	خود و غوطہ در بحر خون چون نہنگ
خفہ کی تازیست از لشکرش	بود لغت از ساکنان و ریش
خدا گش کہ همچون اجل جان ربا است	چو تیر قضاوت در بے خطا است
عدو کر کند یا دشمنش ز بیم	بسیہ میگرد و دشمنش غل و دینم





شمشیر آب رنگ آتش نعلش چون صواعق شعله بار خرمین روزگار معانی را سوخته  
 و بیک دل و زهر قی کر وارش درین مخالفان که باده عین الکمال است بر دوشه  
 با سعت غریش تو سن سپهر برین لنگ و باد صحت و اثره بزش عرصه عالم  
 اسکان جنگ کرده صحرا یی گیرد وارش صندل جبهه ماه تمام موج خون سوک و کار زارش  
 فائزه رویه سپهر ام

منظوم

هر که بر روی شدن سدا بخشین	صهت بر او چو بر سر دزن
تیغ بر آرد چو پنجم از غلاف	لحمه فته در دل السبز قاف
مهر بود با سپرش تو امان	چهره در استرست آسمان
کوه ز غریش چو بیا آورد	باد ز حشره باد آورد
پیدا از سلم جامش سپهر	لحا از شرح رخس نور مهر
تاکره خاک بود بر تهرار	باد کند در ته آتش سدار
آب نقابا بد بخویش مدام	روی زمین باد گلکش تمام
بر هر کس غالب مطلق بود	چون ملکش ملک بود نفی بود

گوهر آمو د ساختن و امان سامه اریاب عقل و دانش و اصحاب  
 چشم و پیشین بزرگ سعادت بیکران و دما و دوشن بله پایان  
 حضرت شهباز منظم علی بخش عالم هر گران مایه صحت

مگر هر شاهوار بجز شهنشود خله افتد مگر در سلطنت

پیر خنبدان گلزاره فبض و اکرام و حین آریان گلشن سعادت فرخنده ز جام واضح و لایح باد  
که در حدیقه روزگار بهیار و بوستان عالم پایدار شمع شاداب تر از انان و قمری لذیذ تر از  
احسان نیست و اخلاطون الهی بسکویه احسان آنست که بدیند سپیش از خواستن و بجز  
و بعد از خواستن مکافات خواستن است و از حکمی پرسیدند که نشان کریم و لیسیم چیست  
گفت کریم آنکه ندو آتش نشود و دیر بگانه و لیسیم آنکه دیر آتش نشود و زود بگانه و بزرگ  
گوید صاحب کم مکر کم بود اگر چه درویش باشد و بخیل و لیل است اگر چه تو مکر بود

لطیفه

سخنی در حقیقت بخیل است و بخیل در حقیقت سخنی نهیرا که سخنی آنچه دارد و همه با خود می برد  
و بخیل هر چه دارد برای دیگران میگذارد و حکما گفته اند سخاوت را سه صفت از اراط  
و تقریط و حده وسط اول را اسراف نامند و آن عبارت است از زیاده تیه خرج بر دخل  
و صرف مال بغیر ضرورت و بدل اموال بغیر مستحق و این شیمه سفاس است و شمه عاجز این  
لازم و حده دوم کم کنایه از زیاده تیه احتیاط مال است و صاحب این طبیعت را نیز سخنی توان  
گفت زیرا که این شیمه به بخیل قریب تر است و حده سوم محمود است و حده شتم آن همین قدر کافی است  
که چون از خود ضعیف ترجیحی اودا و سبگیری کنی و چون گرسنه بر درت بیاید او را  
نه طعام محمود نه از بی کمال عسره و جل و امانت اهل سلامت باشد و کار  
نفت بخشش را نشاید اگر چه مستحق باشد و شک کند و عطف را محمود است

اگر چه غنی بود اکنون باید دانست که عطیات و صدقات را اساسی بسیارست اگر در  
حق اهل و عیال است نفقه گویند و اگر در حق والدین برگویند و اگر از برای امام و مجتهد و  
و اگر برای استاد دین و اگر برای بزرگان زمان تحفه و اگر برای یاران و دوستان هدیه و اگر  
برای فقرا و مساکین صدقه و خیرات و اگر بخواهند نیکوئی است مروت و اگر می عفو است حسن  
و اگر بزرگی بخاودمان و خرد و آن عطا و انعام و اگر بخواهند و معنیان بپسند صله و اگر در  
فراخی حال داده شود سماحت و اگر با وجود احتیاج خود صرف کنند کرم و اگر بر جانند اری را  
محتاج و بیع بپسند وجود و اگر هم چنین خود را در راه خدای تعالی تصدق نمایند بذل و انثار و اگر  
زمین و باغ در باطرا در راه خدا بپسند وقف و اگر هیچ چیز دل بسگی ندارند و بهر جا که میل  
طبیعت است بپسند سخا و اگر به احسان که کنند و ندانند که احسان کرده اند قدرت و جود و  
دزکوات و خمس و غیره ازین جداگانه است

### فائده

در عطیات و صدقات چند آنکه اخلاص عمل آید بهتر زیرا که در آن حسنات بسیارست و  
بشمار از آن جمیع یکی این است که آن هرگاه خواسته باشد که عمل خیر می بخفی از خلق نماید  
در آنوقت نفس الهامه صد در آن عمل را بموجبی نخواهد که خلق بر آن اطلاع یابند و شیطان  
نیز در اراده وی مدد گاری نشود پس نهان کنند خیر در آن زمان کوی بانفس و شیطان  
محاربه نماید و بخلات این آن عمل از وی ببرد صد و می آید ازین جهت ترالش  
عظیم است و علاوه آن فائده دیگر هم است که چون اهل طمع در جهان بسیارند بعضی مستحق و بعضی

ناستحق و منظر عظام محرک سلسله الطامع است و چون مطامع در حرکت آید بر آئینه آن شخص  
 بدن سهام طمع خواهد شد و حال باز دو بیرون نیت یا آنکه جمیع طامعان را خنثی شود باید است  
 و این محال است چه هر چند مال بسیار باشد حوصله گدایان تخریج چشم پر نخواهد شد و عاقبت کار  
 به طلال و زانو خنثی شود و خواهد کشید یا آنکه استرضای خاطر جمعی باید کرد و دست رد بر جبین برآورد  
 طامع باید نهاد آن نیز موجب آزار دل و وقوع کینه و حصول بدنامی است پس بر حال اغوی اولی

مصرع

طاهر مکن که بر تو گدایان غلبه کنند

### حکایت

آورده اند که جناب امیر المومنین علی علیه السلام روزی در مقابر سلیمان در آمد و گفت علیکم السلام  
 یا اهل القبور بدانید که مال نامی شمارا دیگران مالک شدند و در خانه نامی شما دیگران سکونت کردند  
 این بود اخبار شما در دنیا پیش ما حالا شما احوال آنجا را بگوئید اهل قبور حکم الهی بقول جواب  
 سلام دادند که علیکم السلام یا امیر المومنین گفتند ما این آنچه دادیم یافتیم و آنچه گداختیم زیان  
 خود کردیم و نه منتهی از آن پشیمانیم و نیز در خبر است که آن عالیجناب ولایت تاب روزی زار زار  
 میگرفت صحابه پرسیدند یا امیر المومنین سبب گریه چیست فرمود زیاده از این کدام سبب  
 خواهد بود که امروز صفت روزی است که همایند در خانه ام قدم رنج نفرموده و خانه من از بزرگت  
 ضیف محروم است

### حکایت

از حاتم پرسیدند که از خود سنجی تریس را این گفت بلی ما با جماعتی در سفر بودیم و در راه  
در قریه بجای شخصی از قبیله بنی تمیم فرستادیم و آن شخص در بعضاقت خودش از ده  
بناست یکی را بکشت و برای ما کباب کرده آورد و آن کباب ما را خوش آمد میزبان چون  
رفت ما دریافت بیرون رفت و یک یک را می کشت و کباب کرده میفرستاد تا که آن ده تا  
گوشت را حرف ضیافت نمود چون از حال وی آگاه گشتیم علامت کردیم گفت سبحان الله  
ما چیزی باقی نماند و همان را خوش آمد و بخوبی کم پرسیدند که تو ادا چه دادی گفت  
سه صد شتر و پانصد گوشت گوسفند پس تو از دیس که میترا بستی گفت هیات او بر چه  
داشت بمن داد و من هر چه داشتم بوی نه ادم

### حکایت

آورده اند که چون حاتم طائی دفات کرد و او را خجاک سپردند قضا را تبروی و موی  
واقع نشد بود که آن گداز سبیل بود و وقتی از اوقات باران عظیم بارید و سیل مایل میانه رود  
بود که قبه حاتم را در ایران کشته پیرش برین ماجرا مطلع شد و خواست که قالب او را بر سر  
نقل کند تا ازین آفت ایمن گردد چون سوار او باز کردند دیدند که همه اعضا وی از غم  
الادست راست او که هیچ وجه تغییر نیافته بود مردم از آن تعجب شدند و از چنان صحنه  
در شکفت ماندند صاحب بیل در میان نظر گریان بود گفت ای یاران ازین بود و او تعجب ننمود  
و از سلامت دست حاتم عجب دید که او برین دست سلطان خیر بسیار رسانید  
لا جرم در حمایت خود و کرم سلامت مانع

## حکایت

روزی مهدی باقیه بانیتم گفت که مردم از بخیلی و سخاوت عرب اخبار غیریه روایت می کنند  
اما نزد تو آنچه باشد بگو گفت نوبتی بمشیمی عازم دیاری شدم ناقد داشتم تا شام سپراندم  
بیمه اعراب رسیدم عورتی که در آن جنبه بود گفت چه کی گفتم  
مهمان گفت مهمان را سخانه من چه کار صحرانگشاده صحت هر جا که خواهی فرو دای من بخت و  
قد می گندم آرد و در آن چند خفته تنها ناول نمود بعد لحظه شورش آمد و با او طرفی پراشید  
بود سلام کرد و از حال من پرسید گفتم مهمانم گفت خوش آمدی و بخانه رفت و بورت خود گفت  
اسی غلام مهمان را گرسنه داشته گفت قوت خود را چرا کسی دهم و اگر بهم گرسنه بمانم برین من  
بیان زن و شوهر متاخره دست داد و شوهر جوانی بر سر زن زد و سرش شکست و آن قبح  
پراشید که با خود آورده بود بمن داد و عذر خواهی نمود و من آن شیر را نوشیدم و خوشوقت  
گشتم بعد از آن بیرون آمد و دستبر من که ایستاده بود و هر چند استغفار بستم قبول نه نمود و گفت  
صورت نه بند که مهمان من گرسنه بخواب رود و منم بسیار جمع ساخت و گوشت ناقد کباب کرد  
و بمن میداد و قدری پیش زن می انداخت و میگفت بخور که زهر مارت باشد چون صبح نمودار  
گردید اعراب بچه برخاست و بیرون خیزد رفت و من برای شتر منموش نشسته بودم بعد ساعتی  
که می آید و شتری خوب همراه دارد که وید را اند وید را او سیری حاصل نشود و بمن داد و پاره  
از گوشت ناقد در توشه من نهاد و روان ساخت من بر عادت معهود میراندم تا شام بخان  
بیمه رسیدم عورتی در خیمه بود بروی سلام کردم او جواب سلام داد و پرسش احوال من نمود

گفتم مهانم عورت طعامی که داشت بمن داد بعد از ساعتی شوهرش آمد سوال کرد  
 که کیستی گفتم مهانم گفت مهان را بخیمه چه کار و درون خیمه رفته از عورت طعام طلب  
 کرد و عورت گفت به مهان دادم گفت طعام من چرا به مهان دادی و میان این کثرت  
 غنیمه واقع شد شوهرش عصاب برداشت و بر زن انداخت و سر زن لبکست هشتم  
 کوید مرا خند قهقهه و گرفت اعرابی مرا خندان دین بیرون آمد و سبب خند پرسید من  
 صورت حال گنده شسته با او بیان نمودم گفت آن عورت خواهر من است و این زن خواهر  
 آن شخص است مهدی چون این حکایت بشنید از اتفاق طبایع آن تا بغایت متعجب گردید

### حکایت

آورده اند که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی را خانه خود میزدن آمده  
 نان و سر رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن زن گرده نان را باو داده  
 با خود گفت جو را در آسیا کنم و آن ساشش نمایم و آن جو در طریقی بود و بر سر داشت  
 ناگاه تنه بادی وزید از سر او در رو بود زن از آن تنگ دل شد بخدمت حضرت داود  
 علیه السلام رفت و از آن واقعه شکایت کرد حضرت داود فرمود که نزد فرزندم سلیمان  
 برود و این واقعه را موصداً ر آن زن بخدمت سلیمان رفته تا جابرض رسانید آن حضرت  
 جهت تسکین خاطر هزار درهم بوی عطا نمود زن باز گشته نزد حضرت داود آمد و ویرا  
 بر اجزا اسطبل گردانید حضرت داود فرمود که در هم را پس ده و بگو چیزی نخواستم بجز آنکه مرا  
 خبر دهی که با چه ابر من ظلم نمود زن باز نزد سلیمان علیه السلام رفت و آن حضرت هزار



در هم دیگر بر آن بنفیزد و زن چنان بخدمت داد و علیه السلام مراجعت نمود و آن حضرت  
 دیگر باره فرمود که در هم بدار با و باز گردان و گو چپ پی نمی خورم الا اینکه از خدای تعالی سوال  
 نمایی که فرشته را که بر باد و سرکل هست برای تو حاضر سازد تا سراسر این واقعه بشکشف شود پس  
 حضرت سیدمان علیه السلام استه عاصی فرشته باد از حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد  
 احوال پرسید فرشته گفت تا جری با مال بسیار بدین طرف می آید ناگاه در غلان میان  
 توشه وی تمام شد و بجناب الهی نذر کرد که از توشه هر کس که جزو نی بودی میسر آید توشه  
 اسوال خود را با تسلیم نماید من بکلم الهی طریقه پراز جواز سه زن برگرفته با و رسانیدم اکنون  
 برود واجب شد که نذر خود را وفا کند حضرت سیدمان علی نبینا و علیه السلام آن تاجر را قاطی الفرو  
 حاضر ساخته از وی سوال فرمود و او متعرف شد از آن حضرت استه عاصی نمود که آن زن حتما  
 جورا طلب نماید چون زن حاضر شد ثلث آن مال که صد و شصت هزار دینار بود بوی  
 حمد انمود سبحان الله آن زن از سودایی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برداشت  
 و بعضی آن شته کرده نان و قدری جو این قدر مبلغ از خزانه داری بی منت یافت پس  
 مرد عاقل اگر محاطه پرسود خواهد باید که با حضرت کریم محاطه نماید

### حکایت

آورده اند که یکی از صلحای اصفهان را عادتیه بود که هر چه از مال دنیا بدست وی می آمد  
 همه را در رضای خدا صرف نمود و خرج می کرد هم پیش خود نگذاشتی اتفاقا روزی  
 حبشی از دولت بن بخانقاه وی وارد شدند و در آن روز آن بزرگ بسیار زی برگ و نوا

بود و دستش بجای نمیرسید از روی اضطراب نزدیکی از دوستان خود رفت و بجهت  
 ما محتاج درویشان چیزی طلب نمود آن عزیز قلیلی بجهتش گذراند و عذرنا خواست  
 که اگر چه این قلیل لیاقت آن نداشت که کعبه رشتا تو آن آورد اما معذورم که آنچه نزد  
 من موجود است از آن خانه برای خود تهیه کردن میخواهم آن بزرگ پرسید که چه قدر مبلغ  
 برای خرج عمارت همیاداری گفت یا ضد و بریم گفت این مبلغ را فی الحال بمن ده تا در راه  
 خدا صرف کنم و فقرا و ارباب استحقاق را خوشنود سازم و عوض این خانه در شنت غر  
 سه شنت همیا و مرتب بتوحه اله بنایم و برین اقرار و تبقیه بدست خود تسلیم نموده بدست تو  
 سپارم تا شقیه خاطر تو شود آن مرد گفت چون من درین مدت از تو خلاص واقع نشدم  
 و کذب و دروغ و نقض عهد من این نه نموده ام اگر تو ضامن می شوی و تعهد میکنی ضامن  
 آن بزرگ سندی بخط خود نوشت و بدست او داد باین مضمون که عوض این زر خدا است  
 این کس را در حجت خانه خواهد داد چون آن مرد سندر لگد گفت بجمع خاطر زرت تسلیم نمود و بر آنجا  
 خود وصیت کرد که هرگاه ایام چالش منقضی شود این وثیقه را با و می در کف پیچیده دفن  
 قضا و در همان سال بخوار رحمت ایزدی پیوست و موافق وصیت او آن کاغذ را با و  
 در کفن گذاشتند مرد بزرگ صبح روز وفات آن مغفور چون برای ادای نماز مسجد رفت  
 آن سندر او در محراب افتاده دید چون برداشت و بر پشت آن نگاه کرد بدست قدرت  
 بخط ر بنبر نوشته بود که ان کس را از عهد ضمان تو بیدون آوردیم و بهر چه متعهد شدی بگو  
 یابو دادیم چون آن بزرگ بر مضمون این آیات رحمت مطلع شد زانرا بگریست و بر کاس

شکرانیدی و لوازم سجدهات الهی قیام نمود و کاغذ را پیش خود نگاه داشت و دست ندید  
 بود و از مردم اصغیان هر کس بیماری دست میداد چون آن کاغذ را بازوی دینی می بستند  
 فوراً خدا تعالی بوی شفا کرامت میفرمود

### حکایت

در عهد مامون خلیفه جوانی بر زن مطربه فاشی شده عثمان اختیار از دست داد چون مطربه  
 بی زحمت بدست نمی آمد این شخص هر چه آثار خانه داشت همه را در معرض فروخت آورده  
 بدست مطربه داد و او را بخانه آورد اما بعد از نشو و نما که خرج به زمره از کجایان  
 زیرا که آنجا از نقد و جنس پیش خود داشت همه را صرف رضای دوست کرده بود و هر چه  
 نمود کسی را نیافت که عرض احتیاج بروی نماید پس سبترت جعفر بر کی رفت و روزی  
 گریه کرد و نزدیک صبح خواش برود و در واقع دید که جعفر با دی سیکویدای غریز درین مقام  
 که داشت دیم دست ما با آنچه میطلبی نمیرسد اما تو در آن ویرانه که اول منزل و مقام ما بود  
 برو و در فلان جانب و فلان گوشه سبوی پر از زر و سحر به خون است بر آورده بمبارف خود  
 و آر جوان در آن مقام رفته محبت و جوی بسیار آن سب بدست آورده با صرف تمام خرج  
 آغاز کرد و در آن بازار و در گمان افت و ند که همانا او را گنجی بدست افتاده که باین چه بدست  
 دست با هرات کشاد و در رفته رفته این سخن بگوش خلیفه رسید و جوان را طلب کرده است  
 ماجرا نمود و او صورت حال خود را بر آئینه خاطر خلیفه جلوه داد و خلیفه گفت بگزارید اما بکار  
 خود مشغول باش زیرا که کمال زشتی است که جعفر در دین بخشش نماید و مالک زن و سبند

## حکایت

آورده اند که معن بن زاین در بوستانی با طناط کبوترانید بود و دین را رخصت  
 بر جمال نشان بران لاله کل کشید اتفاقاً اعراسه اندوست افلاسن بجان آمد قصد زیارت  
 نمود چون در باغ رسید صاحبان او را باز نداشتند ناچار برپاره کاغذی پتیا برپله نوشت  
 که ترجمه اش این است ای جو دوختش ایلس من من از جو را فلاسن بجان آمد پیش من بفرما  
 آمد ام تا دین مقدمه بخیز تو در خدمت دیکسی را شفیع ندارم و آن کاغذ در ظرفی کرد  
 بسته آن طرف را محکم بست و در شهری که از بیرون بطرف باغ روان بود سده داد تقاضا من  
 بر لب آن نرسیده بود چشمش بر آن طرف افتاد طلبید برست خود آمد چون بیت را  
 خواند گریستن آغاز کرد و آعرایی را پیش خود طلبیده بالا دست ارکان محفل نشاند و طبق تا  
 زده سنج بر پیش نشان کرد و بعد از آن هر قدر ز که در خزینه موجود بود همه بوی داد و دیگر باره  
 چشم من بر آن کاغذ افتاد و فرمود که او جو در این شفیع ساخته است جو اندوی مقفی آن  
 نمی شود که به زندگانی کنم هر قدر را سپان و شتران در طویل و عطن موجود بودند همه بوی حوا  
 نموده با کلام و قافز المرام شرف رخصت از آنی داشت

## حکایت

آورده اند که اعراسه قصید در معراج بر جعفر منصور گفته در خدمت دی خواند خلیفه او را  
 تحسین و آفرین بسیار نموده و رخص کرد و چون بیرون آمد با جمعی از خواص گفت که خلیفه شما  
 دیوانه است این سخن بمنصور رسید و آعرایی را طلبید پرسید که جنون من از کجا بر تو ظاهر

جواب داد که زبرگان نظر خود را نگاه میدارند و در همه کس چشم اتفات نمی بیند و نگاه  
نظر بر کسی نمی اندازند اثر نگاه خود را بر روی ظاهر بسیار ندانند چون بر من نظر کردی کفتم انوش  
البتة بظهور خواهد رسید چون هیچ ندیدم و دانستم که نظر کردن تو عبث بود و پس چنین سخن عرض علی القدر  
که مرتکب فعل عبث نشود و گمان است که غلی در عقل و دانش و بی راه یافته باشد منصور استماع  
این معنی بغایت خوتوقت شد و بجاه هزار دنیا طلبا بوی کراست فرمود

### حکایت

منقول است که مارون رشید پس از استیصال برانکه امر کرد که کس از طبقات اقامت بصره  
و تنای آن جماعه نبرد و اتفاقا سببش رسید که پیر مردی هر روز در میان خانه های برانکه  
که از خرابی توده خاکیه بیش نماند بود و بر سر نشسته فضائل و فواضل آن طبقه را بیان  
مینماید و به نای نای گریه میکند

### منظوم

سنگ دل آنکه چون میندل یار	بگذرد گذر روز صبر و قرار
سبقت داری و چو دمی نماند	ترک آیین بخشد و نی نماند

مارون در غضب رفته با حضار و فرمان داد و سه بگمان در ساعت آن بیچاره را ن  
کشان حاضر آورد وند و باز سوقت سیاست حکم تقبل وی صادر گشت پیر گفت ای خلیفه  
اندکی از حال پر اختلال من گوش کن و قصه پر غصه مرا استماع فرمای بعد از آن تدا و باره  
من اختیار باقی است خلیفه گفت بگو پیر گفت ایها السلطان من از خاک و شرم و آماجی من

در خدمت حکام شام بمناصب علم امتیاز داشتند ناگهان وقوع حوادث روزگار و سوانح  
 لیل و نهار روز جمیع من شام پریشانیه منهدل گردید با کمال اضطراب و در پی وطن و قریب  
 پنج و محن اختیار نموده به هزاران مشقت و جانکاهی خود را در راه و پناه و رسانیدم و خیال را  
 در سجده گاه نشسته گشته بامیدی کوشاید کسی ما را در جوار خود جاد و بد بشهر و آدم چون  
 بازار رسیدیم دیدم که جمعی از اکار غرمت حای و دارند بدل گفتم که ما را بد عوینت میروند چون  
 آتش گریخته بجز از اوضاع شغل بود و مجال صبر و شکنج را غیر یاد گفته بودم بحال اضطراب و در پی  
 آن جاده را می شدم ناگاه بدیده ای رسیدم که رفعت و عهدش با فلک بهفتین در غرور و ناز  
 بود و در شش چون دل کرم پشیمان بر روی امیدواران باز حاجبان پرده برداشتند و  
 مرا بمطریق همانان تویی خانه راه دادند بزرگان و در صدر محفل جلوه آراشدن و من در صف  
 محال نشسته از شخصی که پیشرو من بود پرسیدم که این مقام کسیت و موجب اجتماع چیست  
 گفت این خانه فضل بر یک است و سبب جمعیت مردم عقد نکاحی است چون واسم تزویج ادا شد  
 خادمان طبق نامی پراز ز آورده پیش بر یک نهادند و طبقه من نیز دادند حاضران مجلس نقد  
 ریخت بکف مرا آورده برخاستند من هم خواستم که از آن سدا بیدون روم ناگاه غلامی  
 در رسید و مرا باز گردانید به یقین دانستم که آن طبق زرا از من میخواهد با جلد مرا در نسیمی بخت  
 فضل بر یک برد و او بیای تو اضع بر خاست و ما را بملوئی خود جاد داد و پرسید که مرد غریب  
 چینی ای از کجائی و باعث آمدن تو در اینجا چه شد در جواب گفتم

منقوم

مکن افسانه من کوشش که این افسانه حیف باشد که بدان خاطر خرم گذرد  
 چون احوال از حد گذرانید ناچار قصد پرغصه خود را تغییر کردم بفضل گفت حال مستحقان  
 خود را بجا گذاشتی گفتم در میان مسجد گفتم دل مشغول دارم غم مخور و غلامی را نزد یک  
 خود طلبیدم در گوش و بی سنجی فرمود و خلعتی فاخره برای من طلبید و ما با به تشرف  
 مشرف نمود آن روز تا شب بمیان تمام مرا نگاه داشت و بهنگام شب چندان که از  
 اقامت انکار کردم و گفتم که زن و فرزند من در آن مسجد گرسنه و تشنه اند و غیر این  
 کسی را ندارند که از احوال آنها پیروازد هرگز رخصت نداد چون سیلابی لیل محل را بکام  
 برست و طلیعه خسرو زین کلاه نمود اگر گشت ما را بتفقد تمام اجازت مراجعت بخشید  
 و خادمی را همراه کرد تا دلیل راه من شود خواستم که بسوی آن مسجد روم خادم از آن سو  
 مانع آمد مرا بقصر دلکشایی برد چون قدم باندرون محل گذاشتم مستطغان خود را  
 در کمال ناله نعت وین از روی تعجب تنفس احوال شدم گفتند دوش وقت نماز  
 خفتن حبس مسجد آن ما را بمرمت و عزت تمام برین منزل آوردند و اقامت اطعمه و انواع  
 لباس مد پیش ما کشیدند و زنان خادمه برای خدمت همین کردند من بفریاد این  
 سخی شکر و سپاس حضرت و ارباب العلیات بجا آورده بمانجا طرح اقامت نهادم  
 و پیوسته خدمت بر یکسان لازم بوده از انعام عام ایشان بهره داری اندوخته  
 اکنون ای خلیفه عالم تو خود انصاف بد که اگر بجمع و تنای این جماعه محسن نبردیم چگونه  
 به کفران نعمت مستوجب نباشم ما چون این قصد عبرت افزا و ماجرای حیرت افزا

شنید زار زار بگریست و هزار دینار طلا به مرد پیر انعام نموده معذرت خواست و پیر  
آن دناخیر را بدست آورده گفت ای خلیفه خدا ایضا بمن برکات البراکه

## منظوم

ای طفل دیگر که تو ز پستان حرمم آرز	یک روز شیر دولت و اقبال پر یک
در مهد عمر غره مشوا ز کمال خویش	یاد آرزو زمان کربان بر یک

## حکایت

یکی از مجوسیان مستحق صد دینار صدقه کرد و فاقه گفست ترا که ایمان نباشد از صدقه  
چه فائز مجوسی و لاهی آسمان نمود در حال رقعه از آسمان بقیاد و این بیت نرشت

## منظوم

سکافات السمات دار حسله	و آتین من مخافت یوم بوس
و ما فارا بحجرت جاد و ا	و لو کان الجواد من المجوس

## ترجمه منظوم

سکافات جهان در پی بهشت است	بروز خوف این از بهشت قبر
نسوزد آتش و دوزخ میخ را	اگر چه آن کوسیرت بود گبر

## حکایت

نوبتی در حضور قاتل اندام و عادات سلاطین به نگهبان داشتن و فائز و خزان و جمع  
اسباب رستخ سخنوی میرفت قاتل گفت با دشمنان که کج مال و اسباب می فرستاد



و کوشش بی پایان نموده اند از طایفه هم دور و از شیوه دانش مجبور بوده اند زیرا که  
وقائن و کمون و عدم انتفاع پیشین من با معاون مشوره برابرند

### منظم

ز اندر کف مردم نیایرست | هنوز ای برادر لبگ اندرست

ازین جهت مانع خود را در کنج خاطر باسیگذا ریم و برای نام باقی درم و دیار فانی را  
بصرف می آریم

### منظم

تجربه کردم بهرانه یثیه | نیت نکوتر ز سخا پیش  
سیم که اندر کف مردم دهند | هست از آن به که بخاکش نهند  
خزوان منت و سپاس خداوند عالم را که شهر پای سخا کیش سلطان کرم اندیش  
بحرمان جود و احسان فرمانروای کشور فیض و اتسان جناب سید اومولانا ابو الطفر  
مفرالدین شاه ز من غازی الدین میر بادشاه غازی که تارک مبارکش بگوهر تاج  
با ابتهاج و ان الفضل پیدا می نماید من یثیه و احمده ذو الفضل العظیم فردوزنج باد  
در بخشش سیرین آن چنان مجبور طبعیت بوده که ذات بابر کالتش در عرصه هست کوی سقی  
از سلاطین ماضی و حال رزوده ریاض بذل و اکرام از قطره افشایمهای سخا  
دست گوهر بارش بهراره با آب و تابست و صد لقمه آمال انام بر شحات غلام کف قد یا  
نوالش در ام شگفته و شاداب لطف عمیقش بجز نبذ نوازی و غریب پروریه ارغوان

پیش نهاد خاطر فیاض خود ساخته و خلق کریش روی چاره سازی و نهال گسترش  
بکار دیگر نپرداخته

### لغات

حسد و اقا حد فاقه برافت آوند دهر	لکه نزل تو جو انور دیه بمحمد فرمود
حاتم و فضل و حسن انچه سخا فرمود	دست در پاش تو بر جای یکی صید فرمود

عالمی از فیض الطاف و اعطاف او و بخیر و خورسندی جهانی از نوال عیان مثال  
او کامیاب نمهندی خار و گل را از ابر کرش آب و در جو خرد کل را از نظر نامیه اثرش  
رنگ بر رو با عروج بخت بلندش کنده ایران کمران در غایت لپتی پیش هست از جندش  
در یادگان در نهایت تهیدستی دستش سجایی است که برش تیغ میان در حدیث  
احسان و بارانش نبل و امتنان دلش دریایی است که موجش عطای نمایان کفش  
سخای بی پایان و گوهرش ضلای بسکه ان اشجار مراد جمهور نام بر شحات اسطرا احسان  
او طراوت ابدی یافته و نهال گلزار مقصود خاص عام قطرات باران رحمت بی پایان  
نضارت سمر می پذیرفته اقلیم هندوستان بالطف و عنایات وی آبادان و سمرقند  
پر شکر و دیار بسوگد و مراعات وی مرفع الحال و مسرور

### لغات

شاه هندستان آبی خازیه دین	که سفت اقلیم از وی یافت تزیین
درم ریزد گهر پاشش و دلاور	چو اداش بی نزاده هیچ ما در

<p>             کیم الذات دنیان دست و کف یم              سیر افسردوز ملک پرواویس              بنرم اندر سحاب رزم چون برق              کفش ز پاش و جان غم رشید انور              بجز دشمن در جهان چون نیست مانند              خداوند بحق سرور و دین              که تابانست بقبا چرخ کهن را           </p>	<p>             بر جودش نخیله بود حساس              با دوزین بق تلخ شهر یار یس              رخس چون خود که سیردن آید از شوق              بتن چون تند پیل و دل چو حیدر              شد اقبال دلب را خند او ند              بحق آل آن با غنزد و متکین              بداری زنده این شاه زمن را           </p>
---	---

منور ساختن طلکله آفاق لشبته انوار نصفت و بارقه لمعات مهلت  
 حضرت خسرو با عدل و داد و خدیو ستوده سیرت و نیک نهاد و زینت افروز  
 اوزنگ عرش آسمانی سروری پایه افزای سیرت و فلک فرسای خیمه  
 و برتری ادا م احمد تعالی لاله خلافت علی مفاخر المومنین و السکین  
 عدل نورسیت لامع بر فلک جلال که وسعت کعب زمین و زمان را از لمعات بار قات خود  
 منور دارد و سجای است فائض بروج اقبال که حد لقیه کون و مکان را بر شمع اقطار  
 خرد و نبضات و شاد و آه آرد و عدل مهارت است از مسلک دانش و اشتیاق و ترقی  
 در همه امور چنانچه جناب اشرف الناس خیر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام  
 سیر نماید بالعدل قامت السموات و الارضون و توضیح این مقال فرخنده قال انکه  
 اگر از افلاک و عناصر در تحت ذاستی کی بر دیگری غالب بودی قیام جهان تا حکم

و شایب آن با اعمال ایشان طبعی شود از عدل جهان شویات با ایشان حاصل میگردد

گشتی اما چون در قوت مساوی اند از روی عدل قایم باشند و از اقوال بیشتر و عادل است که عدل گنجی است بقیاس که هر چند بیشتر خرج کنی بیشتر خرج شود و بر سعادت دارین افزاید و چنانکه کمتر خرج کنی کمتر گردد و دولت ثقلین بر باید و اقام عدل بسیار چنانچه مکافات و صداقت و الفت و شفقت و صلح و رحم و توکل و تسلیم و ترو و از جمله آنست و شرح آن درین مختصر گنجایش پذیر نمی تواند شد بالجمله حق سبحانه جل شانه که بمقتضای آیه وافی بدایه ان الله یامر بالعدل و الاحسان بندگان خود را بعدل و احسان تکلیف مینماید اگر چه به تحقیق برده نشود چنانچه ایه و اخلاق در مضمون این آیت مضمومست و عدل بر احسان ازین جهت مقدم نموده که آن ضرورتیست زیرا که بقای عالم و عالمیان بعدل وابسته است اگر حمایت عدل نباشد خداوندان رفت و شتوکت بظلم و ستم ضعیفان را هلاک گردانند و چون ضعیفان تر از صاحبان قدرت و شوکت نیز در معرض هلاکت افتند زیرا که احتیاج اقویا باضعفان زیاده تر بر احتیاج ضعیفانست با قویا چه اعمال خفیس و اشتغال شتت آئینه که اقویا بدان قیام توانند نمود و ضعیفان را احوال کنند و چنانکه ارباب ثروت از اعمال خفیس اگر احوالی نمایند اگر ایشان نیز مکرده دانند مهابت عالم از نظام برافتد و التزام عدل اگر چه بر بندگان واجب و لازم است اما خاصه بادشاهان ملک و ملت را که آبادی جهان و استقامت امور عالمیان بعدل ایشان حواله است و خیرات و حسنات و محاملات ارباب کائنات همه از تاثیر عدل ایشان جاری میگردد و که مقدار آن در آسمان و زمین نمهند در مضمون عدل و ولاد از لوازم صفات استحقاق گردید پس اگر در بادشاه صفت عدل کامر حق یافته نشود و آن صفت بر همه صفات او

غالبه بخندید از ثبوت مرتبه دی در شمار آید

مستطوم

حد کن نامزد در ولایت د ل در پنجمه زنه عادل

حکایت

یکی از بنده گان عرب گوید که نوبتی بجانب در آن سفر کردم و چهل جامه از برد ایما می بایست با من بود ناگاه در حوالی در آن در و آن بر سر دم ریخته آن جامه مارا اخبارت بردن من بد رخا نه نشیر و رفتم و داد خواستم او بر حال من مطلع شد مرا پیش خود طلب فرمود و جایی برای اقامت من معین نمود و گفت ای عزیز این جا بر آسای تا آن زمان که دزد تو پیدا شود من در آن جا بودم و هر شام و بچاه برای من دو خان طعام از خاصه خود میفرستاد و روزی پی کاری از بسکن خود بسوی بازار برآمده بودم چون بلند آمدم دیدم که آن چهل جامه گم شده و بسکن من نهاده است و بالای آن چهل دینار گذاشته و دوستی بزرگ در آن جا افتاده و کاغذی بخط خوشنویس در آن موجود و در آن این عبارت مرقوم که در پیدا کردن دزد و با مال چهل روز است و کشید اکنون این جامه های تست و این دست دزد و جامه تو و این چهل دینار از پیش من بابت چهل روز انتظار تست امید آن دارم که چون بر ولایت خود برسی از من سخاوت نه کنی

حکایت

گویند که خوشنویس در آن عادل در آنقدر سلطنت باحوال در طایفه پر داخت چون هدایت از رفیق طریق او گشت روزی در لباس لشکریان بسیر باغ و بوستان برآمد قضا را گذارتن

در باغی افتاد که درختانش چون سرو دل آرای بستان نازنین سه نواز کشید و بلبلش  
بزرگ فنون گل پیران صبر و شکيبانجی بر خود ورید

### از قصه

گلش رنگین تر از رخسار خوبان بهر موج و بارید سه و دوشیرین دل و جان از نسیمش تازه می شد	برش چنان محل شکر بار خوبان شگفته هر طرف صد برگ و لاله دمان غنچه در خیازه می شد
---	--

نوشیروان را بهوای خوردن انگور در سر جا گرفته پیش صاحب باغ رفت او میوه های  
بسیار از هر جنبش بخر انگور و در خدمت شاه حاضر آورد و چون رغبت با انگور داشت گفت مرا  
خواستش انگور بسیار است و باغ تو تمام انگور ندارد است بگویم که از آن خوشه چند نیلوروی  
و خاطر همان را خوشنود نمودی صاحب باغ همیشه ناخست که این نوشیروان است اما تا حال  
نموده گفت من دردم دارم که ما از این انگور هنوز خوشه برنداشته ایم زیرا که باو شاه ناتوان  
جسم خود هم در آن متعلق نموده و هنوز از غفلت و پله پردای کسی بگریختن حصه خود را برنخواست  
و انگور چون رسیدن است به مصالح می شود پس اگر حصه پادشاه را بنا کرده دست تصرف  
بدان در او کنم از دیانت دور باشد نوشیروان چون این سخن شنید زار زار گریست و گفت  
ای عزیز آن پادشاه غافل منم اما از امروز با خود عهد بستم که سر رشته عدالت و نصفت را  
از دست ندهم و در احوال رعایا غفلت روا نه دارم پس طریقی کم و احسان پیش گرفت  
و بازار محلش را رواج داد

## حکایت

شخصی در مجلس یکی از حکام وارد شد چون بدست ساعتی خوان طعام گسترانیدند آن شخص نگاه کرد و پرسد خوان دو کبک بریان دیدم که در صاحب مجلس باعث خشم پرسید گفت که قبل ازین در هنگام جوانی پیشه من را هنرنمایی بود روزی تاجری در راه دو چارمن شد و اسباب او را گرفته آماده قتل وی شدم اولاً به دقت بسیار نمود تا بدان وسیله از دست من نجات یابد فاع بر آن مترتب نشد چون به یقین و اذیت گناچار گشته می شود بر اثر آن و جوانب مگر سیت و دو کبک در دامن کوه بنظرش در آمدند و بان کبک ها آورده گفت که شما گواه باشید که این شخص را بستم می کشد و مال مرا باقی می برد این وقت که دو کبک بریان به خوان شما دیدم حماقت آن بازرگان بایدم آمد و چه اختیار خندیدم حاکم عادل این همان کبکان بودند که گواهی دادند و از عهد شهادت بگردن آمدند و فی الحال آن شخص را بردار کشید و بقصاص رسانید

## منظوم

از مکافات عمل غافل مشو | گندم از گندم برد و دیز جزو جو

## حکایت

در زمانیکه ملا معین و اعطی قاضی بلخ هرات بود روزی پیرزایی نمره زنان و خاک پرست کمان در محکمه قضا رسید و گفت ای قاضی مسلمانان بفرمایند این مظلوم به بر سر و دوا داد این ستم رسید بن قاضی استکشان ماجرا نمود و گفت پس من خمر خورده بود و غسل و را

گرفت محض بود بادشاه بر دودادشاه نخست آمدن او را بقتل رسانید قاضی چون گفت  
ویراستنید در حال اعلام نامه نوشت که سلطان بجواب دعوی پیرزال در دیوان قضا  
حاضر شود همین که اعلام نامه سلطان رسید فی الفور برخاسته بمیای پیرزال روان شد چون  
برسد و محض قاضی حاضر آمدند قاضی بادشاه را مانده عوام تصور نموده اصلا مراتب تعظیم و  
توقیر بجا نیاورد و بر دودادیکجا برای نخستن فرمود پیرزال اول دعوی خود را بر عرض رسانید  
قاضی جواب از بادشاه طلب نمود او گفت من حکم عام فرموده بودم که در ممالک محدود  
هیچ کس شراب نخورد و پس این پیرزال خلاف حکم شاهي مرتکب چنین فعل شنیع گردید ازین  
اود را بقتل رسانیدم تا دیگران از حال وی عبرت گیرند قاضی چون اقرار قتل از زبان بادشاه  
شنید فی الفور حکم بقتل او نوشت و بادشاه نیز با طاعت شریفیت مصطفوی تن به قصاص  
در داد پیرزال چون دید که چنین بادشاه عاقل بقتل میرسد از سه دعوی خود در گذشت  
و گفت ای قاضی مقصود من امتحان انصاف بادشاه و عدل تو بود و گرنه صد هزار کشتل پس  
من فدای چنین بادشاه و قاضی باد

### حکایت

آورده اند که وقتی سلطان ملک شاه بشکار برآمد بودش اسکان در قریه از قریه های  
اصفهان نزول فرمود قضا را جمعی از خواص غلامان گاوپی در صحرا یافتند و فی الفور تیغ بر  
گلوش رانند کباب ساخته قضا را آن گاو از پیر زیند بود که بار کباب بشیر آن زن دکانی  
مسکرو چون زن از آن حال خبر یافت از خود نمجهر شد و بر سر پل زن رود که گذرگاه پادشاه



بود در فتنه نشست با مادران که کوکبه شست ملک شاه بدان جارسید پیرزن دست  
 فریاد و راز کرده گفت ای پسر الب اسلطان اگر بر سر این پل داد من نهی بجمال <sup>الطیال</sup>  
 که دامن ترا بر سر پل حراط نگذارم اکنون این سر پل اختیار کن یا آن سر پل ملک شاه از  
 بیت این سخن پیاده شد و گفت این پل را اختیار کردم که طاعت آن پل ندارم پیرزن  
 ساده گاو دی که سبب معیشتت تعیین من بود غلامان تو کفایت کباب کردند و خوردند ازین  
 واقعده کم کباب است و بگرم و تب و تاب و در حقیقت این ظلم از تو بظهور آمده زیرا که سلطان  
 اگر از احوال بندگان خود با خبر بودی چنین صورت گاهی رونمودی ملک شاه غلامان  
 را بنزارسانید و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو شیردار بآن ضعیفه عنایت فرمود  
 بعد چندی سلطان ازین جهان فانی شد برای جاودگی انتقال فرمود پیرزن روی ارات  
 برخاک نیاز مالید گفت خداوند الب اسلطان در حق من عدالت نمود و هم نشود  
 کرمی و سخاوت بجا آورد تو که اکرم الاکرمی اگر بر حال وی کرمی و بخششی نای از تو دور  
 نباشد گویند در آن ایام کمی از صلا سلطان را در خواب دید و از احوالش پرسید  
 جواب داد که اگر شفاعت آن پیرزن من احوال من نبود پس وای بر من بودی

### حکایت

گویند امیر اسمعیل که در حینی که توجه مسیوی هرات داشت که عیش برای افتاد  
 که درختی پراز سیب بر سر آن راه واقع بود امیر شخصی را مخفی تعیین نمود تا به بنید که کسی  
 درخت آسیب میرساند یا نه اما بدیهه عدالت امیر بجای بود که لشکر با چون سرور تلخ ازین

آن گزشتند و احدی سیبافتاده از زمین بر نداشت تا بدرازی دست برین  
درخت چو رسد

### فائق

بادشاه چون دریای بزرگست و ارکان دولت مانند نهرا که از آن منشعب شده  
چنانکه طعم درنگ آب دریا بوده است نهرا نیز مانند آن خواهد بود

### حکایت

آوردند که ظالمی در عهد زشتیوان ضعیفی را طبا نچزداد پیش سلطان آمد و قلم نمود  
بادشاه فرمود که ظالم را بسیارست گاه برند و گردش بزنند یکی از خواص گفت عجب  
می آیدم از عدل پادشاه که آدمی را بدین قدر خطا بجان ساخت تو غلط نمیت  
سن آدمی را نكشتم بلکه گداز را بجان کردم و مار گزدم را بپاک گردانیدم

### منظوم

کسی کو پیشه کرد آزار مردم بدینچه بدترست از مار و کتر دم  
شکر و سپاس فراوان بدرگاه خداوند الش و جان که در زمان صحت نشان آید  
نصفت اقتران سلطان با عدل و داد و خاقان با صلاح و داد و متور متقاضیه العیون  
با نوار الهی شجرت مناشیه الفضل با نامل السجده و الیة افتخار السلاطین قبل  
و بعد و احببته فالفره الكامل الذی سبب الوفا و یعدل الفا

### منظوم

هو الشمس في افق السمايله و جدره و عمر و وجه الارض صلاونا	و كان طوك الايض طرا كا بخسم و راي عي عباد امتد غمير ما شم
---	--

## لراقصه

شهنشاه ذي جاه عايله نسب برادرنگ شايي ست سنده نشين جهان كروتا عدل اورا سپهر شد از مهر عدلش جهان پر ز نور كجی از دل كج نهادن برفت چنان ظلم افتاده از اعتبار نشت از جهان نقش بيد اورا خبر آسودگي ملك را پشه نشت مگر زبان چيد اچاك دارد سحر بدوران او ظلم از پا و رفت نه بني كسي را كه و ر سيم بود بهندستان نام بيداد نشت بود در پناش زمين و زمان	كه گيرد خنده و نام او با ادب چو خورشيد بر سنده چارمين ستم در گزيبان كشيد ست سر وزان ظلمت ظلم گر ويد دور رم از طبع و خشي نزاوان برفت كه كك ست امروز شاهين شكار بهيم آشتي داد اضهد اورا ولي را ز بيداد اندیشه نشت ز عدلش مگر نشت اورا خبر غم روزگار از دل شاد و رفت جهان حبدشادان و خرم بود مقامي نباشد كه آباد نشت كه عدلش بود ملك و دين را ضاان
---	---

جناب سيدنا مولانا ابو الطهر مغر الدين شاه ز من غازي الدين خيد رباده غازي

## منظوم

لازلت فی ملک یدوم و دولت	سپهر منہا سبک الجوزا و
لازلت فی ملک المالک مشرقا	سقطی کا الشمس فی الاضواء

آن چنان نصفت پرور و مودت گسترست کہ در زمان فرخندگی نشان او نیچ  
از بیج بالا دستی جو رستم ندید و بدوران اسودگی بنیان او صف بیج قوی ضعیف  
ربط با نخ دشتی بلکہ لبخند درشتی نرسید

## منظوم

حارس عدل دی از بسک سیت و نمود	فتنه بگرخت لب و دمل از عرصه دور
ضبطش آن نوع که نشان قیالیم گرم	برگدایست ترا نند زدن سیلی جوهر

احسب سعد شش در اقطاع عالم ساز فسان شیرین نواخته آشوب خلق و حوادث  
را چون بخت دشمن در شکر خواب انداخته و تا عدل کرم پتہ اوریشہ در اطراف  
آفاق درانید باران تقدیر کخل نای امن و امان ازان ریشہ مار و یانید

## لرائقہ

ز عدلش اگر شعلہ یابہ خبہ	نیار کہ خس را رساند ضرر
بد و مالش تخم طرب کاشتند	نشان غم از دہر بر داشتند

تا زلال عدل و اتناش در جہاد دل جو مبارک مالک دروان نشد حیاض ریاض عالم آبی  
در جوی مراد ندید و تا صاحب کرم و فیضانش بر کشت زار تمنای خلاق افشايد

نفرمود که از زان فزایع آمل و اماینه را از خرمن سعادت خوشه مرادی کسید  
 ستمکاران را در عهدش تعریف در خرمن ماه آسان تر از آن که از مریخ غیر می توقع  
 یک پرگاه و بیدادگران را در عرشش در بدون مرغ پیرینه مشکل تر از آن که فرد  
 آوردن لشکر طراز چرخ بلند با نگاه

### لغات

سایه عدل آن بلند و قرار	گرد و عالم کشید ست حصار
کرده فیض حمایت عدلش	دهر را گلشن همیشه بهار
در خندان کج نهاده طوط کلاه	چون گل تازه برگ بر استجار
صبح تا شام پر تو خورشید	پرورد و طفل سایه را بکنار
گرد خرمن ز دور سبیکرود	پاسبان دار برق آتش بار
گرچه باشد نور خلق کسیریم	چهره اش آسمان غرور و قرار
لیک چون شعله در شود غقبش	یمن پر در رنگ روی سیل و نهار
تا بود از شکوه نور حلال	عرش و کرسی محیط هفت حصار
بادیارت عروس نام ننمو	بخت هر دم فزودش را بکنار

تبسم غنچه ضامن فطنت آثار صدر نشینان محفل و انشوریه  
 و نیزم آرایان انجمن سخن گسری بهیون اتم لطافت شام کلمات  
 لطیبات حضرت شهید یار سخن گنج دشت هشتاد و نه سخن که هر

سخن بگو بر آویزه گوش اهل تیز است و هر نکته اش  
مانند یوسف در چشم همه کسان حسنه نیز

بر خاطر خطیر جاد و طبعان خورده شناس و بذل شنجان لطائف اساس مخفی و  
نماند که مطایبه از جمله سخن مرضیه است و از روی احادیث صحیح بانبات رسید که جناب  
شفیع روز مشعر علیه وآله الصلوات والسلام با اصحاب و از واج مطایبه کرده اند و نکته  
سنجان روزگار و لطیفه گویان نامدار سنجان شیرین و کلمات رنگین آن والا جناب  
مستطاب را تبسم آورده و مطلب را قلم حروف ازین تمهید آنکه چون سلاطین مایل  
و قار و سه داران ذی اقتدار را سهواره مطمح نظر آن است که امور دینی و دنیوی  
بهین است و الا نهت الی شان و میرکت توجه خاطر ملکوت منظر این ستوده گشتان  
بر وجه حسن انتظام و انساق یابد در مصورت لازم آید که اوقات شبانه روزی این  
کرده های انزوی منقسم شده هر وقتی برای کاری معین باشد یعنی زمانه لطافت  
و عبادت الهی مشغول باشند و وقتی بنداکره علوم و کسب فضائل صرف توجه نمایند  
و آوایند بداورسی و کام بخشی خلایق کوی نیکبای از عرصه عالم برابند و ساعتی  
بسیار و شکار گلگشت گلداز نقش اندوه و الم از صفح خاطر بردایند و دمی بسامع  
سود و دلفریب و نظر در روی غارت کنان صبر و شکیب چشم و گوش را متلذذ سازند  
و نفسی با همه ان پله ریج و ندیمان بذل سنج با خطاط پروازند چنانچه حکما گفته اند

زمانه بحث علم و دست تنزیل	که باشد نفس انسان را کامیله
زمانه شعر و شطرنج و حکایت	که گردد رغب خاطر را طایله

### فائده

مزاج و سلاویه اگر با اعتدال باشد فریل کلفت است و سبب فریدالنس و الفت اما مزاج دو طرف دارد و طرف افراط بیایک و تمسوس است و طرف تفریط عبوس است و مرکزیکه دو سطر این باشد است و حسن معاشرت

### لطیفه

خلیفه خداداد بواسطه عمارت خود ستودنی از چوب طلب نمود بغایت بلند اگر چه بهم رسید اما راست نمی آمد با طراف و جانب پر دانه نانوشتند که در هر موضع که یافت نمودند بیایند بعد تفحص بسیار و تجسس بشمار در موضعی بهم رسید و چون آن را نزد یک شهر بنیاد آورده خلیفه با جمیع کشیری باستقبال آن چوب رفت قضا را بهلول و امانی نیز به انتظار گذر نمود و آن جمیع را شکافته خود را پیش آن چوب رسانید و ساعتی سحرگه شدی نمود خلیفه از روی تعجب پرسید که چه گفتی و چه شنیدی بهلول جواب داد که از روی سپیدم که چوبی بیش نیست باعث انقضاء را غراز و احترام تو چیست که خلیفه دور از خود سوار شده باستقبال تو آمدن چوب با من گفت که راستی من باعث انقضاء و نیستی من

### لطیفه

یکی از حکما جوانی را دید که پوست پلنگی بر زمین اسپ خود انداخته متبافز میرفت

حکیم گفت این پوست را بر پشت پلنگ گذارند بزمین اسب چکونه خواهد ماند

لطیفه

تو اگر یی حکیمی را گفت که صد دینار زر بتو دادن میخواهم گفت اگر دینی ترا بهتر و اگر نه  
علا بهت یعنی هزار دینار نیست تو خلاص یا بم

لطیفه

یکی پیش منضم آمد و دعوی نبوت کرد منضم پرسید چه معجزه داری گفت در روز پنج  
میکنم گفت اگر این معجزه از تو ظاهر شود بتو ایمان آورم و گرنه ترا بکشم گفت قبول کردم  
پس تیغ آبداری طلب نمود منضم شمشیر خاصه خود را بدست وی داد وی گفت ای خلیفه  
بین که رو برویست تو گردن وزیر ترا میزنم و فی الحال او را از من میسازم شاه گفت  
نیکو باشد او را بوزیر کرد و گفت چه میگوئی وزیر بوض رسانید ای باد شاه یکنشتن  
دادن امر صعب است تو گواه باش که من باد ایمان آوردم منضم خنجر بدید و او را طعنت  
بخشید و مدعی نبوت را دالست که باینحتاج محتاج شدم این کار کرده است او را نیز  
بانعام بیکران سه هزار فرمود

لطیفه

اعرابی موسی نام بهنگام سحر در مسجدی وضو می ساخت کیسه پراز زر یافت در آن  
محل تمیز نماز گفتند او کیسه بدست راست گرفته و دید و لصبف جامعت نماز آمد استیاد  
اتفاقا قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و مالتی بهمینک یا موسی او گفت و الله انت ساحر



و کسیه در پیش محراب انداخت و بگفت از ترس آنکه بباد ادا به تهمت دزدی گیرند

لطیفه

شخصی سر راه از حجاج یوسف چیزی بخواست او هیچ نداد آن مرد را پیش  
روی دوید بجای دیگر ایستاد و باز از وی سوال کرد حجاج گفت ای مرد ابله درین  
وقت بظلمت این مقام از من خواهی و ترا چیزی ندادم باز چرا این جا سوال میکنی گفت  
بعضی مقام من و برکت دارد و بعضی نخوست آن مقام که در آن اول سوال نمودم  
بر من نشود آمد ازین جهت در این مقام آمدم که شاید برکت داشته باشد حجاج  
بخندید و او را چیزی بخشید

لطیفه

زنی بد روی و بد خلقی بپایند و نشوهر را گفت اگر من بمیرم بی من چون خواهی زیست  
گفت اگر نمیری چگونه خواهیم زیست

لطیفه

از پسری پرسیدند میخواهی پدرت بمیرد که میراث بگیری گفت نه اما میخواهم که او  
بکشد تا چنانکه میراث او گیرم خون بهای وی نیز بستانم

لطیفه

ظریفی با پیچی میگذاشت پرسید که بوسه گرم هست یا سرد گفت تجربه نه نموده ام

اما این قدر میدانم که سخت با و انگیز است

لطیفه

شخصی که سپید کسی گرفت و بخانه آمده و فرج کرد و روی گفت که بی اجازت خاوند  
در تصرف آوردی و روز خسته ما خود میستی گفت منکر خواهم شد گفت که سپید  
حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هرگاه خود خواهد آمد گوشش گرفته حواله خداوندش خواهم

لطیفه

از بخیلی پرسیدند که شجاع مردمان کیست گفت آن کس که آواز دمان جمعی بگوشش آید  
که چیزی میخورند و زهره او آب نشود

لطیفه

فاضلی نزد حکیمی آمد و گفت که درین لیل که سمت امضا پذیرفته بعد از تعذیه که غذا  
و روغی معده کشاکش شد قوت آن بکجه سریان کرده و از آنجا بروق ماساریقا  
تصادف نموده قلیل مصالح از طرف یار عارض شده عاقبت بسام انجامیده حالا  
مجبوب این مسئله بایستد که سبب این چه باشد و علامت این چه و علاج این چیست  
حکیم گفت ای غلام خاموس بیار تا به بنیم که این مرد که چه بگوید

لطیفه

طیسی را دیدند که هرگاه بگورستان میرفت چادر بر روی خود میکشید پس آن را  
پرسیدند گفت از مردگان این گورستان شرم میدارم چرا که هر که میگردد م ضربت

من خورده است و در هر کجی نگرم از شربت من مرده است

منظم

جان ز مشکان تو دلش است و دل از غمزه خراب  
هر کرامی نگرم تیر خفا خورده است

لطیفه

مرویی از قوم ترک که زبان عربی نمیدانست پس خود را بمدرس فرستاد تا علم و فضل  
بیاموزد و بهر و خلی که داشت خرج وی میکرد و بعد از مدتی که صبحی از مال صرف کار او نمود  
گفت ای پسر عربی درین من پس بر روی آیات صحیح علمی حاصل کردی پس دانشمند شده بود  
خواست که دانش خود را بر پدر جلوه دهد گفت آری اسم و فعل را اشتقاق کردم  
و حرف و نحو را اینک انتم و فقه را به حجت و دلیل و قرآن را به تفسیر و تادیل آموختم گفت  
ای پسر بیوده گویا اگر علم عربی آموخته کتابی بیار تا آنچه بیسم جالبش بگوئی پس  
کتابی آورده بدست پدر داد و او چون آنرا باز کرد به پس گفت که در سطر اول عبارت  
که هست معنی آن را در زبان پارسی بمن بگو قضا را و آغاز سطر اول لفظ لا آلم بود  
از پس پرسید که معنی این چه باشد گفت نمیدانم ترک نهایت آزرده شده و دشمن رفت  
و گفت ای بلا الفضول برای تو چندین ریج بروم و طاروت و قلیل که داشتیم همه بر باد اوم  
یک سخن که پرسیدم بگوئی نمیدانم جوابی برداشت و گفت زدو بکو که فارسی لا آلم چیست  
گفت ای پدر میگویم که نمیدانم و هر چند بطور خودی فهمانید آن تا جنس هیچ نوع قبول  
نمیکرد و میگفت که چندین سال چه کرده که یک سخن را نمیدانید پس بیچاره داشت

که او نادانست ناچار چوب میخورد و بجز رضایت تعلیم چاره نمیدید  
لطیفه

در شهر فزین قاضی بود مستین و متقی چون وفات یافت از دلبی ماهی جابل و قاضی  
اما بملاحظه حقوق پدرش اورا قاضی ساختند و در مجلس از لفظهای عامیانه و حکایات  
جابلانه آن چنان سر میزد که اقربای قاضی از آن افعال سبک شدند آخر گفتند شخصی بخوی  
باید آورد تا این پس پیش او مقدمات بخورایا بگیرد و رفتند کسی برای تعلیم وی آورد  
روزی بخوی در آنسای خواندن گفت ای محذوم زاده این ترکیب رایا بگیرد که ضرب  
زید عمر ا ضرب فعل است و زید فاعل و عمر مفعول و معنی ترکیبی آن این است که بنزد زید عمر را  
قاضی زاده گفت زید چرا زود عمر کنایه کرده بود و جدی بر او لازم شده است او گفت  
این نتایج است که در خوا آورده اند تا به آن قاعد معلوم شود نه آنکه زودینه و کشتنی واقع شود  
قاضی زاده گفت و کلارا طلب کنید و زید را بیارید که مرد متقی و صالح گواهی میدهد  
که او عمر از ده است گفت ای قاضی زاده این زید را خدا نیا فرین و این عمر از ده  
ست و گذشته قاضی زاده در قهر شد و گفت غاب تو ملا زید رشتوت گرفته و میخواهی که منم  
را در آن بچی اما من یک گندارم که در در قضا من امتثال این ظلم با پیش رود پس آن  
را گفت این را بزنند ان برید اما قاضی بسی محنت کشیدند تا آن بیچاره را از دست  
او خلاص کردند

لطیفه

ظریفی همواره در محافل سخنرانی میکرد و زاهدی او را گفت ای بد بخت همه عمر خود را  
در سخنرانی صرف کردی چنین بکن که در روز قیامت ترا سه گون بدوزخ میزدند گفت  
آن نیز سخنرانی دیگر خواهد بود.

لطیفه

آورده اند که تو گری و اعطی را در مجلس وعظ قطعه انگشتی را ایتار نمود که گنبد داشت  
و طمس دعا کرد و دعا عطر بر زبان آورد و اعطی بر زبان آورد که خدایا این تو مگر زاده  
مقصود به که سقف نداشته باشد

لطیفه

جمعی از شعرا نزد پادشاهی رفتند و لطیف نیز با ایشان بود شعرا اشعار خود خواندند  
و صد یافتند پادشاه به پس گفت تو نیز شعری بخوان گفت منشا غریبم غاوی ام  
که بمالبت شعر آمده ام کما قال الله تعالی الشعراء تبعهم الله الخادون پادشاه  
بخندید و او را جائزه داد و بخشید

لطیفه

سکندر از شاعری برنجبید و او را اخراج کرد و مالش را بر شاعران تقسیم نمود و سبب  
آن پرسیدند گفت بخبر کنی که کرده بود او را براندم و مالش را بشاعران بخشیدم تا  
او نمکشند

لطیفه

فیلسوفی از گنایان توبه کرد و همان زمان ریش خود را بتراشید گفتند چرا چنین کردی  
گفت از بهای آن که در معصیت رسته بود

لطیف

مردی را به تهمت زنند که نزد مارون رنشید بروند مارون پرسید کدام ملت دواز گفت  
مسلمانم مارون فرمود بنشیند ویرا تا که اقرار کند آن مرد گفت این عم تو پیغمبر خدا مردمان را  
میزد تا به اسلام اقرار کنند و تو میزنی که زنند که متفر شوند مارون خجل شده اقرار نکرد

لطیف

شخصی پیش قاضی آمد و بر کسی دعوی کرد قاضی گواه طلبید مدعی خراشیده را بگواهی  
آورد قاضی پرسید که بیچ سکه میدانی گفت آن قدر که شرح نتوان کرد پرسید که قرآن  
میخوانی گفت بده قراوت پرسید گای مرده شوی کرده گفت آن خود هنر و پیشه آباء  
مست پرسید که مرده را چون غسل دهی و در کفن بپیچی و در تابوت بگذاری چه گوی گفت  
گویم ای مرده خوش باش که بمردی و جان سلامت بروی که ترا پیش قاضی بختن و گواهی  
دادن نشد

لطیف

خفاش را گفتند چرا بر روز بیرون نیامی گفت من در روستای شب عادت کرده ام  
و ظلمت روز را تحمل نمی توانم شد

لطیف

لطیفه

اعرابی سر یافت منجی گفت آفتاب که در برج عقرب است این سه ما از تاثیر آن  
گفت لمن ابدت العقرب فانها سودیته فی الارض کانت ام السماء

لطیفه

یکی از میزبانان در حالیکه سرست باده آب بود بر در سخاانه بول سپید و به آب  
بول روی خود را می کشید گفت اللهم اجلنی من الترابین و اجلنی من المتطهرین

لطیفه

در بغداد مردی بود که دام بسیار داشت قرض خوانان محتاج شدن پیشش حاکم وقت باش  
کردند قاضی فرمود که او را بر خری سوار کرده از صبح تا شام در شهر بگردانند و چنان  
سناوی کنند که زینهار کسی با این مرد ساد نکند و چیزی با او دام نهد من بعد بخانه اش  
رسانین اجرت خرمنیز از او بمانند خلاص او را ده تمام محلات شهر بگردانند و آخر  
در خانه اش آمده و را گردانند چنانچه خرزده آمد صاحب خر در وی آویخت که اجرت خر  
برده او خند کرده گفت ای حق از صبح تا حال در چه کار بودیم شما این قصه چه بود ترا سخنان  
خبر شد عجب الهی بوده

لطیفه

شخصی دختر خود را بشوهر داد قضا را آن دختر نادره برآمد و اما در پیش خست  
و گفت که دختر تو نادره دختر است گفت مگر پدر است گفت کس کی داده است گفت زنا

مگر کون میداند گفت کسی بیکانه داده است گفت مگر بیکانه را بدید گفت در اصل  
مهر خداوندی ندارد و گفت خدا بر این قبیله ما اعتماد دارد و مهر نمیکند

## لطیفه

زنی پیش قاضی آمد و گله از شوهر خود نمود که با وصف استطاعت خانه وسیعی بر  
من نمیکرد و مرا در جا نگاه تنگ نشانده است ازین جهت من از دست دی تنگ آم  
قاضی گفت شکایت کن که جا نگاه زنان چندان که تنگ تر باشد بهتر است

## لطیفه

شخصی نزد قاضی آمد و گفت که من با فلانی در گفتگو بودم ناگاه او بر من غضب شده  
گفت که کوه مخور قاضی گفت او مرد مهمل است که چنین گفته است تو برو بجای خود باش

## لطیفه

فقیهی از سه کوچه میگذاشت ناگاه از منیاب قصری آب گنده بر سرش برخت متحیر  
بطرف بالا نگاه کرد و دید که زنی بر کنار بام نشسته بول میکند فقیه گفت ای زن جامه را  
آلوده نجاست کردی زن گفت بای نیست که آب حوض ده در ده پاک می شود

## لطیفه

یکی از سلاطین عرب در شکارگاه از لشکریان دور افتاده بود و گرسنه و تشنه خود را بخیمه آغوش  
رسانید و از مشروبات چیزی طلبید آعرابی نشسته شترابی آورد و بادشاه چون ساعری از آن  
فرمود سر خوش کردین با اعرابی خطاب کرد که هیچ میدانی که کس تیم آعرابی گفت خبر ندارم



من یکی از خواص بادشاهم چون ساغر دیگر کشید و بسوی اعرابی آورده گفت مرا می شناسی  
گفت نوعی که گفتی شناختم گفت من یکی از امیران بادشاهم چون ساغر سوم در کشید بجانب اعراب  
ستو جبهه فرمود مرا می شناسی گفت آنچه گفته میدانم گفت من بادشاه روی زمینم اعراب  
شیشه و ساغر از پیش برداشت سلطان پرسید چرا چنین کردی گفت می ترسم که چون ساغر  
دیگر بیات می دعوی نبوت یا خدائی کنی مقارن این حال لشکریانش با عی کر از اطراف  
جوانب رسیدند بادشاه اعرابی را بغایت خلعت فاخره سفید فرمود و کسبه هزار وینار  
طلا بوی ارزانی داشت اعرابی بسیار خوشوقت شده بعضی رسانید که ای بادشاه اکنون  
گوای سیدم که تو راست می گویی اگر چه دعوی چهارم و پنجم هم کنی .

## لطیفه

شخصی محتسبی را دید که پیچاره را آویخته تازیانه میزند پرسید که چه کرده است گفت آلت  
شهاب کشیدن با خود دارم و آن شخص که ظریف بود آلت تناسل خود را در دست گرفته گفت  
مرا تازیانه نمی زنید که آلت زنا با خود دارم محتسب فحش شده ادرار مینمود

## لطیفه

شاعری پیش خلیفه از خلفای عباسی قصیده گزرا نید خلیفه گفت در جائزه این صد  
دینار میخوای یا سه کلمه حکمت که در کلمه از آن صد هزار دینار می ارزود شاعر از راه خوشامد  
گفت نعمت باقی به از دولت فانی است گفت کلمه اول آن که چون سوزه تو کهنه گردد و سوزه  
نوب پوشی زیرا که سوزه کهنه برفت نوب نه است شاعر گفت اگر همین کلمه حکمت است و احسن آن

دینارم سوخت خلیفه تبسم کرد و گفت طردوم اینک چون عطر بریش خود بایلی بر بریش  
مرسان که گریبان چرکین می شود و گفت در یخاد و صد دینارم ضایع گشت خلیفه بخندید و فرست  
که کلمه سیوم جان کنده شاعر برخواست و گفت ای بادشاه بخدا که کلمه سیوم را ذخیره نگاه  
و صد دینار بایقی بمن بسیار که آن مرا سبتر است از هزار کلمه حکمت خلیفه بخندید و دود  
دینار بر آن سه صد افزوده بوی بخشید

### لطیفه

شخصی در راه مست و مخمور افتاده بود پیادگان محسوس بر سرش رختند و دستش گرفتند  
گفتند برخیز و بسوی زندان بیا گفت شما ما عجب احمق هستید اگر من راه رفتن می توانستم  
نجان خود چرا نمیرفتم که بسیاری شما بر زندان بروم

### لطیفه

دزدی در خانه ظریفی را بزدی بر و طرف صبح چون از بستر خواب برخاست و در خانه  
ندید برفت و در مسجدی برکنده نجان خود آورد و مردم گفتند چرا در مسجد را برکنده گفت در  
خانه مرا بزدی برود و خداوند <sup>این</sup> خانه دزد را می شناسد و دزد را بمن بیاورد و در خانه خود بستاند

### لطیفه

درویشی بد در خانه رفت و پاره نان خواست و دختر یکی در خانه بود و گفت نان میا نیست  
در پیش نشستی نمک طلبید و دختر گفت موجود نیست باز جرعه آبی طلب کرد و گفت متجاوز آب نیار  
پرسید امدت کجاست گفت بجزرت یکی از خوات و ندان رفته است مدتی گفت چنین که من

حال شمارا می بینم باید که ده خونت وند دیگر تنهت شما آینه

لطیفه

فقیه سی را پرسیدند که چون در صحرای احتیاج غسل افتد و طرف قبله معلوم نباشد ره کدام باشد  
باید کرد فقیه گفت رو بطرف رخت خود تا دزد و نهبرد

لطیفه

ترک پسری در راهی میرفت و این صبح با بگ میخواند مصرع مست و خراب بودم و ده پنجم  
لوطی شنید و گفت آه من گردن شکسته آن زمان کجا بودم

لطیفه

زن جوانی شوهر خود را پیش قاضی آورد و گفت ایما القاضی من جوانم و آرزو دارم و اولدم این  
مرد باحوال نمی پردازد و مرا تسلی نمی سازد و مرد گفت ای سعادون ناتوانان این زن دروغ  
میگوید و ریشی سه نوبت خدمتش بجای آمدم و تخم محبت در فرزندش می کارم و زیاده برین  
قدرت ندارم زن گفت من کشته از پنج مرتبه خرسندی نمی یابم و تا این را قبول نکنی پیش تو نمی آیم  
قاضی گفت از پنج نوبت چیزی کم کن زن گفت من هیچ وجه ازین کم نمیکنم قاضی که مرد ظریفی  
بود گفت مرا عجب حالتی است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مرا چیزی در رسد آن نباید کرد اکنون  
بنابر قطع خصومت شما آن دوباره و دیگر را بر دوز خود گرفتار آمد و چنانکه تمام شود و نزل از میان شما

لطیفه

باوتایی را چشم بد و آید طبیبی را طلب فرمود او حاضر گشت پای بادنه نالیدن گفت خواهر را

گفت ای طبیب چشم بادشاه درد میکند و تو خدا بر کف پامی مایه پاره با چشم چه نسبت  
گفت آن مناسبت است که خصیه ترا بزندان تو که چون آن را بریدند دیگر موبزندان تو پیدا  
بادشاه از آن معارضه مجذبه و طبیب را انعام فرادان بخشید

## لطیفه

جا حظ بسیار قبح نظر بود ناگاه روزی زنی پیش وی آمد و گفت ای مرد تو حاجتی دارم  
که دام حاجت است گفت تا سه بازار همراه من بیا و منستی بر من ثابت کن جا حظ همراه افت  
وزن ویرا بر دو کان نقاشی برده استاده کرد و راه خود گرفت نقاشی مجذبه جا حظ تحمیر  
شده از نقاشی سبب خنق پرسید او گفت چند گاه است که این زن پیش من می آید و مبالغه  
میکند که صورت المیس را برای من نقش کن و فردا و افزا من بستان و من میگویم کسی را که ندیده  
ام بر چه نوع نقش کنم گفت بانقش را برای تو متشالی بایم و این بود که ترانز من آورد

## لطیفه

ساغری نام شاعری بود شیرین کلام و دام در صحبت مولوی جای آمد و رفت میداد و قتی  
مولوی از وی شکر آبی بهم رسانید این قطعه نظم نمود

## منظوم

ساغری میگفت وز دان ستا برده اند	هر کجا در شعر من یک معنی خوش دید اند
ویدم گفته شعر بالیش را یکی معنی ندانست	راست میگفت این که معنی بالیش را ندانست

و این قطعه شهرت گرفت و ستم طرفان پیش ساغری خواندند ساغری بخدمت مولوی آمد

گله آغاز کرد که این قطعه شمار را سواي خاص و عام ساخته و طرفه شورې در شهر انداخته  
مردويي گفت من گفته ام تا عري و طرفه شورې شهر آنرا به تصحيح ساغري ساخته اند

## لطيفه

روزي ميرزا ابراهيم او تنم تخلص در مجلس اميرزاده که جمال با کمال داشت و او را بعد از ناگاه خوا  
شفتا او در میان آمد ميرزا گفت يك شفتا لوعنايت شود و شفتا او با صلاح سلطان بود که گویند  
اميرزاده گفت بگیريد مرزا بر خاسته بر خاره اشش بوسه داد اميرزاده خجل شده کار و  
برگش زد مردم او را از مجلس برداشته بردند و او بعد چندی تندرست شده باز در مجلس رفت  
اميرزاده چون او را دید ترمیم کرده گفت چگونه مرزا شفتا او میگیری گفت البته طیکه کار دنیا شده  
و کار و هم قسمی است از شفتا او

## لطيفه

شخصي پیش حکمی آمد و گفت که اندام من همیشه بستی و خشکی و گرمی و نرمی میباشد حکیم مرد و نظر  
بود و گفت اي مرد کاشي اين چار علت که تو داري نصيب کس زن به چاره حکیم ميشد

## لطيفه

جمعي بدعاي باران بيرون رفتند و همه اطفال مکتب را با خود بردند نظري پرسید که اين طفلان  
را کجا میبريد گفتند تا دعا کنند که باران ببارد وزير که دعاي طفلان مستجابست ظرفي گفت اگر  
دعاي طفلان مستجاب بودي یک معلم در همه عالم زن نمازي

## لطيفه

روزی مامون رشید در حال کودکی پیش پدر خود مامون سبط ادبی نمود مامون در غضب نشد  
گفت تنم یا ابن الزانیة یعنی دور شوای پس زانیة مامون بریده جواب داد الزانیة لایکجا الان  
مامون از ان جواب خجل شد و او ابدل تحسین نمود

### لطیفه

خراسانی در کلاه افی خر خود را گم کرد و خر شخص دیگر را گرفته بروی بار کشید صاحب خر مطلع  
شد و دید و باروی بنده افخته خر خود را گرفت خراسانی خر را نموده مردم گرد آن پرسیدند  
خر تو ز بود یا ماده گفت خر من ز بود گفتند پس این خر از تو نباشد نه پدر که ماده خرست خراسانی  
گفت خر من هم چندان ز نر بود

### لطیفه

شخصی دعوی نبوت نمود و او را نزد مامون رشید آوردند مامون از قیافه اش دریافت کرد حال  
مگر نیکی و اضطراب چنین کار کرده است فرمود که او را در باور چنینانه نگاه بدارند و هر چه در غلبه ظاهرش  
باشد بپذیرند بعد چندی خلیفه او را طلبید و استفسار نمود که الحال هم و حی می آید گفت بی همین که تا ممکن  
باشد از تو چنینانه خلیفه بپیرد و خواهی رفت خلیفه نمیشد و او را روزانه مقرر فرمود

### لطیفه

آورده اند که در سرداب برای سیرفتن یکی دیگری گفت تمنا دارم که حق تعالی مرا صاحب هزار گز  
گرداند تا از پیشم دشمنان و زبانه منفعت بگیرم و بکوری سودان فاعل کشید بر دارم دیگری گفت  
من میخواهم که حق سبحانه تعالی مرا هزار گز گرداند و در آن همه را در گله تو سه و هم نایک

گوسپندت را بکودری بخیلان بدرند و بخورند صاحب گوسپندان گفته از خدا شرم  
نداری که جمیع گرگان را در روم گوسپندان من سر میدی و مال مرا بجهت ضایع میکنی طری  
یاری و همای مقتضی چنین پیر و قتی نیست صاحب گرگان گفت تو از خدا شرم نمیداری  
که این همه شیر و بره و بزغال منجوری و هرگز با من رعایتی نمیکنی صاحب گوسفندان گفت  
تو بر من واجب نیست و ما حق عیال و اطفال و دیگر غولت و دندان او انکم به یگانگان چرا  
پروازم صاحب گرگان گفت چون تو با من طریق یگانگان بسوگ دانستی من نیز با تو  
ملاحظه میکنم و نخواهم کرد بر سر این گفتگو غوغا بسیار شد چنانکه سرور دی هم دیگر بگفتند  
و خاک در چشم و دمان یکدیگر انداختند و درین آنا مرد میری خیکی پراز عمل نفیس بردوش  
مدر رسید دید که آن مرد دوست و گریبان شده اند سبب پرسید ماجرا گفتند آن پیر مرد را بر جفت  
شان غصه آمد کار و بر کشید و خیک راسته ناسد برید و تمام عمل را بر خاک ریخت و گفت  
ای احمقان غون من مثل این عمل ریخته باد اگر شما مرد و ابله نباشید

لطیفه

یکی از بانندگان مشهور در هرات آمد چون در بازار رسید دو کان قنادی دید بر آواز حلاوت  
رنگارنگ دست دراز کرد و دستپا ازان برگرفت قناد خواست که دستش بگیرد و غوری لبیکستی  
حلاوا را در دهن انداخت و گفت اکنون نه ترا شد نه مرا

لطیفه

مردی دعوی نبوت کرد او را گرفته پیش مارون رشید بردند مارون از وی پرسید کیستی

گفت من پنجمین حق ام رسید محزه تو چیست گفت برضای مردم اطلاع دارم با پادشاه گفت  
اگر راست میگوئی بگو حالا در خاطر من چیست گفت در خاطر تو این است که من دروغ میگویم  
پادشاه بخندید و او را رانام نمود

### لطیفه

تقریبی خواست که با زن خود جمع شود دید که بر پشت زمارش سویی دراز است برآشت گفت  
ای خانم این چه نمیی دارد که بستی در زیر دامن نرسازی من خود نتوانم سهیل است اگر  
بیگانه بسند و چنین برسد کار آید ترا خجالت و شرمندگی بار آورد

### لطیفه

آورده اند که شخصی دعوی خدای سیکر و مردم او را پیش خلیفه برد و مذکور فرماید چون پیش  
خلیفه رسید پرسید ای خدا نا ترس چرا دعوی خدای میکنی نشنیدی که پارسال شخصی دعوی  
پنجمی کرد او را بهزار خواری گشتند گفت بسیار خوب شد که من او را فرستاده بودم

### لطیفه

در صورت خلعت چین سه صورت کشیدند با دانهائی مختلف یکی نشسته و سه بقیه کمر زده  
و دیگری دست بر سه میزنند و درش میکنند و سومی در رقص و نشاط است و خنجر نیزه صورت  
اول که در فکر اندیشه است در زیر آن نوشته اند که این فکر میکند کزن کنم یا نکند و آن که دست  
بر سه میزند زن کرده و پشیمان شده و آنکه میرقصه و خنجر میزند زن حور را طلاق داده و خلاص  
شده

### لطیفه



شخصی باغی در آمد دید که انگورهای شکری و فخری رسید است چند خوشه انگور و زده در  
سبد کرد نگاه باغبان در آمد و گفت چربی اذن من باغ آمدی گفت من بخود نیامده ام گرد  
با دی پیدا شده و مرا اینجا انداخت باغبان گفت اگر ترا بانداخت خوشه های انگور که چید  
گفت از آن تند باو من بتاک انگور چسبیدم عجب نیت که خوشه چند شکسته باشد باغبان گفت  
سبد که انداخت گفت درین من هم حیرانم

لطیفه

ماسون عشیق فوتی برده فروشان را خبر داد تا برای وی کنیز جمیده بیاورند اول و تالیله  
کنیزیکه بیاورد بعد عتی دلال و دیگر کنیزیکه حاضر گردانید ماسون هر دو را بکسور طلب فرمود  
لبوی آنها مخاطب شد که از شما کدام یکی را بگیرم کنیزی که اول رسید بود و گفت الباقون  
الباقون اولک الباقون کنیز دوم گفت والاخرة خیرک من الاملی ماسون را الطاف  
آنها خوش آمد هر دو حاضرید نمود

لطیفه

روزی اصعبی از بازار عبید و میگذاشت ناگاه نظرش بر دو کانی افتاد و دید که زن جمید  
در پیروی صاحب دو کانشسته و آن دو کانی باصناف فرا که و مرغان شمن آراسته بدید  
آن جمید اصعبی خود گشت چون بخود باز آمد این آیه را خواند و خاکت مما تیخیر و ن و لم طیر  
ماتیه و حور عین کاشال اللؤلؤ المکنون آن زن فی الفور در جواب بخواند چرا بیا که تو

لطیفه

آورد و اندک سلطان میرزا حسین با جمعی از شورشسته بود و از بر جانشینی میکند تحت ملاطفت  
گفت که جامی در پیوه گوی عا جرت درین آتنا ملا جامی هم رسید و دریافت که از دین می گنجی گشت  
میرزا بحضار مجلس فرمود که اردو شهر بدیده باید گفت و بسوی ملا جامی مخاطب فرمود که من  
اسم چهار چیزی برم شما در ملک نظم آید گفت چراغ غریبال نروبان ترنج ملا جودین گشت

منظوم

ای کشته چراغ دولت بد منیر	غریبال شدن سینه آعدات به تیر
بر پایه نروبان همت نه پای	از اوج ملک ترنج دولت بر گیس

بعد از آن میرزا رو بسوی ملا بانائی کرد و گفت از تو نیز شعر بدیده در چهار اسم دیگر میخواهم منقل  
طاس شرح شمسیه نه کلاه بانائی در بدیده گفت

منظوم

چون منقل اگر چه دو آب داریم	بر طاس ملک نه کار گاهی داریم
باناختی ز شرح شمسیه مگو	مانیز ازین نه کلاه داریم

میرزا هر دو را بانعام و اکرام سه هزار و فرموده قید الحمد و المنة گشت و سخن پروردگار سبحان حضرت  
سیدنا و مولانا ابوالظفر محمد بن عثمان غازی الدین حیدر باوند غازی نور امة قلوب  
المختصین بانشر اقا انواره و اثر عیون المستفین بحاسن تاج الفکاره انچنان طبع گشت  
و ذین بلاغت اقباس دارد که سحر سبحان زمان لطائف و لغزب اورا بر بیاض دل گشت  
و از کیای دوران از نکات جانفرای او فیض ما برداشته ضمیرش ابریست گوهر بار که

آشنایان بحر سنی آشنای دامن سامو خور از ان لبریز در بای تا هوار یافته اند و ناطقه  
اشتر خاوست تکی تار که خورشید کلمات دل نشین از آن طلوع نموده بر فرق اوراک سخنران روزگار  
تافته و دانش چون بهنگام تکلم مانند غنچه گل که از هوب لب سیم سحر می میل بنگشفتن نماید خود را به تبسم  
اندازد و لعل آب دارش از درج عقیقین هزاران مردار پدید خوش آب و تاب آشکار سازد و از غنودت  
گفتار بشکریش مذاق جان تلخ کامان چراشیرین گردد و نطق طریحان بلاغت نوا چرخ لال  
نشود که لعل نوش خندش بهنگام گویای برک کل با قند می آمیزد و از غیرت کلام و زمارش دل سیر  
چراغ روشن گردد و ابر نیانی چراغ ترنماییکه درج دانش بگاه حرف زدن دریا دریا در سخی و صحن  
صحن گوهر دانش بدامن دلباس میریزد و گلشن فکر بهار طبعان را از چین پیرایه لطیفه های  
زنگینش رنگ نشا و ابله بر دوست و دشمنان دریای دانش را از فیض خشتی نکته های دل  
نشینش آب را در درج مراقبه

ای آنکه از کمال سدا و ازیت مدام	و هر گجا که هست سدی خاکبای است
ما را چه حد و صف کمال تو بوده است	خاموشی از تنهای تو خدای است

آرایش بوستان هفت اقلیم بایاری قوت طبع سلیم و از ان انتخاب نمودن  
هندوستان پراز ناز و نعیم و برگزیدن چین بهار و چین کهنواران مقام و نسیم و نغمه نواز  
عذیب شیوا زبان ناطقه در آن چین زار حرم حرم بترانه محمده و مناقب شاه جهان  
التوفیق و الکیرتم خداوند لطف عمیم صبا تاج و دیسمیم حماء الملک کریم

بر چه در کثایان حکایات اسرار و صورت آریان احوال بر شهر دیار مخفی و متجسس غامض

که در کتاب مستبره علم بایات مثل شرح خمینی و درة التاج و کتاب ابو مشرطی و کتاب التفهیم لاجل  
 التبیخیم ابو الریحان محمد بن احمد البیرونی و رساله مولانا نظام الدین نیشاپوری و شرح زیج الخنیگی  
 من تصانیف عبد الحی بن محمد بن حسین البرجندی و رساله تحقیقات غیاث الدین جمشید بن محمود بن  
 محمود الطیب الکاشی الملقب بغیاث احسن و دیگر رساله تفرس و تجربه و انشوران الکھستان  
 آنچه حقائق اقالیم سبعه مندرج است برخی از آن که بدان احتیاج بود درین باب مرقوم نمود و از احاطت  
 ابواب ملالت بر روی بنیذگان گذشت و واضح باد که حکیمان و دقیق شناس و دانایان خرد و اقتباس  
 صلیح ارض را بچار حصه تقسیم نموده اند سه حصه از آن در آب سمور است اما یک حصه شمالی که آنرا  
 ربع سکون گویند سمور و سبب کثافت ناحیه شمالیه آنجذاب میاه شمالیه است بسوی ناحیه جنوبیه  
 بواسطه اجز بودن این ناحیه نسبت بارتفاعی زیرا که آفتاب بر آن مقام بسبب قرب زمین ششماع  
 و حرارت چندان که است تابنده جذب برطوبات بیشتر خواهد کرد و چنانکه از آن حرارت جذب طوبات  
 بخار و در چلای و فستید این نمیشود می شود و نیز بخفیه نمائند که بعضی از حکما بر آن گفته اند که از ربع  
 و قانیله هم که در جهت غرب است متصل باین ربع سکون ظاهر است اما بدان جا عمارت اصلا نیست  
 بعضی گویند که هست اما آنکه است و بعضی گفته اند که باقی ارباع نیز سمور است و در عجایب المخلوقات  
 حقه التراب و منتجبی الادراک و مسالک الممالک و الباطن الغیب و غیره مرقوم است که چون سکون  
 مالک ربع سکون را استخراج خواست تا معلوم کند که بجز این سمور یا معینه هم سمور است یا نه  
 باین غرضیت جمعی از مردمان را بر کشتی نشاندند و ماکول و مطبوس گید و آنها سه انجام داده و بحر محیط  
 کرده اند هرگاه کشتی اینان شش ماه راه طی کرد و روزی کشتی در پیش چشم آنها نمود و از کشتی

چون قریب رسید از جانبین محاربه واقع شد اصحاب سکندر غالب آمدند و جمعی از ایشان را گرفته  
 پیش سکندر آوردند چون زبان ایشان کسی را مفہوم ننشید ہر یک را زینہ بکاخ در آوردند و  
 و فرزند ان از ایشان بوجہ آمدند و آنها بہر دولت سخن میگردند سکندر از آنها استفادہ تحقیق  
 حال نمود گفتند پدران ما میگویند کہ ما بادشاہی داشتیم کہ چون بلاد روی زمین سخر او شد  
 اوراد اعیہ استعلاہ احوال سمورہ دیگر دید و ما را بجهت دریافت این امر تین نمودہ بود چہ  
 ماہ بروی آب سیر کردیم تا آنوقت کہ گرفتار شدیم و اکثری از اہل سیر بر آنند کہ این سخن عتبار  
 ندارد اما فی زمانہ اکثر از محققین میگویند کہ این سخن راست است و آن جامعہ کہ اصحاب سکندر  
 آنہارا اسیر کردہ آوردند از متوطنان بلاد امریکا بودند کہ خارج از تقسیم اقالیم سبہ و مثل  
 این راجع سموریت و در مقام اتم حروف کتبہ میگویند کہ از عجائب و غرائب قدرت الہی ہر چہ  
 قابل اعتبار و تصدیق باید پنداشت و مان اعتراض بر آن نباید کشاد چہ کہ حکمای محقق و  
 تجربہ کار در ہر قوم بودہ اند و ہر یکی بر وفق عقل و دانش خود بی تحقیق برودہ و بر آن دلائل  
 و براین آوردہ چنانچہ ہر کس کہ کتب حکمای و انشاء خلقتن مشتمل بر تفرس و تجربہ این  
 عالیشان بر بند براند کہ مسئلہ غریبہ ایشان چہ قدر اختلاف با تجارب حکمای متقدمین دارد  
 و کمترین قول یکی مخالف قول دیگری است و از حقیقت حال بخرازیہ و تحال ہیچ کس خبر ندارد

منظوم

چنانچہ حافظ شیرازی سیر فرمایہ

چسیت این سقف بلند سادہ بسیار نقش زین متجاہج عاقل در جہان آگاہ نیست

خانہ

اکنون شروع در بیان اختلافات سبب اعمارت نموده می شود مخفی نماند که از مستحاجان بعضی  
سبب اعمارت را در طول از جانب مغرب گرفته اند تا بعد ششم از آن مبدأ در جهت توالی بروج  
باشد و بعضی از جانب مشرق تا بعد در جهت حرکت اولی باشد و اندوان مبدأ اعمارت را از جانب  
مشرق از موضعی گرفته اند که از آنکس و در بعضی کنگ و پیش خوانند و بعضی از جزایر خالدهات  
و بعضی از ساحل دریای مغرب و انگلیز آن مبدأ طول را از کینوتیج که از لندن بقاصد حیار  
کرده واقع است میگویند اکنون باید دانست که جمهور حکما معموره ربع سکون را سمت حصه کرده  
اند و هر حصه را اقلیم نام گذاشته اند و هر اقلیمی آن مقدار باشد که در طول از مغرب تا مشرق  
و در عرض چند آنکه در نهایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند

### اقلیم اول

و آن بزرجل رفیع المحل متعلق است و چون رگش سیاه ازین جهت اکثری از مردمان این مقام  
سید جروه میشوند مبدأ این اقلیم که از خط استواست اینجا درازی روز و دوازده ساعت  
و نصف در ربع ساعت بود و عرض بلند و دوازده درجه و دو ثلث و درجه باشد و وسطش از اینجا  
که طول بنهار سینه ده ساعت باشد و عرض بلند شانزده درجه و نصف و ثلث از جمله شهر  
اکثری از ملک دکن مثل مدراس و حیدرآباد و ساحل سیلبار و جزیره منی و اکثری از بلاد  
بین ریمین و حبش و بلاد نوبه دارم و غیره است گویند ارم شهر است که شده او این عادت آن را  
بناکرده و طول و عرض آن شهر دوازده فرسخ و دوازده فرسخ است و در مدت پانصد سال  
بنای آن با تمام رسید و برای اتمام این کار هزار کس کار فرمایین نموده بود و هر کار فرما را

نائب و در اطاعت هزئائب هزار کس صنایع تیز دست و سیصد هزار قصر و لغیر و در آن  
 بنا کرده اند و خشت های آن جمل از زر و نقره است و خاک آن شهر از مشک و زعفران  
 و در اینها آن عوض سنگیزه پاره های یاقوت و زمرد و الماس انداخته بودند و دیگر انواع  
 تکلفات بکار بسته که ذکر آن مدین مختصر نمیکند باطله چون شهر ارم با تمام رسیدند او سیصد  
 هزار کس متوجه آن شهر شدند چنان که بر در آن شهر وارد و گردید صیحه از آسمان آمد و شداد و  
 مردانش را هلاک نمود و حالا آن شهر از چشم مردم پوشیده است و راقم حروف مدی کی از کتب  
 تواریخ قدما نوشته دید که در زمان حکومت سعادیه یکی از بانشندگان بلاد عرب که مردی است  
 پیشه بود بدان مقام رسید و چیزی از یاقوت و زمرد که با خود آورده بود و سعادیه بدید گذشت  
 و حاضران تصدیق نمودند و یکی از علمای پیوسته که شرف اسلام شهرت شده در آن مجلس  
 حاضر بود گفت که ذکر این شهر باین صفت و ذکر آنکه یکی از امت پیغمبر آخر الزمان بدانجا خواهد رسید  
 در تورات مذکور است العبدۃ علی الراوی

### فان

در حل که بر خاک هفتمی است و اقلیم اول سخاوت قطری چهارده هزار و چهار صد و سی پنج  
 فرسخ است و درم او یکصد و شصت و دو برابر زمین است و او در تاثیر نفس الکبر است و خانه  
 اصلی او جدی و دلو و خانه شرف او میزان و خانه سوط و وبال وی حل و سه طان و مجزاد  
 اسد و از روزهای هفتگانه رفته شنبه بنام وی مشعلی است و او تقریباً در سیال یک دوره یکم

اقسیم دوم

و آن مستیری متعلق است و چون رنگش صندلی است ازین جهت مردم این جا گندم گون میزنند  
و مبدأ این قسیم از آخر اقلیم اول است و نه بار اطولش سیزده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض  
بسیست درجه و ربع و خمس و از جمله شهرهای سائر ملک عرب و ملک پیکو و آثام و ملک بخارا  
و قدری از هند و سمرقند و ناکند و طلیبار و غیره است گویند بقاصد پانزده روز از طلیبار جزیره  
خوش آب و هوا و اکثری از ساکنانش ماه طلعت و خورشید لقاد و بدان مقام زنان برهنه  
میگردند و هیچ لباس ندارند و هر قدر که خواهند مردان را بشهری گیرند و رسم آن جاست  
که یکی بخانه دیگری رفته باز نوبی باشد که کند و شهرش چون بخانه بیاید و کفش بیکانه را بر  
بند بازگردد و اگر نه بنده بخانه درآید

### فان

مستیری که بزرگک نشین است و اقلیم دوم خواهد است قطروی چهارده هزار و پانصد و نود  
و شش فرسخ است و حرم او یکصد و شصت و هشت برابر زمین است و او در تاتیر سعد اکبر است و خانه  
اصلی وی توس و حوت و خانه شرف وی سلطان و خانه و بال و حوض وی جوزا و سنبه و  
جدی و از روزهای هفتگانه روز پنجم بنام وی متعلق است و او تقریباً ده سال یک دور  
تمام کند

### اقلیم سوم

و آن به بهرام خون اقامت متعلق است و چون رنگش احمر است ازین جهت اکثر مردمان این قسیم  
پوست میزنند و مبدأ آن از آخر اقلیم دوم است و نه بار اطولش سیزده ساعت و نصف و ربع  
ساعت باشد و عرض بسیست و بیست درجه و نیم و از جمله شهرهای سائر ملک چین است و ملک



و ملک بت و هند و زابل و سیستان و فارس و عراق عجم و عراق عرب و بسیاری از ملک شما  
بر بر که طرابلس و اسکندریه از آن است که نیندا اسکندریه شهر است مشهور در بلاد مصر بقول بعضی  
بانی آن اسکندربن فیلیپوس رومی است که ناکش گردا رستو بوده و بعضی گویند اسکندر ذوالقرنین  
و میان این هر دو زمان درازی گذشته است بالجمله حکمای کامل در آن شهر بسیار بوده اند و  
بطلمیوس که ارتفاع آن یکصد و سیست ذراع بود و در آن جاست و پیرامون آن مناره آئینه بوی  
نصب کرده بود که چون لشکر روم بغیرت جنگ ایشان میرون آمد می در آن آئینه مری می شد و یکی  
از دانشمندان روم ولید بن عبدالملک را فریب داده که خزان ملک ماضیه و وزیر این  
دفعن کرده اند و او از غایت حماقت جمعی را با اسکندریه فرستاد تا مناره را از پا در آورند  
خبر به برآورد چون نصف مناره را شکستند رومی بگریخت آن زمان دانستند که این کرد  
فریب دمی از برای شکستن مناره بود و باز چندان که آنرا درست کردند اثر سابق در آن نماند

### فصل

میست که بر فلک پنجین است و اقلیم سیوم سواد است قطروی سه هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ  
و حرم اوسه برابر زمین است و او در تائیسرخس اوسط است و خانه اصلی دی جل و عقب  
خانه شرف و اوج وی جدی و اسد و خانه و بال و سبوط وی سرطان و تور و دلو و اوز و زو  
سنگانه روز شنبه بنام وی تعلق است و او تقریباً یک سال و دو نیم ماه یک دوره تمام کند

### اقلیم چهارم

و آن بافتاب متعلق است و چون رنگش طلایی است ازین جهت رنگ مردمان این ملک سفید

و اهل نبرد وی باشند و مبدأ این اقلیم از آخر اقلیم سیوم است و چهار اطلش چهار ده است  
 و ربع ساعت باشد و عرض سی و سه درجه و نصف و ثمن و از جلد شهرهایش بقیه تب  
 دهند و ملک کشمیر و کابل و قندهار و بقیه زابل و سیستان و ملک خراسان و مبدأ جرجان  
 و از بایجان و کیلان و نهندوان و دغستان و تبرستان است مخفی نماید که تبرستان نام ولایت  
 مازندران است و به تسمیه اش اینک یکی از ملوک عجم را در زندان کنه کاران بسیار جمع شدند و غیر  
 مصطفت چنان دید که آن چهار را در میان نیل فرستاده شهری آباد نماید و باطلاع ملک هم چنین  
 بعمل آورد و هر یکس از آن گروه یک یک تبر حواله نمود تا اشجار آن میان را قطع نمایند ازین است  
 آن مقام به تبرستان موسوم گردید و عرب از ابطای حطی نویسند بالجه تبرستان در زمان سابق  
 بسیار محمود و آبادان بود و درین خبر زمان آبادیش رو بکی آورده اما از کثرت اشجار سیوه دار  
 و طراوت بسیارش بهت بملک بنگاله دارد و حاصلش بیشتر برنج و ابریشم است و مردمان  
 آن جا مثل اهل بنگاله ماهی و برنج را نبات دوست دارند و اکثری از آن قوم در طریق دوستی  
 سخت بی مهر و مست پیمان و تحصیل اسباب معاش ممتاز از مردم هندوستان

### فان

افتاب که بزرگ چارمین است و اقلیم چهارم سحر است قطری هفت هزار و پانصد و سی و هشت  
 فرسخ است و جرم او سیصد و شش برابر جرم زمین است و او در تاثیر سحر است و نه بخود فانی  
 اصلی وی اسد و خانه شرف وی حمل و خانه مبوط و وبال وی میزان و قوس و دلو و از روزهای  
 هفتگانه روز یکشنبه بنام وی متعلق است و او تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

## اقسليم نهم

و آن نبره متعلق است و چون رگش سفید مائل بسبزی است ازین جهت اکثری از مردمان این قسليم  
سفید پوست مائل بسبزی میشوند و بعد از این قسليم از آخر اقسليم چهارم است و چهار ابطوش چهار ده  
ساعت و نصف و بلع ساعت باشد و عرض سی و نه درجه و شش درجه باشد و از جهت شمال  
بقیه چین که یکمین پلای تخت در آن است و قدری از ملک با چین و بسیاری از ملک که در قسطنطنیه  
در آن است و قدری از ملک فرانسه و اسپانیول و پرتگال و ولایت کاشغر و ترکمنه و ماوراءالنهر  
و بلخ و بخارا و اند جان و خوارزم است کوه خوارزم ولایتی است سه و سی که اطراف آن بایان است  
و همچون از زیر قلمش رودان و سبب آبادانش با چین نوشته اند که یکی از ملک باستانیان  
بر جمعی خشم فرموده بموضعی که از آبائی آن بلاد دور بود فرستاد تا با آنها بجای توطن اختیار نماید آن جا  
در آن سده زمین رفته دل بر افات نهادند و فریبانه حاکم بجاری بودند بعد چندی ملک تفحص  
انها نمود حاضران جواب دادند

## منظوم

معلوم ماند که سر انجام شان چه رفت و تلخ و شور در قبح و جام شان چه رفت  
ملک مارحم آمد دکان پی دریافت احوال آنها فرستاد چون بدان موضع رسیدند دیدند که بنیرم بسیار  
گرد آورده اند و اوقات به گوشت مای بریان میگذازانند چون بزبان آن قوم خوانام گوشت مای  
در زم نام بنیرم بود از آن سبب آن مقام بخوارزم استتار یافت ملک چون بر کیفیت حالت آن  
سطح کرد دید چهار صد زن رنگ برای ایشان فرستاد و زیرا که آن گروه نیز خواهره نفر بودند و

تواله و تناسل از آنها حاصل شد و در دهان از حد شهید در گذشت

• فائق

زهره که بزفک سیومین است و اقلیم پنجم است و قطروی منهد و شصت و پنج است  
و جرم او مقدار ثلث زمین است و او در تائیه سجد او وسط است و خانه اصلی وی ثور و میزان و خانه  
شرف وی حوت و خانه وبال و هبوط وی سنبل و حمل و عقرب و از روزهای هفتگانه روز جمعه  
بنام وی متعلق است و او نیز تقریباً یک سال یک دوره تمام کند

اقلیم ششم

و آن لوطا و متعلق است و چون رنگش اصفر است ازین جهت مردمان این اقلیم اصفر اللون  
میشناسند و مبدأ این اقلیم از آخر اقلیم پنجم است و شمار اطلالش پانزده ساعت و ربع ساعت  
باشد و عرض بلد چهل و سه درجه و نصف شمالی و از جمله شهرهایش وسط ممالک تاتار چین و ملک یاجین  
و بقیه توران و روم و اکثری از ملک فرانس و جزیره بلاد و روست خیفه مانند که اکثری از قوم  
روس عیسوی المذهب اند و گروه ایشان از همه گروه نصاری بزرگ تر است و اینها از اولاد  
روس بن یافت بن نوح علی بنیا و علیه السلام اند و این قوم را بار و میان عداوت موروثی است  
چنانچه اکثر کشیدن اسکندر رومی و رزم کردن وی با آن طائفه و در سکنه زنده و دیگر کتب تواریخ  
مرقوم است بالجمله قوم روس همه سرخ مو طنبه بالا و سپید اندام پهن بینی و تنگ چشم و فراخ بینی  
باشند و زنان ایشان بقدر مراتب حقه از طلا و نقره و چوب ساخته از بد و نشو و نمای بلوغ  
پرستان میندند تا بحال اعتدال ماند و کلان نشود و ازین جهت لیسانهای زنان از یاربغایت سخت

مرد و سوارش را باي بنشيندگان باشد در رسم آنجاست که تا شهر صاحب هزاره نياز شود زلش  
 طوق طلائي در گلونيندازد و ميزان در آن ديار نيت به سپاهه وزن غلامان ميند و پادشاه اين  
 سال و ماه و روز و شب در قصر خود که بسيار بلند و رفيع ترست لسبر برد و گاهي از تخت پايه زن گلزار  
 و هرگاه اراده سواري بنمايد اسب را پيش تخت بيارند و او از بالاي تخت بر اسب سوار شود و در وقت  
 فرود آمدن پستمد بالاي تخت فرود آيد و هم چنين مد تمام و بيت الخلا و غير جانان از تخت بر سوار  
 شده برود و تخت او مکلل بجا برقيتي و بسيار کلان باشد که سه چارصد زن خولجورت مين و بسيار  
 پادشاه بنشينند و چارصد مرد سپاهي روز و شب برگردان تخت به پاس بلي مستعد باشند و در  
 پايين سير بخوابند و با هر يك از اين سپاهيان کني تري باشد که او در روز و شب هرگاه خواسته باشد  
 رو بروي مردمان باوي نزديکي نمايد و پادشاه نيز سرگاه رغبت کند بازمان خود قريب شود و درين  
 کانزد آن قوم حجابي نيت و پادشاه نيز از مقاربت بازمان و شراب خوردن و لذت و بازي کردن  
 با اسطخام مگلي و مايله سوار کاري ندارد و در اکثر کتب تواريخ معتبره مرقوم است که هرگاه کسي از  
 عوام آن قوم بجا نشود او را از شهر بيرون مي برند و از ماکولات و مشروبات پيش او مي گذارند و باز  
 از وي خبر مي گيرند اگر صحت يافت بپاي خود بخانه مي آيد و اگر ببرد و قفس و سباع ميگرد و اما  
 هرگاه کي از عايد بجا نشود پستمد او را بيرون شهر در خانه مختصري بدارند و از مايت حاج دي غافل باشند  
 و چون بميرد او را باز نهد و در آتش بسوزند و تفصيل اين سوختن که مرقوم را بر حيرت افزايد بهر حال  
 که نقش مرده را و در روز در قبر مي گذارند و مال دي را سه حصه مي زنند یک حصه از ان براي واريان  
 و یک حصه براي لاهس و آرايش زن دي و یک حصه براي شواب و ما حفره که درين و در فرخيشان

و درستان در خانه وی جمع آمد میخیزند و زن آن مرده که خواهد سوخت درین ده روز خود را  
 به لباس غیر مکر آرایش میدهد و در محفل با گمانه و سخنهای شراب میخورد و اقربای او درین مدت  
 ده روز برکناره دریا کشتی از چوب میسازند و در وسط آن کشتی کنبه‌ی و اطراف آن قبه‌هایی  
 مختصر بسیاری بنمایند و درون و بیرون آن قبه‌هایی باطلس و دیبا فرین میسازند و در روز دهم علی‌الصباح  
 آرایش تمام سبزه قبر آن مرده رفته مرده را از قبر برآورد و برکناره دریا آورده نقش را در میان  
 کنبه و سطحی برشته گذارند و از خوشان و اقارب و دروین و دیگران و قبه اطراف بنشینند و دیگر غلات  
 بسیار از مردان و زنان بالایی کشتی و کناره هدیا جمع شوند و سازنا نوازند من بعد آن زن بآش  
 و تعجیل تمام بالایی کشتی برآید اول پای نشن شوهر خود را بپوشد من بعد در یک یک از آن قبه‌ها  
 اطراف درآید و انالی قبه بیای تو اضع بر خاسته اول حامل و در گولش بنیازند و قرتی از شراب  
 بنوشانند بعد از آن با وی معاربت بنمایند و بعد فراغ از مباحثت نام آن مرده را با و از بلند  
 گرفته بگویند که ای فلان آنچه حق یاری و دوستی تو بود بجا آوردیم چون زن را ازین حوره  
 فراغت دست دهد خوشان و اقارب او یکی یا دو باره کرده در میان کشتی و خروسی دو نیم  
 کرده بین وی کشتی بدریا اندازند بعد از آن کینه که با آن زن مباحثت کرده اند از قبه  
 برآید بر ساحل دریا فرود آیند و هر دو دست خود را فرشت راه سازند تا آن زن بکف  
 دست آنها گذاشته از کشتی بر ساحل آید آن زمان ماکیان به دست وی دهند و او همچنان  
 پا بر کف دست گذاشته بالایی کشتی رود و سه ماکیل را بریده بدریا و ماکیان را در کشتی اندازد  
 و قدحی شراب بخورد و هر چه گفتنی باشد بر دمان بگوید و هم چنین سه بار از کشتی فرود آید

و پابرکت دست آن جماعه گذاشته با لای کشتی مرد و ماه سیاهی در قبه  
 شوهر خود در آید و در آن قبه خشکس از خوششان و نزدیکیان متونی از پیشتر  
 موجود و همیاباشند همین که آن زن درون قبه در آمد دستش را گرفته برابر  
 مرده خوابانند و روی مرده را از کفن بر آورده متوجه زن نمایند و آن خشکس نفری که  
 بعد دیگری در حضورش مجامعت کنند بعد از آن پیره زنی از قوم جلا درون قبه رفته  
 بچهار کس از آن خشکس نفر بگوید تا دست و پای زن را محکم بگیرند و خود چادری که در  
 طول سه دراع باشد در گردن زن افکنده بدست و کس و ده و آنها نیز در تمام تاب  
 دهنه تا آن زمان که جانش از بدن بر آید پس همه مردان از کشتی فرود آمد و کشتی را  
 آتش زنند و در آن وقت اگر بادندی برخاسته آتش را بشعل گردانند و کاستر  
 پرتیان سالو آن مرده را با عطا و خود بخشتی دانند و گرنه از جمله انقیاض شمارند و بزرگ  
 آن قوم است که هرگاه میان دو کس خصومت و نزاع واقع شود حاکم بر دو حکم کند تا به  
 جنگ نمایند هر که غالب آید حق بجانب اوست چه اعتقاد این گروه آنست که غلبه هر یک  
 حق نباشد اما رقم حروف از زبان محققین قوم لغاری چنین دریافت نموده که این لغاری  
 قوم روس در ایام پیشین بود و درین زمان نظریه طعن و طعن بسیار ازین مراعات نموده

فانده

عطار که بر فلک و زمین است و اقلیم ششم سواد است قطره ای یکصد و نهم فرسخ است  
 و جرم او یک بخش از دوازده هزار و نهصد و شصت و نه بخش زمین است و او در تائیر

نه سحر است و نه نحس و خانه اصلی دی جو را و خانه شرف او سبزه و خانه وبال و دوطرف  
دی حوت و قوس و از روز نهمی هفتگانه روز چهارشنبه بنام دی متعلق است و او نیز تقویم  
بیک سال یک دوره تمام کند

### اقیلم هفتم

و آن تقویم متعلق است و چون رنگش ابضی مایل به صفرت است ازین جهت رنگ مردمان  
این اقلیم در صفرت و بیاض می شود و سبزه این اقلیم از آخر اقلیم ششم است و نهاده اطلس  
پانزده ساعت و نصف در ربع ساعت باشد و عرض چهل و هفت درجه و خمس و وسطش جای بود  
که نه بارش شانزده ساعت باشد و عرض چهل و هشت درجه و نصف و ربع و ثمن و آخرش نزد  
جمهور جای بود که نه بارش شانزده ساعت و ربع ساعت باشد و عرض پنجاه و سه درجه و دوازده  
اقلیم هفتم کمتر است چنانچه یکی سیست و سه شهر و دو کوه و چهل و نه دریا و دین سرزمین واقع است  
از آنجه بسیاری از ممالک و دشت قبچاق و نصفی کمتر از ولایت قلماق و شروع سرحد جنوبی  
ملک روس و ملک الیمان و ولند نیز و قدری از خبریه انگلیس است اما برابر باب دانش و جنبش  
مخفی نماند که سواهی این هفت اقلیم ملک های بسیار است بر همین ارض که اکثری از حکما آن را اعتبار  
نه نموده اند مگر می شود که ایشان را عدم اعتبار آن از که ام حجت بوده است چنانچه زمین شش  
اقلیم هفتم که طول نه بار و پنج ساعت تا سبت و سه و نیم ساعت است و بقیه ملک الیمان  
و ولند نیز و تمام ولایت دنیا مارک و باقی خبریه انگلیس و دیگر خبر از بسیاری ملالت و دیگر ملک  
جنوبی اقلیم اول که این را هم داخل تقویم ربع سکون کرده اند و در آن آتیهایی خبریه اند



و تمام خبریره که ادیب و دیگر خبر از غیر سرود بسیار است و دیگر حکامک زیر خط است که شعب  
 روز در آن جابر است و در هر سال دوازده سال <sup>دوازده سال</sup> و در آن فصل میوه باشد و در آن اکثر خبر از  
 نامی مثل خبریره سلب و بر نیو و خبریره تا وی و خبریره سورت و اکثر ولایت حبش و در بند  
 و قدری از بلاد فرانس است و دنیای نو موسوم با امریکا که بسی در تنش حکمای فرنگ پیداشده <sup>خارج</sup>  
 از همه اینهاست و آن سطحی است طرف مقابل این زمین نوعیکه فرضا اگر حجاب از میان  
 برخیزد کف پای ما مردم بحکم پای مردم آن جا ملحق گردد و احوال آن کسی از حکمای  
 سلف ظاهر نبود الا اینکه احتمالی میگردند که شاید مقابل سطح این زمین سطحی از آب بر  
 باشد بالجهه آگاه شدن اهل فرنگ از حال دنیای نو بنده رویه ممکن نام حکمی بوده است و وی  
 اول کسی است که بر خواص شک متفطیس سطح گردید و قطب بنا ساخت و در سال پنجم  
 چهل و هفت هجری با عانت ملکه اسپانیول در امریکا رسید و از بلاد آن آنچه تا اکنون تبار  
 آنقدر دو حصه از سه حصه این ربع سکون نشان میدهند و لون و رنگ مردم آن یار و  
 درازی و کوتاهی قامت و گوی و بنیادی روز و شب و گرمی و سردی هوا و دیگر اقلام غده و فزا که  
 و تاج معدنیات از الماس و یاقوت و زمره و زرد و نقره و امثال آن همه مانند این دنیا  
 و از جمده شهرهای ایر که بگو و سیر و چیلی و سبلان و اسپانیول و برازن و کنا و است  
 و درین شهر تا با دیگر بلاد اطراف و اکناف آن دخل صاحبان انگیز از روی استقلال است  
 و فرانسیس و دینیز و پرتگیز هم قدری از مالک امریکا تصرف خود دارند و باقی ملک  
 هنوز دست و دم قدیم است و اینها در زمان سابق آلات حرب نداشته اما حال کم کم بهر تدریج

## فائده

قمر که بر فلک دنیا است و اقلیم هفتم منتهی است قطره‌ای منتهی به وسیله یک فرسخ است  
 و جرم او سه سیس سیم جرم زمین است و او در نائیه سعد اصغر است و خانه اصلی وی سلطان  
 و خانه شریف او نور و خانه و بال و مبوط وی عقرب و از روزهای سه شنبه روز و دوشنبه بوی  
 مستحق است و او تقریباً در بیست و نهم روز و یک در تمام کند و فلک ثواب  
 بقول بطلمیوس در سی و شش هزار سال یک دور تمام کند و به قول ابن اسیلم بیست و چهار سال  
 و در بیست سال یک دور تمام کند و بقول خواجه نصیر الدین طوسی بیست و چهار هزار سال یک دور  
 تمام کند و اعظم ثواب مرصوده و بیست و دو برابر زمین است و اصغر ثواب مرصوده  
 بیست و سه برابر زمین و اقله اعلم بالصواب

## فائده

بر طالعین حالات کره ارضی و سماوی مخفی و محتجب نماند که بعد مقرر فلک القمر از مرکز عالم حاصل  
 یک هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ است و بعد محذب فلک القمر که مقرر فلک عطارد باشد  
 از مرکز عالم ششاد و چهار و نهصد و سه فرسنگ است و بعد محذب فلک عطارد که مقرر  
 فلک زهره باشد و بیست و سه هزار و سیصد و ششاد و فرسنگ است و بعد محذب  
 فلک زهره که مقرر فلک شمس است سه لک و چهل و نهم هزار و سیصد و ششاد و فرسنگ است  
 و بعد محذب فلک شمس که مقرر فلک مریخ باشد بیست و نهم لک و نهصد و سی و چهار  
 فرسنگ است و بعد محذب فلک مریخ که مقرر فلک مشتری است یک کرو و چهل و نهصد و سی و

و سفت و هزار و سیصد و دو فرسنگ است و بود محمد بن فلک مستثیری که مقعر فلک زحل  
 باشد نسبت و شش کرد و نوزده لک و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسنگ است  
 و بعد محمد بن فلک زحل که مقعر فلک ثوابت باشد سی و سه کرد و پنج لک و نوزده هزار و  
 یکصد و شصت و شش فرسنگ است و بعد محمد بن فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و  
 سه کرد و پانصد و شصت و چهار هزار و سیصد و نه فرسنگ است و بعد محمد بن فلک افلاک  
 فلا حلیه الا الله تعالی و هو اعلم بحقایق العالَم

فائد

باید دانست که محیط هر دایره سه شش قطر آن می باشد و کسی که اقل از سبع است و برای  
 تسهیل سبع قرار داده اند پس اگر قطر کوب یا ارض را در سه و سبع ضرب کنند محیط آن  
 حاصل می شود و اگر بر سه و سبب قسمت نمایند خارج قسمت قطر باشد

فائد

بدان که حکما محیط هر دایره را به صد و شصت قسم مساوی قسمت کنند و قطر هر دایره را  
 به صد و شصت و بر قسمی را درجه گویند و بار هر درجه را شصت قسمت مساوی بخش نمایند و هر یک را  
 دقیقه گویند و هم چنین ثانیه و ثالثه پس محیط دایره عظیمه بر زمین فرض کرده آنرا نیز صد و  
 شصت قسم مساوی قسمت نمایند و هر یک را درجه گویند و از روی حساب معلوم کرده اند  
 که در هر درجه بیت و پنج فرسنگ واقع می شود و این قول بطلمیوس است و بقولی است و دود فرسنگ  
 و با اتفاق جمهور علماء اهل تجربه نیز ده فرسنگ و دویست فرسنگ باشد پس در مفید است

محیط دائره عطيه ارض نشت هزار فرسنگ خواهد بود و قطري دو هزار و چهار صد و چهل و پنج  
فرسنگ و مساحت تمام روي زمين نشت هزار بار هزار و سيصد و شصت و شش هزار و سيصد  
و شش فرسنگ است و مساحت سموره زمين چهار هزار بار هزار و سيصد و شصت و شش هزار  
و سيصد و چهل و پنج فرسنگ است اکنون بر و افقین حال و سطحین مقال واضح و لایح میسازد  
که اگر چه بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق بر ناحیه از بلاد ربع سکون مملو از عجایب گوناگون  
و غرائب بر قلمون است اما هیچ شهر و دیار به ندرت و آسایش هندوستان و آبادی و آرایش  
آن نمیرسد اگر چه درین خبر و زمان رونق هندوستان بخوبی بود باقی غایب و لیکن باز بحسب انتظام  
انگیزان آنقدر خوبی دارد که در دیگر بلاد مستیست یکی از آن خوبیا این است که درین ملک  
مسافران را از برداشتن بارها و کولات و مشروبات چنانچه در شهرهای عرب و عجم لازم است  
احتیاجی نیست زیرا که در هر منزل و مقام آب های خوشگوار و خوردنیهای نفیس و محل آسایش  
مسافران و حلق چارپایان موجود میباشد دوم آنکه در طرق و شوارع خوف از دزدان  
و راهزنان نیست و سلسله آمد و رفت مشر و دین از صباح تا شام منقطع نمی شود سیوم آنکه  
وزارتان و وزستان سردی و گرمی هندوستان نسبت به بلاد دیگر با اعتدال و کوارندگی است  
چهارم آنکه انبه و کسید و انناس و کوله و رای خوا که دیگر خیابان اتمار لطیف این دیار است که هیچ  
شتری از اتمار حدیقه عالم به لذت و صلاوت آن نرسد پنجم آنکه بهترینش از عمارت و کشت و باغ  
های روح افزا طرب خیز و بر رویه اش از حشرهای سیراب و فروعات شاداب و رحمت  
انگیز ترنم آنکه طعام های نفیس و خوردنیهای لذیذ در هیچ بلاد مثل هندوستان نمی شود ششم

انگه پاکیزگی لباس دناز کی اندام و گرمی اختلاط و نفاست فراج آنچه در خوابان نهیست  
نزدوست در دیگر شهر و دیار از آن خیر بادست

### کما قال الشاعر

چو کبردم نام نفیسیست و خسلخ	همه مغلوب خشم اند و ترش رخ
ختایی تنگ چشم و لبست سینے	منزل را چشم و بینی خود نه بینے
لب تانار خود خند ان نباشد	خشن را هم تنگ چندان نباشد
معبود و دم هم سپین خندانند	مدلی حیت می در چالا کی ندانند
شرف خوابان سندی را ازین است	که در هر سوی شان صد ملک چین است
اگر چه بیشتر نه درستان ز او	لب سبزی سپیند چون سرو و از او
ولی رنگ نکوتر رنگ سبز است	که زیب اختر ان زاو رنگ سبز است
بازیب کنند سبز فام است	که صد چون سرو و از او ش غلام است
برنگ سبز رحمت را سدرت است	که رنگ سبز پوشاک نبهت است
بهار است ارچه صد رنگ اندر ایام	بهار سبز دارد و در حبه ان نام
کن کز فال فسخ خیر جویند	لب سبزی دعا می خیر گویند

حالیا بر ارباب بصیرت مخفی نمائند که چنانچه درستان در قالب ربع سکون بمسند  
روح و روان است دار السلطنت لکنو یا کمال شرف و جمال خوبی حسن نشاندند و درستان  
چه اگر شهر ارم سواد لکنو از نور پاشی و ضیا بخشی تیره شب هزار روز عالم اخس روز

نمینو و نه ظلمت نصیب از سیاه بختی همواره بزرگ خال رخساره زنگینی می بود حنّه  
 این دار السلطنت و نشین و خونت این خطه محسوس نیست برین که هوایش نشاط انگیز است  
 و خاکش غنیمت بزم غنچه زار گردون در پیش صحرای پر غنچه اش خار و خجل و سبزه زار سپهر  
 و در باره بر خیمهای مرغزار او شتر مند و منفعل صبحش به گشای بزرگ پستانی در روشن چمن  
 منور و تابش لطیف سایمانند زلف غنچه نازنین سطر پیش کین پایه تصور با غنچه  
 محقر بای نیست برین مقرر به تصور و حوران حبت از نظاره زگس نیم باز کیغی خسته اش  
 تا ابد است جام سر در تلاوت ملک خوار حسن سبز خطاش صباحت اسفند بکف  
 از جمال ساده رخاش در هر طرف پاره های جادو کنایه جلوه گرد در سر جانفش کج کلاه ای  
 با خم سپاهی در نظر گلزار نیست از روضه حستان رویی و نراست برگ گل از صفحه  
 رخشان کنایه تالیحان سبزه دام لکنو علم شهت و خوی براز اخسته صبحان عرب محم  
 در قمر حسن و جمال خود را در آب غیرت انداختند

لراقت

گلستان حبت همین است و لبس  
 بود از گل خسر می تازه تر  
 بهر بر زلش یاسمین و گل است  
 بهر سو برو زنگ و بو ارمغان  
 و زود و دو بالیده بر خولیتن

چنین شهت و گلشن ندیدت کس  
 هر آن گل که در روی کاشایه لطفه  
 بهر کوه چاشن ز کس و سنبلی است  
 بهار از چمن های این بوستان  
 در دست نشو و نما را وطن

درین شهر کس بهدم ناله نیست  
 غباری ندارد و درو سینه  
 بودام اندوه زین ملک کم  
 بهر کوشه اش سایه خوشترام  
 حاجی یکی سر داین گلشن است  
 کسی که در آید باین سر زمین  
 بوی بخت و اقبال رو آورد  
 ملک بگذرد از سر داوریه

ز داغی اثر بر دل لاله نیست  
 صفراست هر سینه گنجینه  
 محرفاک این است از لای حس  
 بچشمک زین ساغری مرام  
 که در سایه اش عیش اسکن است  
 شود با تمنای دل منشین  
 طرب نروده از چار سو آورد  
 کند اخترش کار نیک اختریه

و برای کسب و قائل علوم هر کچه و بر زن این شهر و لیسند و لبستان و دانش افزونی  
 و بی دریافت حقائق فنون هر کوشه و محله این بلع حبث نظیر مکتب خرد آموزیه  
 علمای این دار السلطنت در فضل و کمال از سایر فضلاء دیگر بلاد ممتاز و شرایع  
 این بیت الخلاف از بلند پایگی دستگاه سخن در انجمن شاعران عالم سرافراز ناطق سخن  
 بیابان پاریسی زبان و قوت سخن سنجان هر یک از لبش و تنای این از با فضل و  
 بهر از عذر شمع قاهر و صدق این دعوی از نهایت ظهور این معنی کاالشمس فی النهار  
 ظاهر و باهر اما این همه فضیلت و وقار و جاسمیت و اعتبار شهر منسوب است که گفته اند  
 مدحت نگار و قلم نثره نثار مقصدی گذارنش آن گردید اگر غور و تامل بکار برد و بدید  
 تحقیق نظر کرده شود محض همین ذات بابر کات حضرت شاه و الاصفیات

مصدر فیوض و حسنات گوهرش اهل دریا بی خلافت و کاکاری نخل بر دهنده حدیقه و  
 دی و جهاندار بی شمع جهان افروز قصر عظمت و جلال سر و سر افراز جو مبار دولت بی زودا  
 قبله سلاطین شوکت آئین کعبه خواقین با غر و تکیین صاحب گنیم و تاج و تخت خداوند طالع و  
 اقبال و نخت حضرت سیدنا و مولانا ابوالطاهر مغرالدین شاه زمن غازی الدین حیدر شاه  
 غازی است

### منظوم

بقیت و عین اصد ترعاک دائمی و لازلت فی صدر الخلاف قائم  
 ز بی شهریار کاکار و غوث خسته و بلند مرتبه عالی و قار که وجود با جودش آیه رحمت پروردگار است  
 ذات بابر کاش سایه حضرت آفریدگار تا قهرمان قضا چارالش عناصر تکیه گاه احیای  
 بوج و چنین صاحب دولتی سریر عرش نظیر شهر یاری را نواخته و تا صد ای پنج نوبت  
 سلطان قدر غلغله اقتدار و درخشش جبهت افلاک انداخته بیج نشایمانند دی و در عرصه  
 عالم علم غمت نیز اخته بجفت سحاب آثار و دریا بار نقش کرم خاتم و تکیه را از صفحه روزگار  
 شسته و ازین شیوه برگزیده برگز آوازه و شهرت نبسته از سلاطین ماضی هر یکی خزان  
 از دم پر ساخت و سخاوت بید رغبتش بر خلاف آن پرداخت یعنی حاصل بجز و کان را  
 مستحقان عنایت فرمود و از منافع خیر و نیکویی ذخیره آخرت فراهم نمود الحق هر که مثل این  
 صادق و عقیده مند و اقی و غور انعام و کثرت بخشش آن حضرت عالمیقام را بچشم خود سمانه  
 نموده میداند که این کلام صداقت نظام از نشانه غلو و اغراق بری است و موافق کلمات



منظوم

چو شمع صیقلی صغیر دروغ است

فروغ صبح اول چون دروغ است

سوز میکند روی زمین را

چو صدق است صبح راستین را

امید از پادشاه علی الاطلاق و خلاق الانفس و الافاق چنان است که این خسرو دود  
 و نخر زمین در زمان و خداوند طبقات انسان را با عرابی و عظمت سردی از جمیع  
 عالم ممتاز و دشمنان جاه و جلالتش را در آتش یاس و ناکامی بتلای سوزگرده دارد  
 کبرمت انبی و آل الامجاد

لواهی حیرت برافراختن در فضایی سینه صاحب نظران وقت  
 تعجب بلند ساختن در ضیعت ضامرو الاکملان بگذارنش عجایب  
 غرائب ممالک محروسه حضرت خاقان سکنه شان دارا  
 و برنجی از نوادر بلاد و اسرار و ران

ز شرف نگهان دور بین و دالای نظران دانش آیین که بدین اعتبار بنیند جهان الی  
 مصنوعات و تماشای جلوه عجایب مخلفات انه تجوی سید اند و بر وجه احسن می بینند  
 که دست قدرت الهی بنجامه ارادت و کمال نشیت چندان نقوش غریبه در قلم عجب  
 بر لوح امکان نگاشته که دین تفکر نظار گمان را سده آلود حیرت مینماید و چشم  
 بنیای صاحب نظران را بجلال الجواهر تحقیق بر نور و ضیای افزاید اما کو تاه نظران تیره

باطن که با صره و دانش و حقه اداکشان از نور و ضیای حکمت بی بهره است چشم  
اعتبار و متبایه خیال این بنو لیل از من آفرینش نکشوند و یک چند درین نشانهای  
سر خوش باده غفلت و نادانیه بوده بر لبتر عدم غنودند

منظم

نبرده پیله حقیقت از نجان فرستند	چنانکه آمد بودند انجمنان فرستند
هزار شاه سنی است جلوه گرز و دوسو	ولیک بی لبران غافل از میان فرستند

و بیدار و لان حقایق آگاه و در تنصیران معارف انبیا برای غنوده چشان  
شکرین خواب لطالب و الیقا ط خواب آلودگان فرس جبال از نوادر بلاد و اسرار  
مجهلات ساخته اند و کتب مطهره پر داخه

منظم

کودین که بسینه بنظر نای تا تل هر دره خاک آینه مهر نای است  
اما آنچه در تالیفات پیشینان از عجایب و غرائب آفاق مرقوم و مسطور است چون اکثر  
از متاخرین در مصنفات خود آنرا اعاده نموده اند ازین جهت لبیب کثرت شیوع و شدت  
شهرت نه مستحسان را صاحب عبرت و ندرت بر ساحت خمیری بار و نه نشنودن کان را  
گوشش هوش کشوده نبرید تعجب و حیرت می آرد بلکه در رنگ ساز افسانه نای منسون  
ملا از منتهج کران خواب غفلت شد دید عبرت بین را از تماشای آثار قدرت و شویون  
حکمت باز میدار و الحقی راست گفته اند

منظوم

مکرر که چه سحر اسینه باشد طبعیت را طلال انگیزه باشد  
 ازین جهت مصنف این نامه محبتۀ نگارینی اختر خاک را که چشم اندیشه و دین و فکرش  
 پیوسته بر جمال آعجوبه بای قدرت ایزدی باز است و پشایند دل و جبهه اخلاصش همواره  
 بر زمین عجز و نیاز با خود چنین قرار داد که چون شاه زیبا طاعت این کتاب فرخنده القاء  
 بنمود محامد و مناقب خسر و عالیجناب خدا گلکان عالمیان تاب قسبه کون و مکان در شتابل  
 ایمان سیر آراجمی هندوستان حضرت سیدنا و مولانا ابرار الطفر منزال الدین شاه زمن  
 غازی القین حیدر بادشاه غازی دامت دولته بنیرید النعم و طالت مدته فی نشر آثار الکرم  
 زیب ابدی و زینت سرمدی بانه اولی و النب چنان می نماید که اول آنچه از عجایب و غرائب  
 هندوستان از زبان لغات بگوشش خود شنیدیم و چشم خود دین لصبط تحریر در آورده و از آن  
 به تشویر برخی از نوادر دیگر علاوه امصار که در اکثر کتب مرقوم و مسطور نیست بهت برگمارد  
 تا دانیان آعجوبه کارخانه ابداع را بر تعجب افزاید و نگار گیان این طلسم خانه اختراع را  
 کمال حیرت رود نماید

منظوم

ز یاد حافظ این همه آخر میرزه نیست بس قصه غریب و حدیث عجیب است

بدیحه

مرزا محمد خضر مرحوم که یکی از صحابی دار السلطنت کهنه بوده و روزی از زبان والده ماجده

خود پیش را تم حروف نقل میفرمودند که در عهد حضرت جنت آرا نگاه ابر المنصور خان  
صفه جنگ برداشته شاه درین شهر ارم سواد متصل سدرای سالخان مکتبی بود و بسبب آنکه  
جمعی از سیمیان کل اندام و سبی قدان شمشاد و خرام آن دلبستان را بمقدم خود در تنگستان  
و غیرت روی روضه رضوان میداشتند اکثری از نظار گیان حسن و جمال بی در یوزه انشراح  
بدان مقام دل کش می آمدند اتفاقاً روزی نو خاسته سربیه که شمشاد و تاشن با کمال  
پاکیزگی و صباحت از حدیقه جان رسته بود در آن مجمع وارد گردید همین که نظرش برست  
عارض این گلخانه را آن پیشش بر طافا و مانند آدم از جنت سلامت دل به جنت آباد است  
بنهاد و خارا خطاره بدامن دلش آویخت و خارا شیفیه خک بفر آید بر لبسترش نشست

### منظم

باز دل جایی کل دیوانگی بود که دست دیدم ام از گریه آبله تازه در جو کزده است  
آن دل شده خرد باخته را چون تعلق خاطر به رسید هر روز جزو چند از کتاب گلستان در  
بغل گرفته لبستان می آید و نه بهانه خواندن سبق آیات خط و خال از مصحف خسار خزان  
با غنچ و دلال مطالعه مینماید و کو دوکان و لبستانه او را دالم و شیدا دانسته ادا نامی غریب  
و حرکات عجیب نسبت با ظاهر میبختند و آن مجروح تیغ محبت را نشانه سهام نزل کرده  
صید دلش را لبستان نگاه می افراختند و هرگاه کسی از مسکن و حال آن توریده احوال  
سوال مینمود جواب میداد که حدیثی شهر چار باغی و دل فراخی و اداسی روزگار بگزیر  
باوه نشاط ایامی دارم قصه مختصر خیزد بر آن تیره روزگار بدین و تیره بگذشت

روزي سلم و لبستان که ميرون کرد و شهبهستان علائق بود و در فن حاشی بر امثال و  
 اتقان فائق بطریق مزاج و طبیعت آن نوسبق در سگاه عشق و محبت گفت که اهل مکتب  
 میل گلشت گلستان تو دارند و هر ای تماشای باغ و لبستان تو چه شود اگر یاران را تا به  
 منزل و مقام خود ببریم و زمانه باطن باطن بکستری جوان ازین سقوله اظهار  
 سرت و شاه دمانه نموده گفت فردا که روز آدینه است اگر قدم رنجور نماید ما نا کلمه <sup>طاهر</sup>  
 مرا بقدم و زحمت لزوم یوسفستان نمایند

منظوم

گر قدم رنجور کنی جانب کاستان ما رنگ فردوس شود از قدمت خانه  
 روز دیگر معلم با طفلان سبین برستم ایجا و کوک و کان پری پسید حور نر از بزم تماشای  
 منزل گاه جوان قدم در طریق مقصود نهاد چون از شهر یک فرسخ راه فرستند و  
 از تری از باغ و عمارت ظاهر گشت یاران ستم ظریف از سنگدلیه آن پاکیزه گوهر را  
 زیر سبکباران طامت گرفتند و که در سز نش بر فرق حال او رنجستند اما آن جوان  
 صافی نهاد هرگز غبار آلود طلال نشد مصطفی عجز دنیا از رنگ کالت از مرآت خاطر  
 رفیقان می زد و تا آنکه صحابی و سپی بنظر درآمد و جوان قدیمی چند پیش رفته <sup>دیده</sup>  
 چو پله بهر ساندید و دوتا را بجای و دو باز و در زمین خلاصید و یکی را بر بالای بود و  
 گذاشته صورت دروازه نمودار گردانید و رفتار از ان در و آورده بشهرستان  
 حیرت رسانید یعنی همین که قدم بدرون در گذاشته دیدند که حصار بلند می پدید است

و اندران طرفه محمود هویداد بانان و حارسان بر در نشسته و باب در آمد و بر آمد  
 بر روی جهانیان بسته جوان را دیدیم پیش رویدند و بر نشسته الط خدمت و منبکی متفهم  
 رسانیدند چون در کمالی پیش فرستند رسته بازاری در نهایت وسعت و ملک است  
 مرئی گشت و سپرد و جانب آن عمارات عالی و منازل روح افزا آن قد منظر در آمد که  
 هندستان تخته خاک از شمار آن قاهر آیند و محاسبان دفتر خانه افلاک از تعداد  
 آن بجز گمانند یاران بهر منزل و مقام که میرسیدند لصد جان مایل و مفتون شده چون  
 مردم چشم قدم از آن خانه بیرون نمیکند استند و جوان با فزون و افسانه و نیک با طایفه  
 آنها را از هر منزل میگذرانند تا آنکه با غمی رسیدند که در دربارش بر روی هوا در آن  
 بزرگ گلشاداب همه تن باز و چمن های جانفزایش بسجری با سبزه ناز فلک و در غرض  
 ناز جوان در وسط آن گلشن از برای یاران با طسرت و انبساط کستر اندیشه آلات  
 سحر وادوات سرور میاگردانید کیطرت غلامان حور نژاد و پری پیکران کرشمه کجا  
 حاضر آمد که نخبه ست بستند و یک سو مطربان لاله عذار و ساقیان غم رشید رخسار باز  
 طرب و جام نشا ط بز انوی تراضع نشسته بخار بخور مجربا بدماغ هوا چید و شمیم تنگ و  
 غنیمت نام فلک را مسطر کردند فرا که کونا کون از حد و شمار افزون و دان خورشیدهای  
 نفیس از دایره هم و قیاس بیرون آنچه در اندیشه آید موجود و پدید آید بلکه هر چه در دم  
 گمان نیاید آمده و میایاران در آن قصر بر انبساط و اوعیش و نشا ط داده و غبار غم از  
 ساحت و بار نرفته و خانان خود را خیر ما و گفتند جوان دانست که برین آمدن اینها از

من ازل از خود متعجب است چیدما ساخته و نیزنگ ما پر دانسته از آنجا برآورد و خود  
چو این پری باز نظر غائب گردید ایران چون از آن شهر حنت نشان برآمدند از دور حصار  
خبری یافتند و نه از آن قصر و گلزار اثری ناچار تحیر متعجب طرف خانه مای خود مراجعت  
نمودند و سالهای دراز حیرت زده بوالعجبی مای قدرت الهی بوده و ریاد آن مکان محسوس  
روضة رضوان طریق حسرت می پیوندند

بدیحه

بزرگیکه نقل میفرمود که ما را به اراکسلطنت کهنه با شخص جهان دیدن ربع سکون کردید  
اتفاق ملاقات افتاد دیدم که در بازوی راست او اثر زخمی مانده حلقه نمایان بود و چشم  
آن جراحت شگرف چراغ حیرت در کاشاد دم افروخته گردید و بیادری عقل زدودند  
تفحص و تامل بکار بردم هیچ بدیافت نیامد ناچار از وی استفسار احوال نمودم و جواب  
گردید که زلب بحجاب بخشود و این منجی زیاده تر بر حیرت و استعجاب من افزود تا آنکه سستی  
در مجلسی که چون خلوت کرد باطن ارباب حال از خسر و خفا تا ک اغیار مصفا بود و ما را  
با آن عزیز صحبت دست داد و از طرفین بسی لالی نکات و جواب کلمات از دریای ضمیر  
نطق افتاد چون رفع حجاب شد و هنگامه مکالمه گرمی پذیرفت من خواهرش بسیار عزیز  
بیشمار از آن زخم حیرت افزا پرسیدم گفت چون این ماجرا خبیله غریب است و مستحال را  
بر سر انکار می آرد ازین جهت زبان را به بیان آن آشنا کرده نمی نمود اما ترا چون در کشف  
این اسرار اهر از بسیاری بنیم بجز گذارنش چاره ندارم

صع

## شبنوای جویای اخبار شکرت

که مادر برادر بودیم و سه باره اوقات بشغول تجارت صرف می نمودیم نوبتی سفر دریا  
 اختیار نموده شد و در آن سفر عجائب بسیار بنظر اعتبار در آمد ناگاه کجب خویش  
 تقدیر گشتی ما به تنه با حوادث تباطم اسواج تبای شد ما و چند کس از اهل کشتی کجنت  
 بسیار از غرقاب هلاک نجات یافته بخریره افتادیم کدر بان و مستغفان آن خبر  
 ما را در خدمت پادشاه آنجا بردند و پادشاه یگان یگان را می طلبید و از حکمی که  
 سپهروی دی نشسته بود می پرسید که این شخص بکار می آید یا نه حکیم اخبار می نمود تا قوت  
 به برادر من رسید و حکیم چرخ او را بنور دید و پادشاه گفت که این جوان سزاوار  
 آن کار است پادشاه را و برادر را کلاه داشته سزاوار کشتی را راتم آزادی داد  
 و در خلوت طلبید مهر بپای بسیار فرمود و گفت اگر رضای و از زوده نکرده برادر  
 ترا برای کاری اختیار نمایم سکه از حقیقت حال مطلع بودم رضا دادم پادشاه خوش  
 شد ز را می بسیار و جواهر بشماره اسن اسید من رخت و برادر مرا حواله حکیم نمود  
 و حکیم تا چهل روز با غنیه غریبه داد و پی عجبیه او را پرورش داد و درین مدت پادشاه  
 هر روز مرا در خدمت خود طلبید بگونه که تفقد می نواخت و رعایت باعث برام  
 احوال من می پرداخت چون یک اربعین بر این منوال گذشت حکیم در خدمت ملک  
 حاضر آمد ظاهر کرد که آن شخص حالا آماده کار شد پادشاه را طلب فرمود و شغل



انواع الطاف و اقسام مهربانی نموده گفت که برادرت را امروز می‌کشم باید که  
 قرین غم و الم نشوی و سیچ و غمزه و تشویش بخاطر جانمایی که در چند روز باز او را از من  
 خواهی دید و از گلشن وصالش گل آرزو خواهی چسید من ازین مقوله رایت تعجب  
 افراشتم اما خبر سبک طریق رضا و تسلیم چاره نداشتم بالجلد پس از ساعتی حکیم برادر  
 را همراه آورد

### منظوم

رنگ رویش همچو شمع افروخته      بر دلم دلغ جدا می سوخته  
 و با اشاره سلطان نطنی انداختند و تیغ و پشت حاضر ساختند و برادر را خواستند  
 به تیغ بیداد گلویش را بریدند و احتیاط فرادان بکار بردند تا قطره از خون وی  
 ضایع نگردد پس جدا او را در نطنی پیچید با پشت پر خون از مجلس بیرون برد  
 و مرا طرزه حالتی دست داد که نه طاقت و یارای خموش بود و نه قوت و قدرت خروش  
 گاه با بخت نیک بد در ستیز بودم و گاه با طالع قوی ضعیف در اوینز باد شاه هر لحظه  
 متوجه احوال من شدن با انواع دل جوئی و مدارات نوازش میفرمود و هر زمان بر زبان  
 شفقت میگذرانی که در آنکه مدت برادر خود را خواهی دید و من مستغرق در تیرا  
 حیرت میشدم و به بجزانیش فرو میرفتم که آیا چگونه که هر مقصود به دست آید و مرده را  
 زنده گانی چو سان رو نماید قصه مختصر چون یک اربعین ازین حادثه گذشت پادشاه  
 مرا طلب داشته فرمود که اگر سیل ملاقات برادر داری با من بیامن باستماع این نوبه

از یک دل نزار دل شده پای طلب در راه تنویر نهادم و چون سایه بدینال حکیم  
 و پادشاه افتادم و اینها از چار دیواری شهر باین بجای رسیدند که بدان مقام عمارت  
 بزرگی بر پا بود و پادشاه و حکیم پیش افتاده بدر حجره رسیدند و بمن گفتند که برادر  
 تو درین خانه هست اگر سخاوتمندی از بیرون در امد ای پسر اما اندرون خانه پاکندار و گرد  
 زحمت بسیار خواهی دید و در پنج شب بخوابی کشید من از رخسار در چون ملاحظه کردم خانه  
 دیدم ملوک با تمام جواهر و انواع نفایس و در وسط آن خانه کرسی مرصعی نهاده و برادرم  
 شمشیری در دست بر آن تکیه داده از دیدن جمالش ناله تنویر در کانون دلم  
 مشتعل گردید و هر ایمی اشتیاق و رهنم از آمد در آن حال بر اضطراب خواستم که خود را  
 بدو رسانم پادشاه و حکیم زبان باز نداشتند و از آمدن برادر در آن خانه مرا منع نمودند  
 و چون دلم بکشد زلال وصال بود بیک شربت دیدار تسلی نمی یافت عجز و الحاح فرمود  
 بکار بردم آنها را چار شده رخصت دادند و در نای هزاران محنت بر روی حال کشاوند  
 و من همین که در آن مجلس خانه در آمد تمثال برادرم که بر کرسی زر نگار تکیه داشت شمشیر علم  
 کرده برین حمله آورد و بیک ضربت دست مرا از نشانه جدا ساخت و من بنزد التوتوشین  
 خود را از آن خانه بیرون کشیدم و چون مرغ نیم بسمل بر خاک هلاک افتاده می طیدم  
 حکیم دست برین مرا از توی خانه بردارده و بر بازوی من وصل نمود و دروغی بر آن مالیه  
 با چرخ محکم بست و در یک روز استخوان و گوشت و پوست التیام یافت و پرتو تعجب بر جفا  
 خاطر من تافت

مصراع

این رخم تیغ آن مه نامهربان است  
و بادشاه بعد چند روز سالن سفر ترتیب داده مرا خلعت رخصت از زانی فرمود و می  
را همراه من کرد تا در عرض یک ماه کوه های دشوار گذار پیوده نشیب و فراز بسیار  
منوده بعضی از دیار مغرب رسانیدند و از آنجا بمرور دره برین ناحیه رسیدم

منظوم

کایکه در افتاد بایار عسکری  
لبقعه شکل است و بس حرف عجیب

برایم

ملاحظه فرمایم متوطن قندهار که از آن افاضل زمان و ادبای دوران بود و در احوال عالیه  
حضرت جنت آرا نگاه ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ برداشته مضحجه بسیار میسر و در  
آخر اندر اگزین متوکله میگذاشتند و می در سوانح خود می نویسد که دوزی گذرم در رفته  
شیخ میرک افتاد در آن بهنگام مجلس از علمای اعلام و اکابر کرام آراستگی تمام داشت  
ناگاه شخصی لباس محقر در بر و عمامه کهنه بر سر دار و رفته شیخ میرک در اکرام و احترام او  
مراتب افراط بتقدیم رسانید و آن عزیز ساعتی نشسته رخصت شد و شیخ بهنگام رخصت تا  
انفال متابعت نموده ادراوداع فرمود و حضار مجلس این همه توجه شیخ در خود قدر و مرتبه  
و بی نهایت استغفار احوال کردند شیخ فرمود که این عزیز از علوم غریبه آگاه است و  
با خبر و پادشاه اجنه او را سخنرانی و فرمان برین سخن بنگر شنید زود از مجلس

برخاستم و در راه خود را بجهت دیو رسانی و نیاز مندی تمام ظاهر ساختم آن عزیز از  
 منزل خود نشان داده بفرستاد آن در که هر روز که بخوابد بانشید غریب خانه را بشنید  
 قدم مشرف سازید تا بغیر از بال و جسم خاطر صحبت داشته آید من بعد دوسه روزی  
 بامید آنکه شاید از عجب و غرائب چیزی دید و شنید شود بخانه اش رفتم و او خشم من  
 از قهری که خلوت کند اش بود و زد و آمد تو اوضاع بسیار نمود و التماس کرد که بنده کاری  
 ندارم شمار بالای بام رفته بنشینید من چون بالا برآمدم دیدم که جمعی از طلبه نشسته اند  
 و در بر روی اغیار بسته مرا دیدن برخاستند و استقبال کرده تعظیم تمام در صدر محراب دادند  
 شخصی از انجاء کتاب مطول در میان آورد و اتفاقاً در آن دوسه روز طالب علمی که  
 پیش من مطول تکرار میکرد و بر بلا سعد الدین اعتراض قوی داشت آن شخص مطول  
 را بر آورده از همان صحبت سخن آغاز کرد و مناظره بطول انجامید و من نیز مناسب  
 مقام دخل میکردم غرض تحقیقات ارجمند و نکات دلپسند از آن جماعه استماع نمودم  
 و در پنج ساعت بخوبی بنگاه محلب امتداد کشید ناگاه صاحب خانه پیدایشد و این جماعه  
 برای استقبال از جای خود برخاستند و من از کمال نیاز مندی بخدمت از همه پیشتر  
 شیخ را در یافتم شیخ گفت خبیله تصدیق کشیده و تا دیرری انتظار بردید گفتیم باری  
 از صحبت این عزیزان حظ وافر اندوختیم و از انوار صحبت ایشان چراغ مقصود افروخته  
 شیخ گفت کدام عزیزان من چون عقب نگاه کردم هیچ کس را ندیدم و ابراهیم ستولی شد  
 برزخه در آورده و از خوف و هشت قریب بود که طائر زخم قفس مغری را تپتی کند شیخ

تسبم کنان ما را در آغوش عاطفت کشید و قدری آب طبع و عابر آن دم کرده  
بر سر درویش پاشید و از آن دوسوسه و غوغای نجات بخشید

بدلیه

یکی از دوستان را تم حروف در سوانح خود می‌آورد که در هنگام طالب علمی با خوش پسری  
سری داشتیم و همواره خم آمد زوی او در فرزند علی یکا ششم دول آشوب طلب جهان باو  
تعلق گرفته بود که اگر ساعتی از قرب وصال او محروم گردیدی چون مرغ نیم بمل در طبع  
نوبتی بحسب ضرورت اتفاق سفر افتاد و چون قدم در راه اولین مرحله گذار شستم رنج فراق صبر و  
طاقت را دوا نمود و در و جدایی تاب و توان را خیره یاد گفت افغان و خیزان چون  
مبزل پیوستم از کار بیکار و از خود چو دوشدم روز ما در بختیاری بسبک دید و شبها در ناله  
زاد می‌قضا در دیشی دو چار من شده و او چون در درویشی من گرفتار گشت ای عزیز  
مگر مایل که ام شیرین شمایی که این همه از خود غایط من بخواهی اینک

مصراع

عاطفی نبود ز درمان در و نمان داشتن

ماجرای خود با وی گفتم و در بای انشک را مستقیب فرکان سفرم در دیش از جای قامت  
من پرسید گفتم در فلان محله و فلان مقام فرود آمد و چون کاکل عنبرین شایه نجیب نیم آب  
شود منتظر قدم فقیر خواهی بود من اگر چه این سخن را از چهار خرافات پنداشتم اما بخواهی  
الغیر لقی تیشیت کحل حشیش و التبتلی بالمبتیه یرج النجات من کل غیره و دلیل

بر حسب و عی در خاد خود را بزرگ دین نشاند آن باز داشتیم چون نیمه از شب  
در گذشت رفیقان همه مست و مخمور باده خواب شده و چادر غفلت بر در کشیدند و حارسان  
و کزبانان بمقام خود آمدند اما آتش تهور و تحیان از کانون سینه آماده متولد شد  
بود و دل بتیاب بر آن شعله سپند آسمان هم پسین  
منظم

چشم آن دم شرفشان بود	جان تیر خدای رانشان بود
طوفان سه تنگ جوش سینه و	سیلاب جنون خروش سینه و

ناگاه دری از غیب گشودند و روی شاد بر مراد بمن نمودند یعنی آن درویش نورانی  
کیش چون نافع غیبی از در درآمد و بچپ و راست نظر انداخته نفیض از من نمود  
سنگ بدین جمال با کمالش را بی بگوچرا سپید یافتم خود اقدم از سر ساخته به استقبال  
و بی شناختم و به تعظیم تمام آورده بر جای خود نشاندیم و در بر روی وی زانوئی اوب  
ته کرده نشستیم درویش را بر حال زار من رحم آورده فرمود آیا میخواهی که دولت وصال حق  
در همین ساعت سپرد آید و زمان دوری و ایام مجوری بسراید من ازین نوید حیرت افزا  
متعجب نشدم التماس نمودم که ای کره کثای بسته کاران چگونه میتوان شد که شخصی از  
فاصله صد کرده راه در یک دم بدین مقام حاضر شود و مگر خلاق عجائب و غرائب را  
بر چنین کارها قادر نبی دانسته که حرف تعجب و حیرت از لونه نادانیه میخواهید این سخن بر  
زبان بود که آن ماه خورشید رخسار که دلم ذره صفت در هوای وصال او بهر واز بود

دویم در راه خیال وی فرشت پانده از باروی پرافوار و کامل مستکبار از سطح خانه  
 این خاک رتیره روزگار طبع نمود در دلش از مقدم او اظهار نباشت فرموده بپای  
 تواضع قدیمی چند پیش رفت و دست آن فازنین را گرفته بدست این دست از پاگم کرده  
 سپرد و خود به بهانه استنجا از خانه برآمده مانند پری از نظر غائب گردید و آن مهر چهره  
 و جمال تمام آن شب زیب آغوشش من بوده بهر تو رخسار سطح الانوار خود کاشانه  
 تنهایی و اسود داشت و بشما تمطره تابدار شام جان و دماغ آرزو را سطر چون سپید  
 سحری و میدان آغاز کرد آن یار غمگسار بر زبان شکر بارگذاشت که از بیداری نامحسوس  
 فرج خوب برشته ستان و دماغت مستویله شده انسب که یک دو دم سر بر بالین داشت  
 گدازری یعنی بر زانوی من تکیه زده و سر آرزو از نخل حیات برداشتی من بغیر آن دلبر  
 نمون ساز مانند بخت خود در خواب رفتم و بعد زمان دراز چون از طلوع مواکب سلطان  
 مواکب بیدار گشتم نه ازان ماه مهر آثار اثری دیدم و نه ازان مونس شبهای تار خبری  
 شنیدم سه بگیه بان تا مل بر دم و در بحر تفکر فرو شدم

مصرع

کان یار که منزل گه دل تف غم است

بی رخصت من کجاست آیا در حال جوش شوق و طغیان آرزو ادای غمجامی از من دید  
 بهر تعبید و راه منزل خود گرفت یا پی تفریح طبع گنگشت از خانه بیرون نشافت از وقت  
 بنظر گذشت که چون بکوچه و برزن این مقام سزنا بلد است سباده راه غلط کرده و در نزد

افتد ز دوازده بستر بر فاستم و قدم زردادی تلاش نهادم اما چندانکه جستجو کار برد  
 اثری از وی در تمام شهر ندیدم قلی و اضطراب بر من غلبه آورد و سه سیر و پاره وطن گرفتم  
 چون به چند روز بمقصد پیوستم اول سیر منزل آن یار وفادار حاضر شدم مردمان  
 گفتند که آن کل این زمان بر بستر آسایش غنوده است و هنوز مانند غنچه چشم از خواب  
 ناز نخشوده زمانه توقف نمود و بیای تو ق راه انتظار میبومد ناگاه اناها اوج و کبر  
 چون هر دو رخشان از مطلع خانه پر شوکت و شان طلوع نمود همین که نظرش بر رخسار  
 افتاد و دید و بجمال محبت هر دو دست خود را حمال گردن من ساخت و گفت ای  
 تنگ دودمان عاتقی حرف بیوفایی از مستوقان شنیده ام نه از عاتقان و شیوه دل  
 از آری از دلربایان دیدم نه از دل دادگان تو با این همه دعوی محبت بی سچ از من  
 کناره گرفتی اخبر کوی چندین مدت کجا بودی و با که ام نازنین جام وصلت میبوی جانان  
 و خبر خشنامتری از من برگزیدی که بگفت که بکفایت آن غزال رعنا چون آهوی وحشی از من  
 رسیدی کفتم جان من اگر چه باضطر از بی اطلاع شما بسفر رفتم اما مداحی که در اینجا منیر  
 بین توجه صاحب کماله بدیدار فائز الانوار شما شرف شدم و آن شب که در محبت با  
 بهجت شما بعباش نشاندگذاشت کیفیت آن تازه اندام فراموش نتوانم کرد و شکر  
 الطاف رعنا یات شمارا یکی از هزار ادائی می توانم نمود پس باستماع این سخن متعجب نشد  
 گفت ای دردمند چه میگوئی و ازین افسران چه فایده میجویی من از حین رفتن تو تا امروز  
 هرگز قدم از خانه بیرون نگذاشته ام و هیچ طریقه ای غرضت نیفرشته مرا ازین



مقولہ کمال تجب دست داد و عالم در طرفہ گرداب تحیر افتاد

منظوم

عقل حیران کہ این چہ بازی بود	بہر حریت چہ کار سازی بود
دل بذر یاس بخیوہ افتاد	رشتہ عقل دو انش از کف داد

بدیجہ

میر محمد جعفر تہستری مرحوم کہ از ساکنان کهنہ بودند دوزی بار اقام حروف از زبان والدہ مخفور خود نقل میفرمودند کہ شبی در طہران تخیل خانہ سلی من و جمعی از منصب داران صحبت داشتیم کہ ناگاہ بزرگی از اولاد امجاد شیخ بہار الدین علی کہ در علم طلسم طاق بود و مقرب بارگاہ سلطان سلاطین آفاق برسم ہمد خود نزدیک بخوابگاہ مقدس آیدہ کرد و اگر دہ نماز ایستاد چون از شب قریب بدو پاس گذشت بر لب حوضی کہ من دیدار آن بدانتظام نشستہ بودیم تشریف آوردہ تجدید طہارت نمود و خواست کہ بجای خود رفتہ بعبادت مشغول شود ما مردم بنیاز سندی تمام التماس نمودیم کہ ساعتی مجلس ما را بنور حضور منور سازید و از انعام عام خود ابرادہ کیشان را محروم نگذارید شیخ از کمال بزرگی زمانہ بر کنار حوض نشست و با ما سخن در پیوست ناگاہ یکی از ما بتقریبی حرف خوبی خرنبرہ در میان آورد شیخ متبسم فرمود کہ درین برسم کہ نشانی از خرنبرہ بعالم پیدائیت عجب کیار آن میل تناول آن دارند و تخم تمنای آن در مزرعہ خاطری کارند حاضران اظہار بنیاز سندی نمودہ زبان بہ عادت

کشودند شیخ بفرانسیسی اشاره نموده تا یازده عدد میفرستد را در پارچه محکم بسته  
در حوض بنیادخت و مخدود انداختن صدای همی بر جاب است و تکرارش غیر همی در آن حوض  
پیدا شد شیخ دست به آب رسانید یازده خرزهره کلان و خوشترنگ بر آورده بر کنار  
حوض گذاشت و از صدای تکرار آب بادش از خواب بیدار شده استفا با چرا  
نمود و خواهی سر ایان برای دریافت خبر سرین و دیدند و برین مقدمه حیرت افزا گشتی  
یافته حقیقت حال بعضی رسانیدند پادشاه شیخ گفته فرستاد که ازین تورات خطا  
غیب نصیب بمن هم باید و او شیخ التماس نمود که حضرت خود تشریف آورده آنچه خواست  
ازین میره ما بردارند پادشاه از خود خواجگاه بیرون خراسید پس از سندی تمام شیخ  
را دریافت و شیخ شانه خرزهره آن حضرت و چهار دیگر شاه زادگان و پادگان  
حرم دولت و سه عدد و یکا فرآن مجلس و یکی بفرانسان قسمت فرمود

فان

طلسم صنعتی است مرکب از توت سمادی و احبام عنفری و آن اظهار امور باشد  
بر خلاف عادت و در بعضی طلسم اخلاص است برخی گویند طلسم بمعنی اثر است و بعضی  
گویند این لفظ یونانی است و بمعنی آن عقد و لایخل است و درین فن کتاب بزرگی است  
از سکا که حقائق و دقائق آنرا از آن کتب و دریافت باید نمود

به یو

را تم حروف و یکی از کتب تواریخ اهل فرنگ نوشته دید که نوبتی بنزدیک ولایت

غریب ساخته روداد و طرفه حادثه واقع شد که چند روز متصل آتشی طویل و بعضی  
در هوا نمودار شده بر زمین افتاد و بگردافتن آن آتش فراش شب پرده ظلام  
در پیش طاق سپهر میبافت و بالیض روز زرده خورشید را از میدان آسمان برین  
تاخت

منظوم

شب تیره بر چرخ لشکر کشید      حلق چادر قیصر بر سر کشید  
دیک دم در هر گوشه آن ناحیه برف بارید گرفت و گرمی فراخ روزگار از دم سترد  
سوال نفس وزویدن

منظوم

آب را با د ساخت سومان ساز	دشت را برف کرد قائم پوشش
شده ضربه زنده ت سر ما	خون که در بجر سینه میزد جانش

و ناسته روز حال برین سوال ماند و مردم غریق بحر حیرت شد چاره کار خود نمیدانستند  
باری بروز چهارم آن شب بطلانی چون زلف تباوه منهد و ستاینه لصد پرتیانی برآم

منظوم

پراگند افتاب گشته افند روز      بیک سو شد نقاب از چهره روز  
اما ازین طبات ناگهانیه هنوز دلباشیا نموده بود که ناگاه شش غریب خلقت و عجایب  
که روی دوست دسینه روی مانند آدمی و دیگر جسم ادا من اسب بود ظاهر شد

منظوم

هنوز آخر گذشته یک غم دل	غم دیگر باب گشت حاصل
ازین دوران چربان کاری شاید	که ساعت غمی بر غم نراید

طحال قاتلش پنج ذراع و عرض جسم او سه ذراع و خود آئین بر سر و حلقه نر از سنجی  
 در بر و در تر کشش بر از تیر مقابل سینه اش در کمر و بر ناوی که از انتصت وی بر آید  
 چون خدنگ خار اسگان غمزه حوبان از سینه چندین کان گذر کرده بغاصد یک فرسخ راه  
 افتاد وی و همه روز برین سوال در هلاک و قتل مردم پرداختی و شب و روز ناپدید شدی  
 مردمان آنجا بر چند ادرا به تیر باران گرفتند یک تیر هم چون آه پله اثر عاشقان در دلش کارگر  
 نیامد و مدت پانزده روز و دوازده هزار و سیصد و دو کس راکشته اکثری از قریه های پرتقال را بر  
 ساخت و زرنگیان از مقابل او عاجز آمد پیش جادوگری که در فن شعب و زیر پنج مهارت کامل داشت  
 آورده چاره جو گشتند و او خندتی در کند کاهش تیار نموده بر در بازوی تدبیر خود آن سوئی را در آن  
 حفره میخاخت و اهل فرنگ او را عقیده یافته بزور ضرب بسیار اسلحش از یاد راند و خند و مردم  
 آن دیار چیز نادری او میگفتند بعضی انگار بودند که این عفت منظر از نوع را کس است که در خزیره الحاق  
 چنان سکونت دارند و بسی در این جا افتاده باشد و گوی بر آن بودند که این دیو نهاد از قوم جن بود که باین شکل  
 تشبیه خود را قیاس نماید و را قیاس کرد گوید که از اکثر کتب تو این پنج ثابت است که در یکی از خبر از مشرق  
 گوی از آدمیان باین بیت در کتب که مرقوم گردید سکونت دارند و صفات بسی بر آن غالب است این  
 به نام سیف و سبلان میریت نیز از آنها بوده باشد که بنوعی در اینجا رسیدن مقول گردید

معجم

هر کسی بر حسب فهم گماشته دارد و الله اعلم باجاسن محمد قاتر

بدیه

در عهد حضرت جنت که آنگاه ابوالمفسر خان صفه جنگ بردارده مضجعه سید پنهان جای کثیر الیای از تمام بابت  
 در یکی از مواضع صوبه آمده اند و اگر در راه سی و ترو در بر خود مسدود گردانید پرسته طریق توکل بقدم  
 هست سبزی و در گشته قناعت با اهل و عیال سبزی بر روی از قضا و سبزی روزی گذشت که از قسم کولات  
 چیزی در خانه سید میشد را و با متعلق بفاو که از ایند و در چهارم پدید که در حاله که دلش بر آتش جمع  
 کباب بود و خانه طاقت از سیلاب کسنگی خراب مضطربش تلاوت مصحف بشوئل گردید و حضرت بادل  
 بریان و دیه گریان از دست فاقه متیاب نشد پیش پیر آمد ناگاه دید که از زیر صلیبان پدر که بر دوش داشت  
 دو در بری آید و بوی طعم شام امید پیرسد این سنی به پدر ظاهر کرد مستحب نشد ملاحظه نمود و پدر که چهار  
 قاب پلاو گرم از مطبخ قدرت موجود است سید به رگه کار ساز پله نیاز سجرات شکر و سپاس تقدیم  
 رسانید و طعام عجبی را عیال و اطفال قسمت نمود و خود هم بقدر اشتها تناول فرمود و بعد از آن بر صبح  
 مقداری سبزی برنج سفید و پنچ سیر گندم در گشته خانه خود همیام یافت چون این خبر بدید اخبار نو کسب  
 مبارک حضرت فردوس مکانی رسید یکی از خواص حضور بر نور حکم فرمودند تا در آن موضع رفته برای  
 مشایخ نموده بنیاید تا برده حسب الحکم جهان مطاع بمقصد شتافته و حقیقت را باوقعی دریافته باز آمد  
 و آنچه دید بود بخبر سر و خدانت حضرت خدا آنگاه نظر با عتقادی که با مرکلان و گشته نشینان داشتند  
 سبغی و عطای روزیانه او را خورشود ساقشند و عیب تر آنکه از آن روز که روزیانه برای وی معطر شده و فیه

## انقطاع پذیرفت

بدیده

سید محمد بن خنی سلطانده تعالی که مرد زار و دخی رسید و سیلح جهان دیدست در محال بار اتم حریف نقل میفرمود که  
 نوبتی بتقریری ملا سفر کامل پیش آمد و در آن بلبله باد و روشی که از دنیا و اهل این کناره گرفته بیرون نشهر  
 زارویه داشت اتفاق ملاقات افتاد و بسی مجانب و نوادار از وقت به آمد از آن جمله بمنزل دی که نزد مردم سخن  
 از بعضی امور غیر بدیدمان آمد و در ویش برخواست و دست مرا گرفته بدرون حجره خود برو چون دستا تحفه  
 در آن ششم دیدم که حجره یکایک وسیع نمیدان مضیق قسمت نمودن بهرسانید چون یک تامل کردم خود را  
 در باغ دکل شای و فضایی نزبت پیرای یافتیم و در وسط آن قصری دیدم رفیع نشان و عمارتی عجبه  
 بنیان و اکابر و اما نه شهر در آن انجمن غرائب شمس جاف و هر یک بر روی اهرمان پری رخسار و ده دیا  
 نه نگار ناظر زهره جبینان خود رشید از این ششم شک بنیر خود عزیزین خود داشت آمد و در باغ تنهای  
 مجلسیان را مسطر ساخته و نامیده نمایان شیرین گفتار تبار نامی دلفریب رایات غمزه و کشته تبار کاج  
 جلن و عمارت متاع ایمان بر لغز افخته و تمام روز این محفل طرب افزوز و هجاء پر ساز و سوز بر پامانه و هجاء  
 شام آن در ویش اعجاز کمیش دست مرا گرفته به سبانه تجوید و حضور از آن بزم دلفریب بدید و سخن که آ  
 از فرشت آن محفل بیرون گذاشتم خود را در همان زاویه تیره و تنگ یافتیم و چند آنکه با طرف و جواب  
 نظر کردم نه از انجمن اثری بود و روز از اهل انجمن خبری

بدیده

بنده یک که ماقم حروف در زمان سابق اکثر سمعیت آن شرف انتساب نوای غربیت سفر بر او داشت و از

صحبت بابرکت آن علی انصاف فیض بابر داشته روزی نقل میفرمود که وقتی در دلی بپوش خلوت گزینی و در آن  
 غزل نشینی در سویدای دل جاگرفه بکی از دستاغم که در دلی گشته نزدیک بمقبره ملک یاران باغ گلشن  
 و ششمن مصفا می داشت در خدمت التماس نمودم که بنده را کاری پیش آید اگر اجازت نمود خیزد روز  
 در بستان سبای شمال برده آید آن غیر زمرط است ازین سخن اظهار سرشته انباط نموده باغ را باستان  
 من گزاشت و تن در دو دیار خانه را که در وسط آن باغ واقع بود به آب شست و تن و او را بر عایت  
 شروع در بعضی عمل نمودم نوز یک از همین گشته بود که بامروز نادرانه بنیان فانه غیب بجاگاه نشسته جلوه  
 ظهور نمود از آنجمله نقلی است که روزی بن بطریق سبزه و بصلای حمیر نشسته و در خلوتی را بر یکانه و بیگانه  
 مشغول سمج رویه بودم که ناگاه شخصی از بیرون در حلقه بجا بنام من در آنخل وقت را ته هر سکت برومان  
 نهادم و لب جواب بخت دم آنخیزد دیگر آواز داد چون جواب نشنید گفت میدانم که باب اجازت بر روی کن  
 را نخواهی کرد ازین جهت من خود فتح باب بنمایم این گفت و از رخنه در که عقل دورانه نشد و آمد باور از آنجا  
 محال نمی شود دست بردن کرده و بنخیر و انمود و خرامان خرامان آمد و در گشته مصلا می نشست و او خود  
 غریزی بود که گاه کاهی در ایام عرس سلطان المشایخ او را میدیدم و از گلشن صحبتش گلهایی انباط  
 می میدیدم بالجمله در آن حال سیم هزار و نه در دست من بود و او از درازی سبزه بگفت آمد و آنرا از دست  
 من گرفته بر صلا گذاشت و چوب پاره سیاهی که در دست داشت بر سبزه زد و آن بیک ناگاه باز  
 تمثال گردید و جنبش در آن برق از کاره چشمتش جستن آغاز کرد و مخطوتمندانش و لها را خستن  
 مرا به بدین آن شکل سیب غریب عالی روداد و طرفه اضطراب پیش آمد و از سیم ترس نزدیک بر آن نشسته  
 که عقل و بخش زائل گردد و روح از بدن مفارقت کند در دلش تغییر حش و پشیمانیه مشاهده نمود

بهمان چوب پاره انتارت کرد تا آذ و نادر حرکت آمد از رخنه دیوار آن خانه بدر رفت و خود را پس از زمانه  
بر خاسته از همان تنگنا و دیوار با تنومندی و جاست در رنگ بنی و باد گذشت و بعد از آن راه گرفته  
بود سجده در دست گرفته باز آمد و بر مصلاهی من گذشت در روزی چند با من سخنانه بوده و تقصیر بعضی رموز  
و اسرار نموده روانه مشهد مقدس گردید

بدیده

در کتب تواریخ متنبه و مرقوم است که سبت مشرق در ولایت آجین منصب پادشاهی زمان را ستم است  
و مردان را اختیاری نمی باشد و تا که آن زن بر سر سلطنت نه نشسته بنامی که مایه و پدر داشته اند موسوم شده  
و هرگاه بخت خلاف می نشیند بتاج العالم سرور می شود و عادت ملک آن دیار چنان می باشد که هر روز در میان  
فیصل سوار شدن بر یک قلمی آید و لشکر را با کوشش میدهد و بجز پدر و شوهر گفته کسی را در خیال نمی آرد و در جواب  
اگر ای پادشاهی زیاده برده رویه نباشد و بر او چسبیده و کیه و از رعایا در وجه زراعت و کشتار نیم رویم  
خراج سالانه میگردد و باران عدان ملک تمام سال ببارد و غله از هر جنبی فراوان می رسد و از این فقره  
به پیشکش از می شمول ازین جهت هر یک در اینجا صاحب ملک است و چنین کسی که محتاج بکدیگری باشد  
در آن ملک پیدا است و درخت انبه در آن دیار فراوان بار می رسد و چنانچه بر هر درخت یک شاخ انبه نخته دارد و در  
دیگر انبه غلم و شاخ کل کرده و دست خنجر می رسد و معیار نموده و سکنه آن دیار را بسبب اعتدال هوا کمتر بار می شود  
و احوال اگر گرفت و ازاری شود در حوالی شهر نیست همین که عدان غوطه زند فی الفور بند است بر آید  
و کافر غیر از خبریه آجین جایی دیگر نمی شود و از اینجا در ملک چین و دیگر اطراف و اکناف عالم برود

فان



حکما گفته اند که زنان را در مهمات اختیار و اقتدار کلی و اذن کار خود مندان نیست چه  
 اویسب نقص عقل و دانش نوتی و رنگ آن چنان حرکات نشود که ناموس و غرت بر باد  
 رود و ملک و ملکوت از پای نظم و نسق بر افتد و عقل را از پنج طائفه زنان احتیاج لازم است  
 خانه منانه انا نه کیت القضا خضر الدمن خانه زنی است که از شوهر دیگر فرزندان داشته  
 باشد و بال این شوهر پدرش آنها نماید منانه زنی باشد مادر که بال خود بر شوهر منت نهند  
 انا نه زنی است که پیشتر ازین شوهری داشته باشد که بر عم او بهتر ازین شوهر بوده است و پیشتر  
 از حال این شوهر شکایت کند کیت القضا زنی که بر چادر غفت مستور باشد اما پیش مرد غمت  
 شوهر بد کفصایح او داعی بر قهای شوهر نه خضر الدمن زنی باشد جمیل اما باصل و بد گوهر  
 و تشبیه او بسبزه فربه کرده اند

بدیعه

جزیره السیت طرف شمال ملک اچین بقاصد چهل روزه راه و سکنی آنجا که حمیرا و میانه  
 آدم را میخورند و شرح آن برین سوال که چون شخصی در وضعی بیمار شود مردمان آن موضع  
 او را پیش جماعه که با آنها قرابت داشته باشند بفرستند و اگر گاهی در فرستادن مرض آن  
 دزگ واقع شود آن گروه پیغام فرستند که در میان ما هم اگر کسی بیمار خواهد شد بزودی بخوایم  
 فرستاد و آن طائفه ازین ملاحظه مجبور اند که کسی را در دوسه عارض شود همان لحظه او را میفرستند  
 و آن جماعه مردم بیمار را پاره پاره نموده میان خود مالتقم کنند و سه بیمار برپیس آن موضع  
 نقلی دارد و او را شور بای از آنکه تناول نماید و استخوان های کله را در میان کشید بدیعه

و این آدم صورتان دیو سپرت با هم قمار می بازند و دست و پا و دیگر اعضا یا پاره از گوشت  
 اعضا را کرده می بندند چون یکی بر دیگری غالب آید که خود را از حجب این برین میگیرد و حاکم  
 شهر و دیگرانی آن ملک در سال روزی همین دارند که در آن روز گوشت آدم خوردن از  
 واجبات میدانند و در آن روز بندگان حاکم شخصی را غافل میگیرند و محرم گرفتن دست بر دوش  
 میگذارند تا نفس بر نیارند و اگر فریاد کند یا حرف زند او را زنا کرده دیگری را بهمان طریق گیرند  
 و آن شخص را کشته از گوشت او کباب کرده بخورند و در آن ولایت رسم نای غریبست و  
 کار نای عجیب از آن جمعی که این است که دختران و پسران آن ملک چه از خواص و چه عوام با هم  
 نزد عشق بازند و خود را با اختیار به تنیر ملاسازند و کسی بر آن ماقید و بنده ندارد و اول شبی  
 که عاشق و معشوق با هم ملاقات نمایند پدر و مادر آنها به کوکوال شهنش خبر کنند و او حاضر شده آن  
 روز و تاریخ را ثبت مینماید و تا شش ماه هیچ کس فراخ احوال آن دل و دین با خندان نمیکرد  
 روزیکه ماه ششم تمام شود صبح آن عسس بر در گرفته پیش حاکم میرود و او از محکمه است  
 حکم تعقل آنها صادر کردند و وقتی که بر در در قتل گاه ببرند عاشق و معشوق رو بر ستاده تنوند  
 و احوار غایتان بخوانند انگاه مردم از اطراف و جوانب سبکباران نمایند و آن مجروحان سگ  
 بیداد الفت و جان بازندگان سر که محبت در آن حال پر اختلال از غایت دلیری و مردانگی برگز  
 چین بر جبین پیارند و سیل خون چون بر خواره ناروان شود و آنرا کلکونه چهره عاشقی پندارند

رابعی

عاشق که غم از دل خراشش نرود تا جان بجز دل و دلش نرود

خاصیت سیاه بود عاشق را ۱

لرغم

<p>کسی که لبه فراق عشق است  سپهر خورشید اگر باشد ز غم لا و  کجایی عشق را بانه گران سنگ  اگر چه عاشقان انواع باشند  یکی از عشق کرده حلقه در گونش  یکی را کرده جاننده در دل  یکی در هوش با ترک قصب پرش  ولی نیک است فن عشق باز یه  نور کبریا و عشق برده خایه  متاب از عشق رو گرچه مجاز لیت  نبتق از پای سوت استوار است  اگر ز فراق و شش با کوه و سار  اگر خون صفت محب اگر یه  بهر کار خورشید ز یان بخش  ندارد و رونق بازار سپه عشق</p>	<p>انیس قبل و چالاک عشق است  نیار و تاب زخم تیغ بیداد  که گر بر دوشش گردون شود لنگ  نخب و زخمت عالم جان فراموشند  یکی با صدق گردید هم آغوش  یکی در اوج نادیده منزل  یکی با فرقت و لبه هم آغوش  بود عشق حقیقه یا محباز یه  که لبنا این سخن از شینج جایه  که آن بر حقیقت کار ساز لیت  ترا عاشق چو قبری صند هزار است  شوی که هست دم با غم آواز  چو لیلی صد هزاران بند بینه  مکن کار یه جز این شکی و ان بخش  ندارد و لذت یه گفتار سپه عشق</p>
--	---

چو اختر گشتوی از عشق روشن فضا رسینه بینی دشت امین

بدیو

و دیگر نقل شکر فی ازان دیار مسیح است که عقل دور بین در رود قبول آن راه تروید  
 همیند در ایام پیشین سیدی از نجف اشرف در آن سرزمین رسید بسیار را در  
 متابعت و طقه ارادت خود کشید که ماهدی حاکم نیز طوق اطاعت در گردن جان خود کند  
 از متابعت او گردید چون حاکم ملک عبقی شتافت سید در حکومت آن ولایت استقلال یافت  
 روزی در دیوان عام نشسته بود که صدای از کوه برخاست سید متعجب شد از کیفیت آن  
 استفسار نمود حاضران حضور سر و صدا شنید که این کوه جماعه پریان تعلق دارد و هرگاه جماعه  
 تجار متوجه این دیار می شود چنین صدا از کوه بر می خیزد و در حوالی این کوه چشمه است مصفا  
 که سحر پریان در آنجا فرام آمده پیرنهای خود را که دو بال دارد و لقوت آن پرواز می مانند  
 فرو آورده بر نه بان چشمه در می آیند و از غسل فراغ یافته پیرن پریشان بنازل و  
 مقام خود می روند سید بر این مقوله عجیب اطلاع یافته صبح آن روز پیش از طلوع آفتاب  
 تنه بر سر چشمه رفته در زیر درختی بنیان گردید و مشاهده نمود که جماعه از پریان غسل و شست و  
 نشو وند برخاست و قصد جامه الیان نمود پریان سبعت تمام پیرن های خود را گرفته پیراز  
 نمودند اما یک پیرن بدست داشتند و صاحب آن پیرن که در آب بود سید دست ویرا  
 گرفته بزور از آب بر آورده در خانه خود برد و پیرانش را در صندوق متعلق گردانید و او را  
 در مسلک از دواج خود کشید و بدین باوی رسم هم فاکمی داشت و چند فرزند از او بوجود آمد

قضا را سید روزی بسنگار رفته بود و پری با پیرزنیه که صندوق پیران حواله او بود و مجروح  
الحاح بسیار نمود و سبب غنی خطیر باد و او الهام کرد که باری آن پیرین را بدو نماید پیرین  
در خیال آورد که این پری فرزند آن بهرسانید و با سید الفت تمام گرفت اگر اکنون پیرین باو  
نموده شود باکی نیست باین قصه و صندوق را کشود و پری بسبب که سستی تمام از آن پیرین برگرفته  
در بر کرد و در بام قصر پیران نموده در بغل فرزند آن آورد و گفت جانان ما در بدی و در قید پدر شما  
ماندم و بنگام فرصت می جستم تا امروز قادر توانا مرا نجات بخشید و در مقصود بر روی من  
باز گردانید اکنون مرا فراق شما دوری شد زیرا که پرنیاد را با اقامت زاد کسرت الفتی می شد  
لازم که در جدائی من جبر کنید و بخدمت پدر بزرگوار خود و به سلام و از این تبریز با حال از بختان بفرستید

### در ادامه

باز با غم بچران چو خسته در لیش کز نقد وصل مدامی هیچ کس ندیده  
این بگفت و سپرد از آمدن از نظر غائب گردید و پیرین از ترس این واقعه بخود و طفلان  
صدای آه و ناله تابان چرخ آتیر رسانیدند و متقارن این حال سید هم از شکار در خانه سید  
و باستماع این سانحه چندان خرن و طلال بوی رود نموده که پرسترناترانی افتاده از چنین حالتی

### بر میوه

در تفسیر و المواجه که دست که حکمای دانا دل در شهری که تختگاه غمخوار بود و سخت طلم  
ساخته بودند که فهم عظامه آن راه نبرد اول حوضی بر دروازه شهر ساخته بودند و در لب  
آن حوض صورت لطیفی از سنگ تراشید که چون بیکانه قصد آمدن بر درون شهر کردی

آن بط با بگ بر آرد و بی دسته بران از حال و بی تفحص کردن بی دوم طبیبی که هر کس را چیزی  
 گم شده بی دست بر آن طبل زوی و از آن آواز بر آید و در زور نشان و آوای سیوم آینه  
 بر سناری نصب کرده بودند که هر کس را دوستی و غریزی در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی  
 در وقتی که سین بود بر سناره رفته و در آن آینه نگرستی بر کمای آن سفر کرده مطلع شدی چایم  
 حوضی بود که نموده و در سالی که میزد بر کنارش طرح جشن انداختی و از سنه در باب مثل خمر و کلاب  
 در سر که در شیر آب و در آن ریختی و همه را مخلوط کردی و از نه میان و منشیان هر کس طلبت چیزی  
 که قبح در آن حوض می برد همان چیزی در آن قبح می آید پنجم غدیری بود که بر اطراف آن صورت  
 جلادی که در سحر و نمرو بود و نقش کرده بودند ائلی بر طبل که نافرمانی می کردند آب آن غدیر  
 بجانب آن طبل روانه کردند بی در ساعت آن شهر غرق شد بی ششم درختی در بارگاه  
 دی نشاندند بودند که هر قدر مردم در ضمن آن بارگاه جمع میشدند همه را در سایه داشتی بنفهم  
 از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع در آمد حشرات الارض و جمیع جانوران و رنده و گزده  
 بود سبحان الله با وجود این همه تسلط و اقتدار چون کافر کیشی اختیار نمود حق سبحانه جل  
 پنه را بر و تسلط گردانید تا بزخم آن هلاک گردید

بدلیه

حقیقت و خمه نوشید و آن و طلسی که در انجاساخته اند و استانی دراز دارد اگر  
 به تفصیل نوشته آید رساله جدا گانه ترتیب یابد اما و طلم که بغایت نادرست در نیام و قیوم نماید  
 اول آنکه در ضمن و خمه نموده که به طبع که عظیمی از نواحی دامن واقع است چهار سواری است با شیره

برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی قصد آمدن نماید تقبوت تمام بر وجهه نمایند و دم آنکه چهار  
شمشیر بر دروازه دخمه آویزان است و شب و روز حرکت آمده دارد و تقویتی که بر سر برابر  
آید و دپاره شود مامون نشید بهدایت پیر مردی که خدمت دخمه بابی داشت و دفع ان طلبات  
میدانست در آن دخمه رفت و دید که آن بادشاه عادل بر مثال روم زنده بترفت و صیغه شسته  
و جمله اعضایش سالم بکمر لباس که بنا بر کسکی از جاما ریخته بود مامون لباس تازه درو  
پوشانید و باقام عطریات مسطر گردانید ناگاه دید که در زیر زانوی نوشته وان لوحی است از  
طلاحون آنرا ملاحظه کرد و روی نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر اخرا الزمان بزاریت مآید و  
لباس تازه پوشانند و مسطر سازد و اما چون در آن سخام جان در قالب مانیات ضیافت و حیایک  
باید قیام نمیتوانیم نمود اما در پیروی این دخمه بخلان مقام سه گنج بجهت ضیافتش و دین نهاد  
ایم آن گنجبار در تصرف آورد و ما را سعد و راد مامون آن گنجها گرفت و گویند که دومی همان گنج

بدلیه

نوبتی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت نماید فرمود تا  
اقسام خرد و یله معینا نمایند پس دیوان گرد عالم برآمدند و در جنبه ماه از غله و حبوبات و غیره  
توده ماکر و آوردند بعد از آن روزی سلیمان برب در یاسی که این ذخیره بر ساحل آن گرد  
آمده بود در فتنه بعد ادای دو گانه مناجات کرد که الهی مخلوقات مرا در ضیافت خانه من حاضر  
سازی الحال در یابخشش در آمد و جانوری عظیم الحیة از آنجا سر بر آورد و دهن باز کرد  
دیوان از هر قسم غذا و حلقش میرفتند و او فرمودی بر دو باز دمان سیکش و تا آنکه از آن

انبار ناسیج مانند پس زبان فصیح گفت که ای سلیمان احوه قوت مرا حق تعالی توجوا له  
نموده است و من هنوز نیم سیرم نیمه قوت مرا زود بفرست سلیمان علیه السلام بر عجز خویش  
اعتراف نموده شرائط استغفار بجا آورد و آن حیوان بآب فرو رفت

بدیه

راقم حروف در سفر دکن با سیرکن سالی که عالم گرد جهان پیا بود و سیاح با سحر و بر آشنای  
التفاتی ملاقات افتاد و او یکی از عجایب و غرائب سفر پیشین بنیان نموده که در غنچه اش باب  
از بی چینی بآستین کهنه لبر می بردم و شوق طواف عتبات عالیات مرابی صبر و آرامش  
تا چارپایه زاد در احوال غریمت آن طرف نمودم و ابواب محنت بر روی روزگار خود کشودم چون  
در بندر سموت رسیدم توجه یکی از اکابر آن دیار مرکب جهاز سید آمد از قضا نشینی دریا بفرست  
آمد و از کشتی نشینان شور و فغان برخاست و فریاد و خروش از نهاد مرد و زن بلند گردید  
و قریب بآن رسید که کشتی حیات ما بغرقاب فنا فرو رود و زورق زن کانی بگرداب عدم شود  
ناگاه باراده جناب مرسل الیراق با قندی در حرکت آمد و جهاز را بر خبریره از خزانة رنگ  
انداخت و در آن خبریره مرغان پر نقش و نگار که هیچ طایری بآن حسن و زیبائی و دلبری  
و رعنائی نباشد نیامده منظر در آمدند و عجیب تر آنکه هر جانوری را یک بال و بجای بال دیگر  
قلب بود که زود ماده هنگام پرواز بر یکدیگر قلب انداخته طیسران می نمودند و هر گاه برای  
طعمه جایی فرود می آمدند قلب ما از هم جدا کرده یکی بدانه چیدن مشغول شدی و دیگری بیایه  
الیتادی و چون از چینی می رسیدند و یا از جانوری می ترسیدند زود یکدیگر بر سین قلب مارا



محکم گردانید در پرواز می‌شدند

بدلیه

آورده اند که قآن را در آتشی مفرغاضه دست داد و آن مرض اشتداد بهر نید اولیای دلت  
بنایت مضطر و سراسیمه شدند و امراد حکمای ترک با عتقا خود بر کاسه آبی افسون میخواندند بنگار  
اینکه هر که آن را بیات مد آن مرض بد و اشتغال نماید مقارن این حال تو نیل برادر کوچک  
قآن که او را از جان دوستانه داشتی بر بالین وی آمد چون برادر خود را در آن حال دید

منظوم

تو خفته لبان چشم دمن چون ابرو با قد خمید بر سر بالیت  
پس رو با آسمان کرده تبضع و اتبهاال مرض خود و تسفای او در خواست و آن کاسه  
آب را از روی اخلاص در کشید گویند در همان روز قآن تسفایافت و توانی ببرد

بدلیه

در تاریخ داود می‌سپوهرت که نوبتی راهبه از راهگان جود سپور انار مای نفیس برای  
سلطان سکندر برسم بدیده فرستاد سلطان چون آنرا تناول فرمود بحیرت رفت و گفت انا  
ولایت با آن لطافت و سیل سلطه ناکه دارد هرگز باین نمیرسد و در هندوستان اگر چه زمین قابل بسیار  
جاست اما نمیدانم که در همین جود سپور بهر سید انار را باین خوبه که نظیرش در هیچ سرزمین  
نتوان یافت باعث چه خواهد بود وکیل راهبه بفرض رسانید که اندر پیران سال خور و چنان نشیند ام  
که در زمان قدیم صاحب سیم در جود سپور آن صنعت عجیب و غریب ظاهر شده تا آنکه در خدمت راهبه

معرض داشت که اگر بغیر مایه و دیگر در باغی در کمال نزهت و لطافت مرتب کنم و موعوم از نهال  
برخوردند راجه خوشدل شد زینگی که قابل باغ بود بوی حواله نمود آن مرد و اول در آن زمین قلبه را این  
که ملج از خفای محاصره نموده مردم را الا آن حیله بد را آورد و خود بدرون رفته باغ را در  
انگانه قنات را از گرد آن مقام بپوشاند دیدند که باغی چون چال مردستان در نهایت طراوت و این  
آراسته و در خفاش مانند قامت سوزن قدان همه بالید و پیراسته راجه بخاطر آورد که چون  
این باغ طلسم است هر وقت که او خواهد ویران کند ازین جهت یکی از محرمان استارت نمود تا او در کس  
آن تشعبه باز آمد شمشیری برگردان دی چنان زد که بیک ضربت سرش از تن جدا گردید و آن باغ  
تا امروز باقی است و این اما از آن باغ است با لحد پیر آن تشعبه باز که درین فن مانند پدر خود بود  
چون خبر قتل بدیدند که با انتقام بسته جانب خود سپرد و آن شد وقتی که بمطلب پیوست بر راجه  
خبر کردند که تشعبه باز دیگر رسید و میگوید که اگر راجه بغیر مایه خرزهره در غیر موسم کارم و بخوارم  
راجه گفت بهتر باشد و پسر هم بروش پدر زمین را سوار گردانید قنات گرفت و خرزهره لطیف  
مسیاخت و تمام اهل مجلس را نشاند پیش یک خرزهره دکار و نهاد و همزمان خود را انداخت  
نمود تا هر طرف آواره شدند بسیار از آن مرد مردمان آورده گفت که همه یکبار کار و بر خرزهره بایند که  
چنانکه پیش نشین نغیته همین که کار بدخیزه رسید که راجه با سده مایه خود مردم برین شد

بدیده

همانجا زواریت غریب و طاریت عجیب و نقل تا از آن بر زبان نماند که در حکایت مادر کتب مطرود  
جوان خود را در غراب دان میگویند که با دو نوع می باشد یکی را سهای خلکی نامند و دیگری را سهای

کوهي فلکي روز و شب در پرواز است و آسودگی نمیدانند و در عين طيران فرو داده با هم  
 جفت مي شوند و مادر بر پشت زير بضيئه مي بندد و نر بر گاه خود را سبكه دشت خواهد کشف خود به  
 کشف ماده منضم ساخته بآنک حرکت بضيئه بر پشت ماده گذارد و بهمين پنج هر دو سبکام  
 احتياج بضيئه بر پشت يکديگر نمهند و بعد چند روز چون بچه بر آيد بر پشت مادر و پدر بر پر آورده  
 و بهر پرواز در آيد و اين مادر زندگي که هرگز بر زمين دارد نشود و از بعضي سياحان عالم گرو  
 شنيدند که هامي فلکي پاندارد و مشهور است که اين طائر ها چون فال بر سر هر صاحب  
 اقبال که اقتدر بترتبه سلطنت و جلال رواني فائز گردد و هامي کوي در کوه هامي بلند آستيان  
 سازد و براي طعمه اکثر اوقات در سير باند سبکام پرواز همواره نظر بر زمين دارد و هر جا که  
 استخواني بديد متعاقب گرفته بلند رود و از بالا بروي سنگ اندازد تا لنگند و رينه رينه  
 بشود و نگاه فرو آورده بر چيند

### منظوم

هامي بر همه مرغان از ان شرف داره که استخوان خرد و طائري نياز دارد  
 و معتمد خان مولف اقبال نامي نويد که در حينکه جهانگير بادشاه غرمت کشمير داشت  
 در آنامي راه جبرافيت که در اين نواحي جانوري مي باشد که آن را ها خواهند و طعمه اش استخوان  
 و پيوسته در ته آسمان پرواز کنان بنظر مي آيد درين گفتگو بودند که جمال خان قراول آنرا  
 به تفنگ صيد نموده محصور شاه آورد چون زخم بايش رسيد بود و زنده بنظر در آمد و دست  
 فرمود که چينه و انش را سگافته ملاحظه نمايند تا خورشيد معلوم شود چون آن را سگافتنه

از حوصله اش استخوان ریزه ما بزین چهار صد و پانزده توله برآمد و در مجلس الخراب و  
دیگ کتب توایخ مرقوم است که این همای کوهی در جسته و ترکیب لعاب نشاء با ماده آن  
بسیفه در آتشیان نه از یک بسیفه بچه بصورت مادر و پدر می آید و از بسیفه دیگر بچه مار ظاهر  
می شود و از بسیفه سیومی بچه بسکلی سنگ پیدای می گردد و گنایه که از آتشیان او خبر دارند هر روز  
چند بار میگردند و در ساعتی که بچه مار بر می آید بچه راک بصورت سنگ است برداشته بنبال خود  
می زنند و پرورش نمایند و یک دست او را شکسته و باز محافظت نموده نیک می سازند گویند  
شکستن دست او از آتش که او بغایت تند و سریع السیر می شود و در پی شکاری که او را می بیند  
در ظرفت العین آن رسید باندک تردد و در تر از و برود و بواسطه تیز روی و در گرفتن  
شکار محنت بسیار کشد بنابراین یک دستش می شکند تا از تیز و دیدن باز مانده با سینه شکار  
گیر و دو گنایه که این سنگ را درین اند نشان میدهند که رنگش کبود است و بدش مانند فیله و  
کادشش موندارد و از زیر غل تا سه پنج اش اندک چشم زرد می باشد

بدیه

دیده در آن جهان کرد و گدازش این نقل سگرفت ستمحان را برین نوع در تعجب آورده اند که  
در نواحی کانکره کوهستانی است که در آن کرم پیدای می شود و بغایت خرد و هریاجی که از گزگی بخت  
راه گم کرده بدان جا می رسد و در پای خود پا افرازند و آن کرم در انگشت پای او چسبیده گزین  
آغاز کند و چون آن را بدست یا بنر بقرت تمام دو کند هرگز جدا نشود و ساعت ساعت بخت بخت  
گردد حتی که انگشت آدم را فرو برد و در ظرفت العین مقدار موش کلان گشته پای انسان تا بنالو خود

و باز فی القدر برابر یکی خسته بهم سائین هر دو پانصفت تنه آدم را فرو گیرد و هر چند آن را  
 با سکه و حرب بزنند هیچ بر کار نکنند و اینک فرصتی قاتلش در بزرگی از شیه تجاوز نماید و آدم را  
 تمام قد خورده زو بخورانند و از نظر نا غائب شود

### بدیعه

آورده اند که عیج بن عمیق بسیار طویل القامت بود قدش بدرازی سبست دشت هزار و صد  
 و سی گز و عمرش سه هزار و پانصد سال و در طوفان نوح آب در پانصفت ساق او بود و تا زمان  
 موسی علی نبینا و علیه السلام حیاتش دو فامند و چون آن جناب بسبب کفر و طغیان قصد هلاک او  
 کرد او پاره کوهی را که در طول دوزن سنگ راه بانته برید و بر سر گرفته در مو که حاضر گردید تا بر  
 لشکر موسی بزند موسی عصارا بر کعب وی زد و بکمال آبی در حال بغیثا و دوجان داد و گویند استخوان  
 زانوی وی را بر دریا پلی ساخته بودند که صد هزار مردم با ستور و بهائم آب نیل از بالای آن  
 میگذشتند

### بدیعه

یا جوج و ماجوج که از نسل نافت بن نوح علی نبینا و علیه السلام اند گروه ایشان القدر کثرت است  
 که از آدمیان تمام ریح سکون ایشان را منهد جزو گفته شود و دیگران را یک جزو دیگر یکی ازین دو  
 به چهار صد و دو منقسم اند و عمر ایشان آنقدر دراز که یک نفر از ایشان تا هزار نفر از نسل خود به بند و تمام  
 ایشان سه صنف اند صنف اول جماعتی باشند که هر یک از ایشان را صد و سبست ذراع طول قامت  
 بود و عرض بدن نصف طول باشند و صنف دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و سبست ذراع  
 و عرض بدن هم مثل آن و صنف سیوم گروهی اند که طول و عرض قامت ایشان چهل ذراع باشد

و اینها را کلیم گوشت خناده و فیل مکرر با ایشان معاومت نتواند کرد و خورش ایشان برگ درختان  
و ماهی دریا و خروج ایشان علامت بزرگی است از آثار قیامت

بدیه

در خبریه سرانیم قومی از آدمیانند که سر آنها بشکل انسان است و تن مانند زرافه و زبان فصیح حکم نمایند

بدیه

در خبریه از جزایر چین گروهی اند از آدمیان که سر ایامی آنها بشکل آدم باشد اما دو بال پر دارند و مانند  
و پیران قوم بقدر قناعت بکودک مامور می مانند

بدیه

و یکی از جزایر مشرقی نوعی از آدمیانند که بصورت از سر تا پا مانند آدمی دوم دراز اند طاقوس دارند و  
با آدمیان انس گیرند و با جان داور می لشکر و مانند طاقوس دم را سببان کرده و قص نمایند

بدیه

و یکی از بلاد غور قریب الیت که ترکمان در آنجا ساکن اند زن و مرد آنها در حال پیری یکگ شوند این سخن را  
پیشین ابو العباس دانی حران بیان نموده گفت من درین حدود روزی لشکار بر آنم بودم که ماده یافتیم که  
و دوست او پاره طلائی بود غالباً از آن ترکمان باشد

بدیه

آفرده اند که قومی در نواحی عرب می باشند که در دودین از اسپ تازی سی برده اند چنانچه نقل می کنند  
که در سال چهار صد و چهل و نشت هجری مروی از پایوچ عرب برآمد که در از قد و لاغراندام و سبک حرکت بود

روزي براي غسل در آب فرو آمد و اسب او برب دريا استاده بود ناگاه زندي بياد و بر است و  
 و ارشد راه و باز گرفت و آن مرد از درون دريا پديد و پنج تنوشي سزده بفرغ خاطر به  
 هست و شوهر داشت بعد از آن از آب برآمد و جان پوشت و دويد و در چند دقيقه خود را بآن  
 روز رسانيد و اسب خود را ازوي باز گرفت

بدليحه

در حد و منوب جانوزي است بزرگ جسته که چون آفتاب برآيد بزايد و بچه را در آفتاب بندد  
 بميرد و آن بچه در کروز بزرگ شود و بدون حفت آلتين گردد و در روز ديگر آفتاب برآيد بچه بزايد  
 و بميرد پس مردی یک نوب و کروز باشد

بدليحه

غنا بفتح عين که آنرا در فارسي سيمرغ گویند جانوزي است تويي کل و وجهه سيمرغ  
 که تقي سبحانه تعالی او را زور و طاقت ستی جانوزي جسته عطا فرمود و او خیل را با سانیله بزايد  
 رویش مانند روی آدمي است و بعد از سه سال بیضه بند و در سبت پنج سال بدون آرد و او بادشاه  
 طبرست زیرا که هرگاه صید کند بقدر کفاف خود خورد و باقی دیگر حیوانات بگذار و و بر سر نیم خورده خود  
 و در این صفت پادشاهی است و عمرش هزار و هشتصد سال است و از خلیل بن احمد بهر منقول است  
 که آنرا غنا بن بيب گویند که بر گردن آن خط سپیدی مثل طوق باشد و عرف آنرا غنا منوب  
 گویند اما منور بفتح میم و کون عین مجمره که رای همه است زیرا که هر چه را او گرفتني آن چنین بگوید پندش  
 کردی و این غنا در عهد نبی اسرائیل در نواحی بیت المقدس پیدا شده بود چون جانوران دیگر از او

ایضا رسیدیم آن زمان در کوه قوت ایام ویران و خبری از جزایر بحر محیط طرف جنوب خط استوا  
و از آنوقت غایب شد کسی که پیش ازین بود و عطا علی نادر این سخن غلط است

بدیه

در عهد شاه عباس بی در نواحی شهر قم و قری را بحال کج و در آورده و شب فاف نیت زمار خاشری بن  
و از محل مخصوص او علامت عروسی ظاهر شد و مرد کامل و تمام عید گشت وزن خواست

بدیه

در تاریخ اکبری مرقوم است که بال نه همد و دود و نشت بحری در مدلی شخصی را از خم چند برشت و بن  
رسید و آن نزدیکی زن دی سپری را سید و چنان خمها بر آن سپریان بود و مردم ازین ماجرا به  
بادشاه خبر کردند او گفت که بیاوری توت مخید اگر چنین چیز با صورت می بندد و غالباً مادرش وقت  
نطفه در رحم خیال زخمهای شور داشت و توت مصوره هم چنان نقش برست بعد از آن احوال خود  
بیان فرمود که ما درم روزی پیش از زادن من در ساق پای خود خال چند سبز نقش میکرد و پدرم از آن  
پرسید گفت آرزو داشت که یادگاری در پای سپر من باشد چون من متولد شدم آن نقش در پای من  
موجود بود و ساق پای خود را کنده بمردن آسان گردانید و اتم این صحنه بلاغت از محمد صادق اختر از  
احوال خود در مناسب این مقام مرقوم می نماید که بعد ما درم صادم الدوله خواجہ سعید زین الدین محمد خان  
بهار با جنگ تنه انده بغیرانه و اسکنه فی وادیس جنابه که قاضی القضاات بنگال بودند بر پای  
خود مقدار یک انگشت سبز نقش نموده بودند چنانچه والد ام از عالم بطرن بکوه گاه هستی آمدیم چنان  
و انچه بر پای ست آن مرد در نقش بود و بعد از آن چون من و برادر بزرگوارم مولوی غلام الهی دام ظلل از کرم



مستفهم بود و خرامیدیم با هر دو برادر آن نقش را در پای خود منقوش یافتیم و قرة العینیه مولوی که مقدمه کرد و شش  
گیتی از پنجل زندگانی خود بخود و در باد وقتی که هستیش چه بزرگوار همان نقش در پای او هم یاد شد

بدیه

چند سال قبل ازین در نواحی اکبر آباد طفیل خاندهی پیدا شدن بود که بر چهره اش ز شکل گوشش بود و در سنگان  
آن عجب آنکه گفته کن را به تفاوت می شنید و پنج سال زندگانه ازین جهان غایب بار جا و وقت انتقال نمود

بدیه

در آثار الباقیه قوم است که با دشتای از برای فرج منصور ستار آسیه بطریق ایمان در ستاد که دو سر دشت در و پا و دشت  
و بهنگام رفتن برادر از کنان می رفت

بدیه

در سال پانصد و سبت و شصت هجری در توکل غریبه پیری بیاورد و شکل نیمه آدمی چنانکه از فرق تا بقد می در پاوه  
عموده است

بدیه

در زمان مامون رشید در بصره زنی بود که هر دو دست نه داشت و کارهای مردم بدست کشند او بهتر از همه بدستاری می خورد

بدیه

صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که در ولایت یمن زنی در خمری زانید نیمه زیرین تا سینه بشوید یک زن  
و از تنها فرق بشکل دوزن و همه کار میکرد و یکدو بخت رسید و تنه بریت در صاحب اولاد شد

فان

در صورت لبس زن در رحم سی روز است و اکثر آن چهل روز و اقل مدت تفاوت است در صورتی که در پنج  
و اکثر آن پنجاه روز و این نیز مستمر است که بهر مقدار که صورت فرزند کمال نبرد و چون در پیدایش آن بگذرد

در رحم  
 صورت  
 شش ماه

بدایه

بر طرزه و اما آنجا که اخبار و نکته سرایان غرائب آثار مخفی و محتجب نماند که درین سال فرخ فال کما  
 جلالست ایستاد حضرت تاج شاه جم جاهد سلیمان سپاه بهرام دولت کینه و حشمت داراوت سکند  
 نعت زیبا فریاد از ملک خلافت پناهی خازن کجور حقایق ناستنای نقش نگین خاتم جهان آرای طراز  
 کسوت فیروزی و فرمان روایی المود فی المکارک و المغازی حضرت سینه نادر و مولانا ابولطف نزال الدین  
 شاه زین غازی الدین حیدر پادشاه و غازی خلد الله ملکه و سلطنته سال سیویں و از هجرت مقدسه  
 نبوی علیه و آله افضل الصلوات و السلام هزار و دصد و سی و هفت در گذشت انچه از آن عجب دور  
 و نادر زمان حیرت افزای از باب بصیرت گردید طفل فرارعی است که در قریه از قریه های ممالک  
 ناستنای بقدرت کامله خلاق علی الاطلاق از شیه عدم جلوه گاه این عالم خراسین نیم تنه زیر نیش  
 آن شکم بر تنه یک دم و از سینه تا سر عضو غشوش مانند اعضای دو آدم و هر دو کله انش و در  
 رو مقابل هم چون این خبر غرائب اثر گوشت البام نیش حفت غل سنجانیه طیفه الرحمان پی  
 عالم طبع جهان را احضار آن سپهر شرف و جاه و دولت در آنک در دست و پا در  
 پیر عمر آید حسین ارادت بی استان خلافت سوزنده سلطان جم سیر و شهر یار سکند ز نظیر آن  
 عجیب را بچشم تیرت بین برسانند عده پدر و مادرش را بانعام بکیران و احسان پلایان که در

کمال قیاس آهنا می سنو و در حوض  
و بکار نه داران نه جز قرض مدار حکم اند  
نالی شکل اییم حیرت نغز ای زمان و داوره دوران با علم تصویر موسوم نماید و آن آنچیز که روزگار  
بکمال احتیاط و تدبیر پیش برداشته و دقیقه از دقیقه احوال گیری مهمل و نامرعی گذرانند  
اما چون نقد حیاتش در آخرین هستی چندان نبود که حرف نشوینای خود می نمود و بر چند ماه پیش  
از دفتر ارباب خزان زندگانی سترده گشت

آنکون بر عقلای خمیر و غنای بصیر که عالم آثار کوکب خلک سیر و عارف اسرار نهان خانه  
تقدیر اند واضح و لایح باد که هر فردی از افراد این عالم عظیم العیال است و هر خطی از شاخه بی انواع آدم  
منفق و النظم

کو دین که بسند بنظر می آید تا مل هر ذره خاک آئینه مهر غایت  
نسوس که نه حیات مستحار این افراد و اشتیاق بر دوام و استمرار است و نه آیش و آسودگی  
روزگار به اعتبار راتبات و قرار غنچه گل که بر شیر خاگ گفنی که آماده قدم بر افراشتن است روزی  
از این پلور بستر نیز مردیکه گذشتن و گویا آفتاب در هر چوین بدید میضای از آستین برسی طور خود به پرتاب  
و این سخن چون تحقیق آوده است

هر طلوعی را غم دو پله و نصف	هر سیاه سیاهی را غم سه پله و نیم است
هر قیاسی را آخر فنا	هر حیا سیرامی در عقب
هر گزینش را به بکا	بهر راحت قرین صد الم

ایده بر نفس	زبان باشد خواب کا شش بو ریا
ایده بر نگار	ایده بر نگار

چون رسم راه دنیای دون و عادت زمانه بظنون چنین است که گفتیم در باره تحقیق نبر  
 قلم سفیدیم پس مرد عاقل و شخص کامل آنست که زود بوی کارهای یک شتاب و مسامحت کند در کار  
 که رضای حق بدان آفرین باشد که در گذشت و ایام و شتاب و رجوع در سفرست و زندگی با در کار

غافل بنور کار که فرست غنیمت است	دل سوي حق به ار که فرست غنیمت است
ساتیه کریم و باده مصفا جام پر	خوش بکن این خسار که فرست غنیمت است

نور زین لباط بسیط گفتگو پس از ادای دعا و سپاس پس از نزل  
 خموشی رسیدن سفیر خامه فصاحت اندوز بلاغت انس  
 شکر سجده و پناه و سپاس تقد و لا تعصی بحجاب فراز نه این سپهر مینا نما و ادای نه ساحت  
 بسیط غیر قدرت بخش سعادتمند آئین نبر گیه افزای پادشاهان سلیمان گنیم

کزو	چاییت خورشید تابان
وزویش شادان نشاء برقی باشد	وزو چتر شان بیه انگن بدوران

که بسیار الطاف و ایات و مواهب فیض از عطیات او سبحانه جل شاناه با فیه افکار  
 و ترمود مشیات این نیز بفرست از زویرانم پیر اختتام در گرفت و با مقاصد و مطالب

در این روز که روزگار را از دست می‌دهی  
 و در این روز که روزگار را از دست می‌دهی  
 و در این روز که روزگار را از دست می‌دهی

خوشتر آن باشد که سر در دست آن  
 گفته آید در حدیث دیگران  
 اکنون در این روز که روزگار را از دست می‌دهی  
 و در این روز که روزگار را از دست می‌دهی

<p>خداوند را احسان پرورا          سزاوار تو ماسه افکنده ایم          توشاه زمین مایه چاکران          که این نامه کردم بنامه          چو نام تو مشهور شد نامم          بود تا جهان در جهان نام تو          بلکه بقا زد وطن یافتند          بود نام محمد و عالی مقام          فروغ دل سبز سیت          که آن بخت سنا          بود تا کنو او بر بیان          کل خیر است شگفت</p>	<p>شهباشد یار سراسر و را          تویی پادشاه ماکین بند ایم          تو خورشید و ماهی ایم اختران          در البسین در جهان نام و کام          بجهت شد کرم بنگاه ام          شد این نامه می در ایام تو          بزرگان حیات از سخن یافتند          بعالم زنده نام تا هست نام          به گیتی از آنکه از نور سیت          طهیر آن سخن هیچ سخن نزاو          رقم زد و چرخ قزل ارسلان          چو این نامه اختر مدام تو گفت</p>
--	---

نام تو را به آید  
 نام تو را به آید

نام تو را به آید  
 نام تو را به آید

خلافت پنا آمدن شد باد  
 از دست ارحمندی بود  
 ترا بر دل از کس غباری  
 زشب ز روز در بزم جان  
 ز عدل تو آفاق معسوم باد  
 نماند زانده غنیم در جهان  
 سیه رو شود دشمن بدشمار  
 بود تا در ایوان گردان سیه  
 جهان چاکرت باشد و نخت  
 فلک با سیه بر سر

تن رجبت از رحمت آباد  
 بتاج از دست سلبندی بود  
 بر شهادت کار سیه سباد  
 ز مهر ساقی و مد سا غرت  
 ز ایام رسم ستم دور باد  
 نشانیه مگر در دل دشمنان  
 ز شب تیره گردد بر روزگار  
 ز روزنه این افشته و ماه و مهر  
 بهراختدی سال عمرت ههزار  
 زنده گان به اسیر

بیت ایت شمع  
 تم کما یعول الی

بیت ایت شمع  
 تم کما یعول الی

بسم الله الرحمن الرحیم







